

نواد التبادرت تحت البهادر

تألیف

شمس الدین محمد ابن امین الدین ایوب دُفینسری

در سال ۶۶۹

به کوشش

محمد تقی دانش پرده ایرج افشار



امشارات بنیاد فرهنگ ایران

یادداشتی در معرفی کتاب

از متون کهن «چند علمی» اسلامی که دائرة المعارف گونه‌ای از دانشها و هنرها و فنون اعصار قدیم است تاکنون کتابهایی مانند دانشنامه ابن سینا، جامع العلوم امام فخر رازی، مفاتیح العلوم خوارزمی (متن و ترجمه)، احصاء العلوم فارابی، جوامع العلوم ابن فریغون (ترجمه)، یواقیت العلوم، بحر الفوائد، فرخنامه جمالی و مطالع العلوم (که این اخیر از کتب متأخر است) و اشهر از همه نفایس الفنون آملی و چند متن دیگر به چاپ رسیده یا درست چاپ است و بی‌فایده نیست که از لحاظ شناساندن معارف و علمی که در عصر پردازندگان این نوع کتب معمول و مرسوم بوده است آثار دیگر هم به چاپ برسد، هر چند مختصر باشد یا اینکه از نظر کیفیت علمی در درجه اول اعتبار نباشد. و حتی شاید بعضی مطالب غیر واقعی و کاملاً عامیانه و خرافی در آنها دیده شود. با این همه از راه این نوع کتابهاست که بعضی مصطلحات علمی و کلمات کهن و اصیل به دست می‌آید و سنجش و ارزشیابی ما در باب اطلاعات خاص علوم قدیم آسانتر می‌شود.

کتابی که به نام نوادر التبادر لتحفة البهادر در این مجلد نشر می‌شود یکی از این دست آثار است که به جهانی چند مفیدست، و ضمناً از نظر گاه انتقادی نامطلوب و سبک قدر. اما بهر تقدیر مصححان نشر آن را مفید تشخیص داده‌اند و چون اثری است از قرن هفتم هجری و در منطقه‌ای نوشته شده است که اکنون زبان

فارسی از آن خطه رخت بر بسته است، لذا یادگاری ارجمند از روزگاران درخشان رواج زبان فارسی در آن ناحیت است. با نشر این نوع آثار است که قلمرو وسیع تاریخی زبان ارجمند و میراث کم مانند خود را بیش از پیش خواهیم شناخت. مخصوصاً با دقت در طرز نگارش کتبی که در نواحی مختلف انتشار زبان فارسی به حوزه^۱ تألیف در آمده است آشنایی علمی ما به سبکهای متفاوت فارسی نویسی در نقاط مختلف بیشتری شود. مثالش همین کتاب است که در آن بعضی استعمالات هست که در کتب دیگر همانند آنها دیده نمی شود و خواننده دقیق و واقف به رمز استعمال لغات و ترکیبات، از فهرستی که بر انتهای کتاب الحاق شده است با این نوع کلمات آشنا می شود و آنها را که تازگی دارد باز خواهد شناخت.

این کتاب را نخستین بار ادگار بلوشه E. Blochet در فهرست نسخه های خطی فارسی کتابخانه ملی پاریس به حدی که متن کتاب گویاست و بر اساس یگانه نسخه ای که خود دیده بود شناسانید^۱. اینک پس از چهل و پنج سال و برای نخستین بار در ایران و به زبان فارسی مورد معرفی قرار می گیرد و متن اثر منتشر می شود.

نام مؤلف کتاب چنانکه در خطبه و در خاتمه کتاب خود را شناسانیده است شمس الدین محمد بن قاضی شیخ امین الدین ابوالمکارم ایوب بن ابراهیم

۱ - Catalogue des Manuscrits Persans de la Bibliothèque Nationale. Paris, 1927. Tome II, pp. 4-7.

دنیسری است^۱ و پدر خود را با عنوان قاضی نام می‌برد و متأسفانه تاکنون توفیق حاصل نشده است که اطلاعاتی از آنها به دست آوریم .

نام کتاب در نسخه^۲ پاریس نوادرالتبادر لتحفة البهادر آمده است و در نسخه^۳ کتابخانه^۴ مرکزی دانشگاه تهران (ش ۳۶۸۴) نوادر الادوار لخرزانه نورالانوار . متن نسخه^۵ تهران چه در مقدمه و چه در بعضی از فصول با نسخه^۶ پاریس تفاوت‌های عبارتی و در مواردی چند تفصیل و اطناباتی دارد که آن موارد به صورت ضمیمه در چاپ حاضر نقل شده است ، و می‌توان از این دو گونه‌گی که میان دو نسخه^۷ متن دیده می‌شود حدس زد که مؤلف کتاب را دو بار تحریر و تنظیم کرده و هر بار نامی جداگانه بدان داده است (شاید به قصد آنکه به دو شخص مختلف آن را اهدا کند) . نسخه های دانشکده^۸ ادبیات تهران و شاید مدرس هند (که آن را ندیده‌ایم) باید تحریر دیگری از این کتاب دانست .

مؤلف در خاتمه^۹ کتاب (ص ۲۷۸ بعد) تاریخ تألیف آن را بیست و ششم رمضان سال ۶۸۲ می‌نویسد (ص ۲۷۸) و جایی هم از محرم سال ۶۶۹ (ص ۲۸۱) یاد می‌کند . در اینجا به دو نکته باید اشاره کرد . نخست اینکه سال ۶۸۲ با کتابت نسخه به دست نوبل^{۱۰} (؟) بن یوسف قیرشهری در ۶۸۱ سازگاری ندارد و خدشه‌ای در یکی از این دو تاریخ حاصل شده است ، و دیگر

۱- دنیسر (به ضم اول) شهری بزرگ از نواحی جریره نزدیک ماردین که آن را قوج حصار هم گفته‌اند (معجم البلدان به اختصار) .

۲- چند محل به نام قراحصار در خاک روم و شامات بوده است . نگاه کنید به « بزم و رزم » استرآبادی و نیز به معجم البلدان که قراحصار حلب ، قراحصار یک منزلی انطاکیه ، قراحصار از بلاد بنوعثمان ، قراحصار نزدیک قیساریه را نام می‌برد .

۳- ادگار بلوشه اسم کاتب را بویکر خوانده است .

يرتفع من سطح البحر ويحيط به الجبال
 شاملا تلك المناطق من فوقها
 كونه من تلك القرون الكبار
 على فلبين والبرابح
 ورواية جردة زارة
 من تلك القرون الكبار
 من تلك القرون الكبار

البرابح على جردة زارة
 جردة زارة
 ورواية جردة زارة
 من تلك القرون الكبار
 من تلك القرون الكبار

111

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

في كتابنا هذا
 من تلك القرون الكبار
 من تلك القرون الكبار
 من تلك القرون الكبار
 من تلك القرون الكبار

آنکه ذکر سال ۶۶۹ در متن احتمالاً از باب آوردن مثال تاریخی است و ارتباط مستقیم با تألیف کتاب ندارد یا اینکه تاریخ تحریر نخستین متن بوده است. در مقدمه^۱ نسخه^۲ پاریس آمده است که مؤلف آن را به عنوان تحفه و هدیه جهت امیر سپهسالار در قلعه^۳ قریه^۴ قراحصار^۵ پرداخت. متأسفانه تعیین هویت این امیر سپهسالار که نام و مشخصاتی از او گفته نشده است عملی نیست.

نسخه‌ها

۱- نسخه^۶ پاریس (اساس): این نسخه که اساس طبع حاضر قرار گرفت مورخ روز پنجشنبه ۳ رجب ۶۸۱ و خط^۷ نوبل^۸ بن یوسف بن خالد بن علی شیرین الب غازی قیرشهری فارس است و به شماره^۹ Suppl. Pers. 1649 در کتابخانه^{۱۰} ملّی پاریس محفوظ است (فهرست بلوشه، ۲: ۴ ش ۷۰۳) و از عثمانی بدانجا رفته است و چندین یادداشت مالکیت از روزگاری که در خاک عثمانی بوده است دارد، و همان است که نخستین بار ادگار بلوشه آن را در فهرست نسخ خطی فارسی آن کتابخانه معرفی کرده است. این نسخه به خط^{۱۱} نسخ و بعضی از کلمات آن معرب است و سهو القلمهای املائی متعدد دارد. (فیلم ۱۸۰۰ دانشگاه، ص ۲۶۹ فهرست):

۲- نسخه^{۱۲} تهران (د): این نسخه که مأخذ قسمت ضمیمه از چاپ حاضر است متعلق است به کتابخانه^{۱۳} مرکزی دانشگاه تهران (به شماره^{۱۴} ۳۶۸۴ و به خط^{۱۵} نستعلیق سده^{۱۶} ۱۰ و ۹). وصف نسخه^{۱۷} دانشگاه در فهرست (فهرست ۱۲): ۲۶۸۷) آنجا آمده و فهرست مطالب متن در آن یاد شده است.

۳- نسخه^{۱۸} ایاصوفیه (ص): فقط قسمتی است از کتاب مذکور بانام

۱ - بلوشه آن را بوبکر خوانده.

« کتاب الخواص المنافع المجموعات » (کذا) که به شماره ۳۶۹۱ و در ۱۵۹ ورق جزء مجموعه ای حاوی دورساله در کتبخانه^۱ ایاصوفیه محفوظ و مندرجات آن عبارت است از ، ۱) همین جزء از نوادر التبادر (ورق ۱-۳۶) - ۲) اسرار فلک و انوار ملک بردست شیخ علی بن دوست خدا خدا بن خواجه بن حاجی قماری رفاعی انقری در سال ۷۲۰ و در پنج رکن و به خطی غیر خطی قسمت اول (به درستی نمی توان گفت که شیخ علی مذکور کاتب است یا مؤلف) .

باری قسمتی که از نوادر التبادر در این مجموعه آمده حاوی قسمتهای

زیر است :

فن^۱ اول : اندر نگاه داشتن تندرستی (چهارمقاله) .

فن^۲ ثانی : اندر احوال زهرها و دفع آن مضرت (شش مقاله) .

فن^۳ ثالث : اندر علم جواهر و احجار (شش مقاله) .

فن^۴ رابع : اندر علم فلاحت (شش مقاله) .

فن^۵ خامس : اندر خواص و منافع (شش مقاله) .

فن^۶ سادس : اندر چند نوع از فواید (دو مقاله) .

کتابت این نسخه به احتمال از اواخر قرن هشتم هجری یا اوائل قرن نهم

است . در تصحیح بعضی از اجزاء متن از آن استفاده شده است .

در فهرست فوناهن (ش ۶۷ و ۳۲۲ ، ص ۵۰ و ۱۱۳)^۱ از همین نسخه

و نسخه^۲ مدرس (هند) یاد شده است .

۴- نسخه^۳ دانشکده ادبیات تهران (شماره ۶۵۱) بنام « خواص المنافع

المجموعات » که درست مانند نسخه^۴ ترکیه شش فن^۵ در آن هست . این نسخه

۱- Fonahn, A. - Zur Quellenkunde der persischen Medizin.

ناقص و از آغاز هم افتاده و به خط نسخ سده ۹ و ۸ حسن بن حاجی علی قویمی است و تاریخ ۹۳۱ در آن دیده می‌شود. یادداشتی ترکی دارد و گویا در ترکیه بوده است. شاید در قریم (کریمه) نوشته شده باشد. وصف آن در فهرست ادبیات (۱: ۲۲۸) آمده است.

۵ - بنحوی که گذشت فوناهن از نسخه‌ای بنام کتاب خواص نام می‌برد که در کتابخانه نسخه‌های شرقی Oriental Manuscripts Library شهر مدرس (هند) موجود بوده است. ولی تاکنون جزء چهار جلد فهرستی که برای آنجا به طبع رسیده معرفی نشده است.

پس، پنج نسخه از این کتاب بطور کامل یا قسمتهایی از آن موجود است که از دو نسخه آن ما متأسفانه نتوانستیم استفاده کنیم.

مشوق من به اشتراک در چاپ این متن همکار دیرین و ارجمند محمد تقی دانش‌پژوه است که معرف کتاب به بنیاد فرهنگ ایران اوست. او بر من منتی نهاد تا مانند کارهای دیگر که به همدستی هم کرده‌ایم این اثر قدیمی را به پیشگاه دوستداران ادب و زبان فارسی عرضه کنیم.

سپاسگزاری از دانشمند فرهنگ خواه دکتر پرویز ناتل خانلری را (که طبع این کتاب را در سلسله انتشارات بنیاد فرهنگ ایران قبول فرمود) شایسته‌ترین کلام در پایان یافتن این مقدمه قرار می‌دهد.

ایرج افشار

تهران، هشتم آبان ماه ۱۳۵۰

فهرست مندرجات

خطبه کتاب ۸-۱

الفن الاول : اندر انواع علوم

مقاله اول : اندر علم منطق ۱۹-۱۱

مقاله دوم : اندر علم طبیعی ۲۷-۲۰

مقاله سوم : اندر علم الهی ۳۲-۲۸

مقاله چهارم : اندر حساب هندو ۳۴-۳۳

مقاله پنجم : اندر ضرب و قسمت ۳۹-۳۵

مقاله ششم : اندر اشکال اقلیدس ۴۳-۴۰

الفن الثاني : اندر علم ریاضی

مقاله اول : اندر احوال فلک ۴۹-۴۷

مقاله دوم : اندر شناختن کواکب متحیره ۵۰

مقاله سوم : اندر طبع و مزاج هفت کواکب ۶۱-۵۱

مقاله چهارم : اندر دلالت دوازده خانه ۶۲

مقاله پنجم : اندر نظر ستارگان به یکدیگر ۶۴-۶۳

مقاله ششم : اندر احوال منازل قمر ۶۷-۶۵

الفن الثالث : اندر چند نوع از فوائد نجومی و هندسی

- مقاله اول : اندر علم اصطراب ۷۴-۷۱
- مقاله دوم : اندر دعوت کواکب ۸۵-۷۵
- مقاله سوم : اندر تقویم هفت کواکب ۸۷-۸۶
- مقاله چهارم : اندر دانستن طالع تحویل سال ۸۹-۸۸
- مقاله پنجم : اندر دانستن طالع موالید ۹۲-۹۰
- مقاله ششم : اندر علم تسیرات ۹۵-۹۳

الفن الرابع : اندر نگاه داشتن تندرستی

- مقاله اول : اندر شناختن نیک و بد هوا ۱۰۱-۹۹
- مقاله دوم : اندر شناختن نیک و بد آبها ۱۰۳-۱۰۲
- مقاله سوم : اندر شناختن نیک و بد غذاها ۱۰۷-۱۰۴
- مقاله چهارم : اندر شناختن طبع و خاصیت حبوبات و فواکه
- و حلوات و غیرهم ۱۱۳-۱۰۸
- مقاله پنجم : اندر مضرتهای شراب ۱۱۷-۱۱۴
- مقاله ششم : اندر حرکت و سکون و کسوت ۱۲۱-۱۱۸

الفن الخامس : اندر احوال زهرها و دفع مصرف آن

- مقاله اول : اندر احتیاط کردن ۱۲۶-۱۲۵
- مقاله دوم : چگونه توان دانست که زهر داده‌اند ۱۲۸-۱۲۷
- مقاله سوم : داروها که مضرت زهرها دفع کند ۱۳۰-۱۲۹
- مقاله چهارم : انواع زهرها از معدنی و نباتی ۱۳۱
- مقاله پنجم : زهرهای حیوانی و گزیدن ماران ۱۳۲
- مقاله ششم : داروها که بر خویشتن طلی کنند ۱۳۳

الفن السادس : اندر احوال جماع

- مقاله اول : حکمت آفریدگار ۱۳۷
- مقاله دوم : علاج اعضاء تناسلی ۱۳۸
- مقاله سوم : اندر منفعتها ومضرتهاى جماع ۱۳۹-۱۴۰
- مقاله چهارم : اندر تدارك جماع ۱۴۱-۱۴۳
- مقاله پنجم : اندر طعامها و شرابها که قوت مجامعت را
زیادت کند ۱۴۴-۱۴۷
- مقاله ششم : اندر دانستن بجهای که در شکم است ۱۴۸-۱۵۰

الفن السابع : اندر علم جواهر

- مقاله اول : اندر شناختن در ۱۵۳-۱۵۴
- مقاله دوم : اندر شناختن یا قوت ۱۵۵-۱۵۶
- مقاله سوم : اندر شناختن زمرد ۱۵۷-۱۵۸
- مقاله چهارم : اندر شناختن پیروزه ۱۵۹
- مقاله پنجم : اندر شناختن بیجاده وبدخشان وعتیق ۱۶۰-۱۶۱
- مقاله ششم : اندر شناختن احجار وخاصیت هر یک ۱۶۲-۱۶۳

الفن الثانی : اندر علم فراست مردم

- مقاله اول : اندر علم فراست مردم ۱۶۷-۱۶۸
- مقاله دوم : اندر آیت چشم ۱۶۹-۱۷۱
- مقاله سوم : اندر دلالت هر یک اعضا ۱۷۲-۱۷۷
- مقاله چهارم : اندر چند دلالت دیگر ۱۷۸-۱۸۰
- مقاله پنجم : اندر دلیلها وطبع و خوی مردم دلیر ۱۸۱-۱۸۲
- مقاله ششم : اندر اختلاج اعضا ۱۸۳-۱۸۹

الفن التاسع : اندر عجایب زمان

- مقاله اول : اندر عجایب بحرها ۱۹۰-۱۹۳
- مقاله دوم : اندر عجایب شهرها ۲۰۰-۱۹۶
- مقاله سوم : اندر عجایب جویها ۲۰۳-۲۰۱
- مقاله چهارم : اندر عجایب کوهها ۲۰۶-۲۰۴
- مقاله پنجم : اندر عجایب صحراها ۲۰۸-۲۰۷
- مقاله ششم : اندر عجایب گوناگون ۲۱۱-۲۰۹

الفن العاشر : اندر خواص و منافع

- مقاله اول : اندر طبایع و منافع مردم ۲۲۰-۲۱۵
- مقاله دوم : اندر منافع وحش و مباح ۲۳۳-۲۲۱
- مقاله سوم : اندر منافع طیور ۲۳۹-۲۳۴
- مقاله چهارم : اندر منافع هوام و حشرات ۲۴۶-۲۴۰
- مقاله پنجم : اندر منافع اشجار و اثمار ۲۵۱-۲۴۷
- مقاله ششم : اندر منافع نبات و ازهار ۲۵۴-۲۵۲

الفن الحادی عشر : اندر علم فلاحت

- مقاله اول : اندر شناختن هنگام زراعت ۲۵۹-۲۵۷
- مقاله دوم : چه کنند تا خدای تعالی دانه بسیار دهد ۲۶۰
- مقاله سوم : اندر شناختن زمین نیک و بد و میانه ۲۶۲-۲۶۱
- مقاله چهارم : چون کنند تا کشتها و باغها زود برسد ۲۶۳
- مقاله پنجم : حیلت آنکه غلهها در جایها از آفت نگاه دارند ۲۶۴

مقاله ششم : چاره کردن غله که زیادت شود ۲۶۵

الفن الثانی عشر : اندر انواع فواید علمی و عملی

مقاله اول : معجزات و کرامات و نیرنجات ۲۶۹-۲۷۴

مقاله دوم : اندر عمل نازنجات ۲۷۵-۲۷۷

خاتمه کتاب ۲۷۸-۲۸۲

ضمیمه (نقل از نسخه کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران) ۲۸۵-۲۲۲

فهرستها

لغات و اصطلاحات ۲۳۵-۲۵۲

اعلام جغرافیائی و انساب ۲۵۳-۲۵۵

اعلام تاریخی ۲۵۶-۲۵۷

اسماء کتب ۲۵۸-۲۵۹

متن کتاب

نوادر التبادر

[ا پ] بسم الله الرحمن الرحيم *

شکر و ثنا ایزد را که از کمال حکمت و قوت قدرت عالم کون و فساد آفرید چنانکه از حضرتش می‌سزید ، و از لاشیء گرد آخشییچ چهارگانه پدید آورد ، و ما را از جمله جانوران برگزید ، و به عقل و نطق و ادراک مخصوص گردانید .

صلوات و تحیات بی نهایت برگزیده سبحان پیغامبر ما محمد مصطفی و بریاران و اهل بیت او باد .

امّا بدان که چنین گوید جامع این تحفه العبد اللاحیء الی الله والراجی من الله العفو والغفران والصفوا والحقیر محمد الفقیر ، ابن سیدمه و شیخه واستاده الشیخ القاضی الامام امین الملة والدین ابوالمکارم ایوب ابن ابراهیم الدنیسری ، ادام الله اسعاده و روح آباءه واجداده ، که چون باری عزّ و علا پرتو ضوء ساطع و ضیاء لامع وجود پرچود امیر سپهسلار اجلّ کبیر سیدالامراء ملک الکبراء ثقة الدولة لیس الحضره ذخر المعالی فلک الاعالی معدن الجود

* - نسخه د : ایزد بخشاینده و بخشایشگر ، بسم الله الرحمن الرحیم ، تمم و سهل .

۱ - اصل : الضفوء .

والاسعاف متبع العطايا والاعطاف، بهادر آفاق [۲ر] میر به استحقاق، ضاعف الله
 عدوه و جلال اصله و ابد فی السموات کمال شبلیه، و لازال طلوع کواکبه
 مشرقات من درجه السعادة و سحاب کرمه ممطر الیقترن بالسعادة^۱ بر قلعه قریه^۲
 قر احصار تا بانیده، و این خادم مخلص را وداعی مختص آرامحفظوظ [و] ممتاز مهنا^۳
 اعنی اختصاص اقتناص استعداد امداد که خط اشفاق و تفضل و رفاق میری
 گردانید و بر مقتضای [سنت] سید المرسلین لزوم تهادی متحقق گشت، و
 چون انعام نظر و اذعان خطور فکر از خطه خاطر مصروف شد، تحفه بهتر و هدیه
 مهتر و وسیله خوبتر و واسطه نیکوتر از جمع کتابی موسم به نام عالیش که منبع
 معالی است، از فواید حکما و عواید قدما نیافت. زیرا علم و حکمت مسوی قوای
 روحانیست و متاع دنیا سراسر به آن همگی از عالم جسمانی است، اگر چه بیشتر
 است هم فانی است، و نعم دنیا که دنی و کثیف است چه ممالک علم باقی و
 شریف است. و علم مقصد اقصی قوت انسانی است که آن مبدأ نفس حیوانی
 است. و هم همه همّت عالیش منبى [۲پ] این معنی است و منتهی این مطلوب
 که دایم طالب و راغب سخنان حکماست و غرایب کلام فصحا و فضلا است و
 حطام دنیا را خوار داشتن و همّت عالیہ بر آن ناگماشتن در ضمن این مندرج
 است، و صف شکنی یا رای زنی و لشکر کشی یا باهشی، و حمله بری یا سزاواری،
 و شمشیر رانی یا حکمت خوانی، و صف دری یا خامه گیری، از جمله مواهب
 ربّانی و یزدانی است که در ذات شریف حجود (?) است و صفات لطیف

۱- اصل : ليقترن السعادة . ۲- اصل : مختصص . ۳- اصل : مهنا .

پرجود که صاحب السیف والقلم است و هنگام و غا دایماً افراشته علم است .
 و لیس علی الله بمستنکر ان یجمع العالم فی واحد
 و عادت چنان رفته است که چون کسی به شاعر بگوید که در حق
 فلانی مدح گو، شاعر می پرسد که بگو چه هنر دارد تا من به نظم آرم . اکنون
 ایزد تعالی آن مخدوم را نه چندان هنرهای پسندیده و خصایل گزیده و نیکو
 سیرتی و عالی همتی ارزانی داشته است که بیان زبان به وصف بتواند رسیدن،
 مانند قرص آفتاب که از غایت تابندگی بصیر باصراً بصر ادراک نور آن نتوان
 کرد . [۳ر] پس چون از آفتاب روشن تر است بدان مشغول نشدم و به مقصد
 باز گشتم و کتاب را بر دوازده فن نهادم و هرفن را برشش مقالت و هر مقالت
 را بر طریق اختصار و سبیل اجمال یاد کردم، تا در مطالعه ملالت نیفزاید .
 و کتاب را نام نوادر التبادر لتحفة البهادر نهادم، از توافق اسمش به
 مسمی و توافقی لفظش بر معنی - تا ازین ضعیف به خدمتش یاد گاری بود . و
 هر که درین کتاب نظر کند مقصود بسیار و فواید بی شمار یابد و در دعای
 دولت روز افزون میری که لازمه تحقیق آسایش است مواظبت نماید، ان شاء الله
 تعالی .

الفن الاول : اندر انواع علوم

مقالت اول از فن اول اندر علم منطقی

مقالت دوم از فن اول اندر علم طبیعی [۳پ]

مقالت سیم از فن اول اندر علم الاهی

مقالت چهارم از فن اول اندر حساب هند و رقومات

مقالت پنجم از فن اول اندر ضرب و قسمت درج و دقایق

مقالت ششم از فن اول اندر اشکال اقلیدس

الفن الثانی : اندر علم ریاضی

مقاله اول از فن دوم اندر احوال فلک قطبهايش

مقاله دوم از فن دوم اندر شناختن کواکب متحيره

مقاله سوم از فن دوم [۴ر] اندر طبع وسراج هفت کواکب متحيره

مقاله چهارم از فن دوم اندر دلالت دوازده خانه

مقاله پنجم از فن دوم اندر نظر ستارگان به يکديگر

مقاله ششم از فن دوم اندر منازل قمر

الفن الثالث : اندر چند نوع از قوايد نجومی و هندسی

مقاله اول از فن سوم اندر علم اصطربلاب

مقاله دوم از فن سوم اندر دعوت و خواتيم هفت ستاره متحيره

مقاله سوم از فن سوم اندر تقويم هفت کواکب متحيره [۵پ]

مقاله چهارم از فن سوم اندر طالع تحويل سال عالم

مقاله پنجم از فن سوم اندر بيرون آوردن طالع مواليد

مقاله ششم از فن سوم اندر علم تسييرات

الفن الرابع : اندر نگاه داشتن تن درستی

مقاله اول از فن چهارم اندر شناختن نيک و بد هوا و فعل هریک و احوال

سنگها

مقاله دوم از فن چهارم اندر شناختن نيک و بد آنها و منفعت و مضرت آن

مقاله سوم از فن چهارم اندر شناختن نيک و بد غذاها و انواع آن و

خاصيت هریک

مقاله چهارم از فن چهارم [۶ر] اندر شناختن طبع حبوبات و فواکه و

حلوآت

مقاله پنجم از فن چهارم اندر شناختن مضرتهای شراب

مقاله ششم از فن چهارم اندر شناختن تدبیر حرکت و سکون و کسوت

الفن الخامس : اندر شناختن احوال زهرها و دفع مضرته آن

مقاله اول از فن پنجم احتیاط کردن تا اگر زهری دهند اثر نکند

مقاله دوم از فن پنجم اندر آنکه چگونه توان دانست که زهر کدام

نوع داده اند

مقاله سوم از فن پنجم اندر یاد کردن داروها که مضرته زهرها را دفع

کند

مقاله چهارم از فن پنجم اندر یاد کردن زهرها از معدنی و نباتی و گرم و

سرد [ه پ]

مقاله پنجم از فن پنجم اندر یاد کردن زهرهای حیوانی و گزیدن ماران

مقاله ششم از فن پنجم اندر یاد کردن داروها که بر خویشتن طلی کنند

تا جانوران زهرناک دور باشند

الفن السادس : اندر احوال جماع

مقاله اول از فن ششم اندر بیان حکمت آفریدگار تعالی در آنکه مردم

در جماع لذتی بی [ا] فراط می بیابد

مقاله دوم از فن ششم اندر آنکه علاج اعضاء تناسل واجب است و مردم را

درین باب به طب حاجت بیشتر است

مقاله سوم از فن ششم اندر منفعتها و مضرتهای جماع [ب ر]

مقاله چهارم از فن ششم اندر طعامها و شرابها و داروها که قوت و لذت

مجامعت را زیادت کند

مقاله پنجم از فن ششم اندر تدارک جماع

مقاله ششم از فن ششم اندر دانستن بچه که در شکم است نرینه است
 یا مادینه، و به صلاح آوردن آب سرد تا فرزند نرینه زاید، و اندر آنکه بدانند که
 نابودن فرزند از قبل مرد است یا از قبل زن

الفن السابع: اندر علم جواهر

مقاله اول از فن هفتم اندر شناختن که دو معدن آن و جلی دادنش

مقاله دوم از فن هفتم [٦-پ] اندر شناختن اجناس یاقوت و معدن آن

و خاصیت و قیمت و اصلاح هر یک

مقاله سوم از فن هفتم اندر شناختن زمرّد و معدن آن

مقاله چهارم از فن هفتم اندر شناختن پیروزه و جایش

مقاله پنجم از فن هفتم اندر شناختن بیجاده و بدخشان و عقیق

مقاله ششم از فن هفتم اندر شناختن انواع احجار و خاصیت هر یک

الفن الثامن: اندر علم فراست مردم

مقاله اول از فن هشتم اندر مقدمه

مقاله دوم از فن هشتم اندر آیت چشم

مقاله سوم از فن هشتم اندر دلالت هر یک اعضا

مقاله چهارم از فن هشتم اندر چند دلالت دیگر

مقاله پنجم از فن هشتم اندر دلالتها بر طبع و خوی

مقاله ششم از فن هشتم اندر اختلاج اعضا

الفن التاسع : اندر عجایب زمان

مقاله اول از فن نهم اندر عجایب بحرها

مقاله دوم از فن نهم اندر عجایب شهرها

مقاله سوم از فن نهم اندر عجایب جویها

مقاله چهارم از فن نهم اندر عجایب کوهها

مقاله پنجم از فن نهم اندر عجایب صحراها

مقاله ششم از فن نهم اندر عجایب گوناگون که در عالم هست

الفن العاشر : اندر خواص و منافع

مقاله اول از فن دهم اندر طبایع و منافع مردم

مقاله دوم از فن دهم اندر منافع وحوش و سباع و بهایم

مقاله سوم از فن دهم اندر منافع طیور

مقاله چهارم از فن دهم اندر منافع هوام و حشرات

مقاله پنجم از فن دهم اندر منافع اشجار و اثمار

مقاله ششم از فن دهم اندر منافع نبات و ازهار

الفن الحادی عشر : اندر علم فلاحه

مقاله اول از فن یازدهم اندر شناختن هنگام زراعت و تدبیر آنکه ایزد

تعالی آن را از آفت نگاه دارد

مقاله دوم از فن یازدهم اندر آنکه چه کنند تا خدای تعالی دانه بسیار دهد

مقاله سوم از فن یازدهم اندرشناختن زمین نیک وید و میانه و علامت آن زمین که خوش آب بود یا شور درجا
مقاله چهارم از فن یازدهم اندرآنکه چون کنند تا کشتهها و باغها و بوستانها زود برسد

مقاله پنجم از فن یازدهم اندر حیل آنکه ایزد تعالی غلهها در جاها از آفت نگاه دارد

مقاله ششم از فن یازدهم اندر چاره کردن غله را تا از آنچه در انبارها کرده باشد زیادت شود

الفن الثانی عشر : اندر انواع فواید علمی و عملی

مقاله اول از فن دوازدهم اندر بیان معجزات و کرامات و نجات و منافع قرآن عظیم

مقاله دوم از فن دوازدهم اندر عمل ناریجات

* * *

خاتمة الكتاب .

الفنّ الأول

اندر انواع علوم

مقاله اول از فن اول

اندر علم منطقی

غرض از منطقی آنست که نزد مردم آلتی باشد قانونی، که نگاه داشتن قانون آن آلت فکر را از خطا نگاه دارد. و فکر حرکت ذهن مردم است از مبادی به مطالب، و آن تصور باشد و اما تصدیق باشد.

اما تصور این است که در ذهن باشد بی آنکه بر وی حکم کنند بر وجودش یا بر عدمش.

و تصدیق آن بود که در ذهن افتد، بر وجود وی یا بر عدم وی حکم کنند.

اما تصدیق: اما علمی باشد، اما ظنی، و اما وضعی.
اما علم اعتقاد است بر چیزی که چنین است به اعتقادی که ممکن نیست که آنچنان نباشد، چون چیزی باشد که ممتنع تغییر است: اما به ذاتش چنانکه ضروریات، و اما به برهان چنانکه در نظریات.

و هر که ازین قیود یکش نباشد آن ظن شود. و اقسام ظن سه گونه است:

یکی ظن مقلد، و تقلید اعتقادی است بی موجب بر چیزی چنانکه اوست.

ظنّ دوم ظنّ صادق.

سوّم ظنّ صادق مرکّب است به جهل مرکّب.

و جهل دوگونه است: یکی جهل بسیط، دوّم جهل مرکّب.

امّا جهل بسیط چنانست که مثلاً نداند که شکر شیرین است. و جهل

مرکّب آنست که نداند شکر شیرین است و حکم نیز درک کند که شکر تلخ است.

امّا ارباب جهل بسیط هر گه که مرّبی یابند عالم شوند، زیرا جاهل

سلیم اند، چنانکه پیغامبر علیه السلام می فرماید: «اکثر اصحاب الجنة البله».

امّا ارباب جهل مرکّب که شیطان رجیمند ممکن نیست که عالم

شوند، از سبب اعتقاد بد بر حقایق اشیاء که در اندرون ایشان مؤکد شده است،

لاجرم «خسر الدنیا والاخرة» باشند و به خطاب «فی الدّرک الاسفل من النار»

مخصوص شوند.

و اگر در ذهن طرف علم و طرف جهل متساوی باشد آن را شکّ گویند.

و اگر یکی طرفش راجح آن خود ظنّ است، گفته شد. و طرف دیگر را مرجوح،

و هم گویند.

امّا [دالت] وضعی آنست که نزد جمهور مسلم باشد، امّا از اهل صناعت

چنانکه اصطلاح ایشان است، و امّا نزد عامّه.

اگر دالت لفظ بر تمامی مسمّی باشد آن را «مطابقه» گویند، چنانکه

لفظ انسان به نسبت حیوان ناطق. و اگر بر جزو مسمّی باشد آن را تضمّن گویند،

چنانکه نسبت انسان به مجرد حیوان، و امّا به مجرد ناطق. و اگر بر لازم باشد

که [ص] ذهن از آنها نقل کند بر مسمّی، چنانکه شیر به نسبت مرد. و [دالت] لفظ

مطابقه را «حقیقی» گویند، و قسم دوّم و سوّم را «مجازی» گویند.
 لفظ مفرد از الفاظ آنست که جزو او اصلاً دلالت نکند.
 مفرد را «مترادف» گویند چنانکه لفظ اسد ولیث و ضرغام به شیر. و «متباین»
 و «متزایل» (؟) گویند.

اگر هر دو لفظ یکی باشد و معنی بسیار بود «مشترک» گویند، و اگر لفظ
 یکی باشد و معنی بسیار، چنانکه عین - هم دیده را گویند و هم چشمه آب را
 گویند، و هم قرص آفتاب را گویند.

و متواطی گویند اگر چنانکه به عدد باشد [و] بس، و مقابله معاقب (؟)
 نباشد [مانند] لفظ حیوان به نسبت آحادش.

لفظ مفرد را نفس تصور معنیش اِمّا مانع باشد از شرکت، و این را
 «جزوی» گویند، چون زید و عمرو. و اِمّا مانع نباشد، و این را «کلی» گویند،
 همچون انسان و حیوان.

جنس

نوع

هر لفظی باشد عام که بر جماعت مختلف هر لفظی باشد عام بر چند شخص متفق
 صورت افتد، چون حیوان که بر اصناف صورت، در جواب «چیست آن»
 جانوران افتد، در جواب «چهست آن»

شخص

فصل

لفظی باشد که اشارت کند بچیزی معین صفتی است موجود که چون برخیزد
 مفرد موجود به حواس، همچون مردان موجود باطل گردد، چون گرمی آتش و

سختی سنگ

خاص^۳

معنی است که اگر باطل شود موصوف
برنخیزد، چون سردی برف [و] بوی
مشک

- و هیچ موجودی نیست از
موجودات الا هر یک خاصیت
دارند که او را بدان بشناسند و
آنرا «رسوم» گویند.

عرض

صفتی است که زایل گردد از موصوف
چون سرخی خجالت، و این چهار نوع
است :

نوع اول

نوعی است که نوعی دیگر به آن
ایثار شود، چنانکه مردم را دویای

نوع دوم

نوعی دیگر با او مشارک شود و
لیکن در همه نیاید، چون دیری
وملاحت و دیگر پیشهای مردم

نوع سوم

آنست که [در همه] اشخصهای
آن نوع باشد لیکن به همه وقت
نباشد، چون چیزی که به آخر عمر
است

نوع چهارم

این خاصیت همه نوعی باشد

بیرون از نوع دیگر و همه وقت
باشد چون گریه و خنده مداوم [۸]

قاطیغوریاس و مقولات ده گانه

جوهر چیزی بود که به نفس خود استاده بود و بردارنده عرض بود و
موصوف باشد.

و عرض مخالف این باشد:

مفارق هر چه جدا گردد چون نیروی ترس، غیرمفارق جدا نگردد چون
شکل ولون.

و جوهر دو قسم است :

جسمانی

بسیط، مرکب

اما بسیط: آتش، هوا، آب، خاک

اما مرکب: حیوانات، معدنیات،
نبات.

روحانی

(ملکی، طبیعی)

حیوانات

دو گونه است: ناطق گویا چون مردم.

غیرناطق، سه گونه است: آنچه از رحم آید، آنچه از خایه خیزد، آنچه
تولّد از عقونات کند.

نبات

سه گونه [است]: آنچه باساق است، چون درخت، و آنچه به تخم کارند

چون گندم وجو وغیر [آن] ، و آنچه دروی است چون گیاه .

هیولی

در طبیعیات بیاید، ان شاء الله .

کم

چنانست که گویند : سه ارش، چهار رطل ، و اما پنج پیمانہ و مانند [آن] .

این همه عرض است در جوهر، و خاصیت آن آنست که برابر باشد یا تفاوت کند، و آن دو گونه است :

مکان

هفت نوع است : فوق، تحت، قدام، خلف، میمنه، میسره، وسط .
و مکان نهایت هر جسمی بود : متصل که پیوندد پنج گونه است در
مقالت اینجم گفته شود، منفصل در مقاله دوم ازین فن بیاید، ان شاء الله تعالی .

زمان

سه نوع بود : ماضی، مستقبل، حال . و این مدتی بود که حرکتش تا
به آینده بود ، ان شاء الله تعالی .

کیف

جسمانی		روحانی
مفرد	بسیط	علم جزئی ، رای ، اما آنچه به خرد
دونوع است :	دونوع ^۲ است :	در توان [یافت] چون اعتقاد و
فاعل و منفعل	فاعل و قابل ^۳	مردانگی و فضل

۱ - متن : مقالات . ۲ - متن : ده ، روی کلمه : دو . ۳ - متن : فلان مقابل .

مضاف

چیزی بود که نبود الاّ به چیزی دیگر، ومضاف بسیط خوانند که این نام بریک چیز افتد واز ذات خویش بنگردد ، چنانکه یک [۹] مرد را پدر باشد وپسر و برادر وعمّ وخال ومانند این، چون بادیگرافت کنی، وجز از دوتن پیدا نباشد وازدوکس بود.

این

ازتر کیب جوهرست بامکان ، ودرپیش گفته آمده است . وهفت است : زیر، زیر، پیش، پس، راست، چپ، میان۔ اعنی: میمنه، میسر[ه] ، خلف ، قدام، فوق، تحت، اوسط .

متی

ازتر کیب جوهر است بازمان، واین چهار است: سال، ماه، روز، ساعت .

نظیر

این مانند باشد [و با] اضافت یکسان باشد ، چون برادر و پسر عمّ ، همسایه، دوست .

غیر نظیر

این، مانند بنام نگردهد . چون پدر و پسر که پدر این است و این پسر او ، و همچنان بنده و خداوند، وعلّت و معلول، [و عدد] و نیمه او .

جنس ان یفعل

نوع است : آنچه او را اثر نماند چون سرود گفتن و پای کوفتن ، و آنچه فاعل را اثر نماند در آنچه کرده باشد چون کتابت و بنا نهادن .

جنس [ان] ینفعل

[مقابل آن است] . این [اعراض] شش گانه^۱ را مرکب خوانند . چون جنس ده گانه گفته شد فصل چند دیگر به اختصار نموده آید تا غرض بهتر حاصل شود ، ان شاء الله تعالی .^۲

فصل

چیزی را با هم مقابل کنی خالی نماند از آنچه در دل یادر گفتار^۳ برابر آید . آنچه در قول است از دو نوع است : ایجاب و سلب . ایجاب مانند گی صفت است بر موصوف . و سلب نفی است از موصوف . و خاصیت این آنست که راست و دروغ بدو پیوندند . اما آنچه در ذات است از سه نوع باشد : چیزهای متضاد ، و چیزهای در جنس مضاف ، و چیزهای دیگر که آن را «قنیه وعدم» خوانند .

اما متضاد بر دو نوع است : ذی وسط و غیر ذی وسط . آنچه میانه دارد چون سیاهی و سپیدی که هر دو صفت یکدیگرند و میان ایشان واسطه است چون سرخی و کبودی . و همچنین شیرین و ترش که از میان هر دو دیگر

۱- مضاف و این وستی و نظیر و غیر نظیر و ان یفعل و ان ینفعل . اصل چند خاصیت این بدو شش گانه . (۴) ۲- این عبارت در نسخه آشفتگی و پس و پیشی دارد و به قرینه باین طرز در آورده شد . ۳- اصل : فتار .

طعمهاست. و آنچه میانه ندارد همچون بیماری و تن درستی. و خاصیت این هر دو آنست که اگر یکی در تن باشد آن دیگر در تن نتواند بودن.

فصل

در سؤالهای احوال این جهانی [که] از نه نوع بیرون نیست، مانند نه عدد
آحاد، و اینست:

«هل هو» - هست آن؟

«ماهو» - چیست آن؟

«من هو» - کیست آن؟ [۱.]

«کم هو» - چند است آن؟

«ای شیء هو» - چه چیز است آن؟

«لیم هو» - چه است آن؟^۱

مقاله دوم از فنّ اول

در علم طبیعی

می‌گوییم اول که هر جسم متقوم ذات است از دو جزو: یکش بجای تخته است از تخته، و آن را هیولی و ماده گویند. دوم بجای صورت تخته است از تخته و این را صورت گویند.

هر جسمی که حادث یا متغیر باشد [مسبق است^۱] به عدم که پیش از او باشد که اگر چنان نباشد آن جسم ازلی^۲ الوجود باشد، و این محال است که جسم حادث یا متغیر ازلی الوجود باشد. و این را حرکت قسری گویند، و اساساً از سبب باشد در نفس جسم. و آن سبب اگر محرک باشد بزرگ جهت بر سبیل تسخیر آن را طبیعت گویند، و اگر محرک باشد به حرکات پراکنده و به ارادات باشد حیوانات گویند. و اگر بی ارادت باشد اشجار و نبات گویند. و اگر محرک باشد بزرگ جهت و به ارادت آن را افلاک گویند.

اسباب چیزها چهار است:

- اول مبدای حرکت است چنانکه بنای خانه.
- دوم ماده است چنانکه چوب و خشت به خانه.
- سوم صورت است چنانکه هیأت خانه به خانه.
- چهارم غایت است چنانکه نشستن در خانه.

۲ - اصل: از حلی

۱ - اصل: مقدر (؟)

وهریکی از این چهار امّا قریب باشد و امّا بعید، و امّا خاصّ باشد و امّا عام، و امّا به قوّت باشد و امّا به فعل، و امّا به حقیقت باشد و امّا به عرض، اما کلتی باشد و امّا جزوی باشد.

بدو حرکت را که از قوّت به فعل آید کمال اوّل گویند، و آن بودن چیزی است برحالی که پیش از آن نبود و بعد از آن نخواهد بودن.

اکنون آن حال امّا این باشد، امّا کیف باشد، امّا کم، و امّا وضع. امّا حرکت که از کم به کم آمده باشد آن را حرکت نموّ یا تخلخل گویند اگر بر زیادت باشد، و حرکت ذبول یا تکالیف گویند اگر به نقصان باشد.

و حرکت که از کیف به کیف باشد استحالت گویند همچون سپید و سیاه شدن.

و حرکت را [که] از [ا]ین به این باشد نقله گویند.

و حرکت [را] که از وضع به وضع باشد و جسم به یک جا که هست ثابت باشد [حرکت وضعی گویند]. و این گردش به نفس خویش دهد. و هر تغییری را که به یک دفعه باشد آن را حرکت [۱۱] نگویند، و شرح این الفاظ در منطق گفته شد. و زمان چیزی است که قبلیت می باشد به او به ذاتش و به دیگری به او، و همچنان بعدیت. و این قبلیت و بعدیت متصل است الی غیرالنهایة. و حرکت علت حصول زمان است و حرکت علت حرکت است. پس محرّک علت علت زمان می باشد، آن ذات که از جهت ثباتش نیست در زمان بل^۱ به زمان است [نسبت] آن را [به زمان] دهر گویند.

و نسبت آنکه نیست در زمان به زمان بهتر است که آن را سرمد گویند.

اما دهر در ذاتش و به قیاس به زمان دهرست.

هر حرکت بسیط طبیعی اما بروسط باشد و اما از وسط باشد و اما به وسط باشد .

اما آنکه بروسط است به نسبت شود و به خفیف و به ثقیل .

و هر یکی از خفیف و ثقیل اما به غایت بود و اما به غایت نبود .

اما ثقیل مطلق که به غایت بود خاک است ، بعد از آن آب .

و خفیف مطلق آتش است ، بعد از آن هیولا .

هر جسم اما بسیط باشد و اما مرکب باشد . اما بسیط همچون آسمان و

زمین و باد و آتش و آب است . اما مرکب همچون حیوان و جماد و نبات .

اما اجسام بسیط بیشتر از اجسام مرکب است ، زیرا اجسام مرکب

از [بسیط] مؤلف شده است .

و گفته شد که آتش در غایت خفت است و از پس آن هوا ، و زمین به

غایت ثقیل است و از پس آن آب .

و معنی ثقیل آن بود که قصد مرکز دارد از محیط و تا آنجا نرسد قرار نگیرد و

نیار آمد .

و معنی خفیف آن بود که قصد محیط کند از مرکز و تا آنجا نرسد نیار آمد .

اما طبیعت پنجم آنست که قصد مرکز نکند و از مرکز دور نشود ، و از

این سبب فلک را لاخفیف و لاثقیل گویند و حرکات طبیعت پنجم برخلاف

طبیعت چهارگانه است . این چهار طبیعت را اسطقسات خوانند . و این اسطقسات

متصل شوند به فعل مؤثرات سماوی . و مؤثر ظاهر است و از آن پس قمر و باقی

کواکب را نیز اثر هست . اما بدان که نظرو (؟) نتوان یافت .

اما حوادث کی افتد به سه گونه است : یکی بالای زمین افتد مانند باران

و برف و تگرگ و ژاله و غیره . دوم بر بسیط زمین افتد چون چشمه ها و رودها و

قوت‌ها. قسم سوم در زمین باشد چون کهربا و انواع زاجها .
 اما قسم اول که بالای زمین افتد: هر گه که آفتاب بر زمین برتابد آنها
 را مستحیل گرداند و از جایگاهی خود برخیزد [۱۲] و به سوی بالا شود آن را **بخار**
 گویند، و آن چه مصعده شود اگر خشک باشد آن را **دخان** گویند، و این بالا
 شود از بخار، و بخار در حیز هواسرد شود و آنجانماند .
 و فرق میان **بخار** و **هوا** آنست که بخار را به حسّ در توان یافت و **هوا** را
 به حسّ بصراد را کنتوان کرد .

پس معلوم شد که بخار متوسط است میان جوهر آب و جوهر هوا. هر گه
 که برودت بر هوا مستولی گردد آن هوا بخار شود، و چون برودت بر بخار مستولی
 شود آن بخار آب گردد و قصد زمین کند و این **باران** است .
 و هر گه که اتفاق افتد که بخاری باشد از آب گرم تولّد شود و برودت
 به افراط بر و غالب شود و آن بخار را بینداید پیش از آنکه آب شد ، همچنان
 بسته به زمین آید آن را **برف** گویند .

و اگر در فصل ربیع و خریف باشد **تگرگ** آید .
 و هر گه که آن دو بخار مائی و دخانی که گفته شد به مرکز زمهریر رسند
 و به استیلای برودت بر آن بخار کثیف گردد ، و قصد زمین کند ، و اندر
 زیرا و بخارات گرم باشد که قصدش سوی بالا بود این بخار گرم را آن بخار
 سرد راه ندهد، و بایکدیگر مزاحمت کنند ، و از میانشان صوتی پدید آید آن را
رعد گویند .

و آن هوا که در میان دو حرکت گرفتار شود از افراط حرارت مانند آتش
 شود ، و آن را **برق** خوانند .

و رعد و برق هر دو در یک حالت باشند . لیکن حسّ بصرمربئیات [را]

بی‌زمان بینند، و حسّ سمع مسموعات را به مدّتی شنود .
 و هر گه که بخار دخیانی بر بخار مائی غالب شود جوهر آن بخار تر را
 باد گرداند .

و هر گه که بخار [در] زمین محتبس شود چشمه‌ها شود .
 و هر گه که دخان محتبس [شود] زلزله و خسف زمین شود .
 و باشد که آتش به درآید . جسمی بود که بگذارد و اسایفروزد، چون زر
 و نقره .

و باشد که بگذارد و بیفروزد همچون کبریت .
 و هر گه که این اسطقات مرکب^۱ شود ترکیب معتدل نبات حاصل
 شود، و مشارک حیوانات در قوت غذا و توالد، و این استبقاء شخص است بعد از
 نموش به آن، چنانکه درقن چهارم یاد کرده شد . و قوت نامیه است که
 کا [ر] کند غذا در اقطار معتدلی تا زیادت شود عرض و طول و عمق تا به تمامی
 نشویرسد .

و انسان و حیوان متوالد شود به اعتدال تمام، و مزاجش مستحق شود
 که به کمال رسد به وجود نفس مدر که که حرکتش به اختیار باشد، و به
 وجود این نفس بر همه آفرینش شرف یافت، از بهر آنکه آفرینش انسان از اول
 آفرینش و از آخر آفرینش مرکب افتاد - اعنی از نفس شریف که آن را جان
 خوانند [۱۳]، و از بدن مرکب، چون از آفرینش اول و از آفرینش آخر بصورت
 ذات قدس مستولی آمد که «خلقنا الانسان فی احسن تقویم»، لاجرم گزیده و
 پسندیده هر دو عالم و هر دو عالم را شاید یافتن .
 و آن نفس شریف را دو قوت باشد مدر که و محرکه .

۳ - اصل : بصره داشت .

۲ - اصل : ور .

۱ - اصل : مرکز (؟)

اما مدرکه اما در ظاهر باشد، و آن حواس پنج است: چون سمع و بصر و شم و ذوق و لمس .

و اما حواس [محرکه] پنج است که در باطن باشد، و آن حس مشترک است و قوت مصوره و تشخیصه و متوهمه و مذکره .

و بهترین و واجب ترین به مردم از حواس ظاهر اول حس لمس است، و از پس آن حس ذوق است، و از پس آن حس شم است، و از پس آن حس سمع است، و از پس آن حس بصر است .

اما [از] حواس باطن حس مشترک آن است که چون شکر را بیند حکم کند که آن شیرین است پیش از آنکه طعمش را بچشد . و به این حس مشترک قوتی مقترن شود که صورت شکر را نگاه دارد . این قوت را مصوره گویند، و خزانه آن قوت مقدم دماغ است . و خزانه وهم که حافظه^۲ و متذکره خوانند مؤخر دماغ است .

و از [جنس] حیوان انسان هست که مخصوص است به نفس انسانی و این نفس انسانی را [که آدمی مخصوص است با آن] نفس ناطقه خوانند، و این نفس ناطقه را خاصیتها است:

یکی ادراک، و این ادراک از مجرد ذاتش صادر شود بی معاونت بدن . و یکی افعالی که از و صادر شود به مشارکت و قوت بدنی که آن را که نمی باید کردن بکنند و آنچه می باید کردن نکنند و بحسب اختیار، و [هم] از این [باب] مستنبط است صناعات عملی چون فلاحه و ملاحه .

و یکی افعالی^۴ که به بدن عارض شود به مشارکت نفس [۷] ناطقه، همچون استعداد به خنده و گریه و حیا و غیره، و نفس ناطقه را دو قوت است: یکش معده است به عمل، و به این قوت تمیز می شود میان نیک و بد، و این را عقل عملی

۱- افتادگی نسخه پ به اینجا خاتمه می یابد . ۲- پ : حافظ

۳- د : این عبارت را ندارد . ۴- اصل : انتفعال

گویند. و روی این قوت به بدن است. و قوت دوم معد است به نظر، و روی این قوه به بالا است. و به این قوت یافت شود فیض الهی و تعقل معقولات. و این را عقل بقوت و عقل هیولائی گویند. و درین قسم است عقل ملکه و عقل فعال، والله اعلم. ^۱ پس اولین مرتبه را عقل هیولائی خوانند.

دوم را عقل به فعل ^۲ گویند.

سوم را ملکه خوانند.

چهارم را مستفاد خوانند، و آن چنان باشد که معقولات در نفس به فعل استاده است تا آلت چگونه برخیزد. و این همه عقول کار یکدیگر نکنند.

اکنون بدان که عقل مستفاد پیشکار این همه است، و این همه پیش کار وی باشند بی شک، مثال چنانکه ملکه پیشکار عقل به فعل ^۲ است، و عقل هیولائی پیشکار عقل [به] ملکه، و آنچه از وی عمل آید پیشکار همه است تا ترتیب عقل نظری بر جا ماند. و عقل نظری را با بدن [۱۴] علاقه ایست، و عقل عملی مد آن علاقه است. اکنون عقل عملی را وهم پیشکاری کند.

و وهم را دو قوت پیشکاری کنند: یکی از پیش، یکی از پس. آنکه پیشکاری پس است جمله قوتهای حافظه و ذاکره باشند تا آنچه وهم بریشان دهند نگاه دارد. و آن پیشکار دیگر که از پیش است مخیله است. و او را دو قوت پیشکاری کند: یکی وهم، یکی قوت تصوّر که قبول ترکیب و تفصیل صورتها کند که در وی بوند. چنانکه مثلاً تصوّر کند آدمی را که سر مرغان دارد. یا تصوّر کند آدمی را که بی سر بود. این تصرف وهم را باشد. پس وهم و مخیله دو پیشکارند.

و حسّ جامع و حسّ مشترک برای آنست که از بیرون بستانند، و بصورت خیالی رسانند تا مخیله مرصورتهای مضموره را ترکیب کند. و تفصیل با قوت

۱- از اینجا باز در پ نیست. ۲- اصل: تعقل. ۳- اصل: برقا

وهم معانی این صورتها بدانند و به قوت حافظه سازد و ذا کره تا نگه دارد . پس مصوره خازنه حسّ مشترک است، و حافظه خازنه وهم است . و متخیله چون آلت است اگر مستعملش وهم بود متخیله خوانندش ، اگر عقل عملی بود مفکره خوانندش . پس چون چنین بود مصوره متخیله را پیشکاری کند .

و قوت طبیعی را شهوت و غضب پیشکاری کند ، و قوتها [ی] نباتی پیشکاری حیوانی کند .

پس نخستین [قوت] انسان مولده بود، پس ناسیه، پس جاذبه و ماسکه و هاضمه و دفعه . و اینها را قوت چهارگانه پیشکاری کند . و این نوعها که جمع کرده شد بعضی را مزاج نبود ، و بعضی را مزاج بود . هرچه زیر فلک قمر است وی را مزاج افتد ، و آنچه بالای فلک قمر است نیفتد .

پس فساد در مزاج پدید افتد . و هرچه را مزاج نبود فساد [نه] پذیرد . مایه صورت ازین مزاج پذیرد . و چون از صورت پذیری بازماند آن مایه را زیانی نبود که فساد اندر پی براند در مایه ده ، و مایه پذیر از حال خود بیفتد . مثال آن چون آینه باشد که صافی بود [و] صورت پذیر بود . چون زنگ گرفت صورت پذیر نشود [۱۰] مگر از صورت زنگ برود .

پس اگر معقولات کسب نکرده باشد الم او را نهایی نباشد و سخت دشوار بود جای وی پس از مفارقت بدن، چنان که در آخر کتاب در فصل اول در حکمت موت یاد کرده شود، ان شاء الله تعالی .

مقاله سوم از فنّ اوّل^۱

اندر علم الاهی^۲

بدان که حدّ علم معرفت معلوم است چنانکه اوست، و این در منطق گفته شد. امّا نزد محققان «علم» مستغنی است از تعریف، و این مختار است به سه وجه:

وجه اول: اگر علم محتاج باشد به تعریف، آن معرفّ [ص پ] می باید که معلوم باشد. و الاّ لازم شود تعریف معلوم به مجهول، و این محال است. و اگر معرفّ معلوم می باشد آن خود نفس [علم] می باشد و ازین لازم می آید تقدّم چیزی بر نفس خویش، و این نیز محال است.

وجه دوم: اگر علم محتاج باشد به تعریف، آن معرفّ [اِمّا نفس علم باشد، و امّا جزوی او باشد و] اِمّا امری باشد خارج. امّا آنکه نشاید که نفس علم باشد و این را تقریر کردیم، و هم روا نیست که جزو علم باشد زیرا که کلّ مرکّب است از اجزاء، و آن اجزاء مقوم است به کلّ. پس لازم می شود توقف^۳ چیزی بر نفس خویش و این محال است. و آن نیز روا نیست که امری باشد خارج از علم، از بهر آنکه خارج از علم نباشد الاّ جهل، و این جهل معرفّ علم شدن محال است.

۲ - کذا در نسخه پ.

۱ - ازینجا مأخوذ از نسخه پ است.

۵ - د : بوقت

۴ - از نسخه د.

۳ - د : این.

وجه سوم: آن است که هر یک به ضرورت بی اکتساب، وجود خودش را می‌داند که موجود است و معدوم نیست.

پس به این سه وجوه ثابت شد که علم مستغنی است از تعریف [۸].

اما شرف علم الهی بر جمله علوم به پنج وجه است:

وجه اول آن است که شرف علم از شرف معلوم است، چندان که معلوم شریف تر باشد علم نیز به آن شریف تر باشد. لاشک و لائزاع که ذات باری تعالی و تقدس اشرف معلومات است. پس واجب شود که علم به ذات تبارک و تعالی اشرف جمله علوم باشد.

وجه دوم آن است که هر علم [محتاج] است به این علم، و این علم از جمله علوم مستغنی است.

وجه سوم آن است که هر مفسر و محدث و فقیه و غیرهم چون عالم نباشد که به عالم صانعی هست حی و موجود، نتوانند در علوم خویش شروع کردن. **وجه چهارم** آن است که ضد این علم کفرست، و شرک و کفر در غایت خساست است. پس مقابل خسیس تر شریف تر باشد.

وجه پنجم تمسک^۱ به نصوص است، چنانکه خدای تعالی فرماید به پیغمبر علیه السلام [۸] «فَاعْلَمُ أَنَّهُ لَالَهُ الْآلَاءُ اللَّهُ وَاسْتَغْفِرُ لَذَنْبِكَ». اوّل اشارت به این علم کرد و از پس این علم به علم فروع. و پیغمبر می‌فرماید علیه السلام: «بنی الاسلام علی خمس: شهادة ان لا اله الا الله»، الی آخر الخبر. اوّل اشارت به این علم کرد و ازین جنس نصوص بسیار است.

پس این جمله دلیل می‌کند بر شرف این علم بر جمله علوم.

بدان که هر موجود اما واجب الوجود است به ذاتش، و اما ممکن الوجود است به حسب ذاتش، و عالم ممکن است.

۱ - پ: به تمسک.

و بیان آنکه ممکن است آنست که هر جسم مرکب است، و هر مرکب محتاج است به جزوش و از جزوش به جزوی دیگر. چنانکه فرض کنیم ده را که مرکب است از یکان. و این ده محتاج است به هر [فردی] از افرادش، و الا لازم شود که یک به مشابته ده باشد و این باطل است، و یک مغایر ده است. و هر گه به دیگری محتاج شود، آن ممکن باشد.

پس معلوم [۹۰] شد که هر جسم ممکن باشد به ذاتش. و هر ممکن محتاج باشد به مؤثر، از بهر آنکه ممکن آنست که وجودش و عدمش به نسبت ماهیتش برابر باشد. و هر چیزی که چنین باشد وجودش راجع نباشد بر عدمش، الا به مرجح.

پس ثابت شد که عالم ممکن است، و هر ممکن محتاج است به مؤثر و آن مؤثر در جسم نباشد، و الا مؤثر می باشد در نفسش. و نشاید که آن مؤثر جسمانی باشد، و الا دور لازم آید، و دور باطل است. پس مؤثر در هر ممکن ممکن نباشد، بل واجب باشد.

و این واجب الوجود باشد به ذاتش، از بهر آن که صانع عالم تعالی و تقدس امّا واجب است به ذاتش، و هوالمطلوب والمقصود. و امّا ممکن است به ذاتش. و هر که ممکن باشد ماهیتش مقابل وجود و عدم است.

هر که چنین باشد محتاج است به مؤثر موجود، و آن مؤثر اگر واجب باشد و هوالمطلوب. و اگر ممکن باشد [۹۱] سخن در وی همچنان است که در اول بود. امّا دور و امّا تسلسل لازم می آید، و هر دو باطل است و محال. و امّا انتهاء به موجودی که آن واجب باشد به ذاتش، و هوالمطلوب.

امّا بیان آنکه دور باطل است. هر گه که دو چیز ممکن فرض کنیم،

یکش علت دیگرش می باشد، و هر یکش متقدّم می باشد بر دیگرش، و آن علت این می باشد و این علت آن می باشد، و هر دو متقدّم بر دیگرش، و لازم می شود که هر یکش متقدّم باشد بر نفس و متأخّر باشد از نفس خویش به دو مرتبه، و این محال است. پس ثابت شد که دور باطل است.

امّا بیان آنکه تسلسل باطل است. هر گه که ما ممکنی فرض کنیم ناچارست که آن ممکن محتاج است به مؤثّر. و اگر آن مؤثّر ممکن باشد وی را نیز البته مؤثّری دیگر می باید و واجب می شود که اسباب و مسببات بی نهایت موجود شود به یکبار که علت منفک نیست از معلول. [۱۰] و معلول از علت. و مؤثّر به وجود متقدّم است بر اثر. پس لازم می شود که مؤثّری امری باشد [خارج] از ممکنات و آنچه ممکن نباشد واجب باشد. و ثابت می شود که انتهای جمله ممکنات به موجودی است که واجب است به ذاتش و هوالمطلوب.

دلیل دیگری می گویم که هر موجود غیر از خدای تعالی و تقدّس ممکن است، و هر ممکن محتاج است به مؤثّر، و آنچه محتاج باشد به مؤثّر محدث باشد.

امّا بیان آنکه ما سوی الله تعالی ممکن و محدث است، هر گه که ما فرض کنیم دو موجود که هر دو واجب الوجود باشند، پس ایشان مشارک باشند در وجوب، مباین باشند در تعیین. و مشارکت مغایرت است. و آنکه چنین باشد مرکّب باشد از وجوب ذاتی که مشارکتی حاصل شده است [به او]، و از تعیین که مباینیت حاصل شده است به او. و هر چه چنین باشد محتاج شود [۱۱] هر یکش به یکی از مغردش، و هر یکی یکی باشد از مغردش مغایرت به آن. بر هر که محتاج شود به دیگری آن ممکن باشد. پس لازم شد که ازدو واجب دو ممکن باشند، و این باطل و محال است.

اما بیان آنکه آنچه محتاج شود به مؤثر آن محدث باشد، از بهر آنکه مؤثر چون در چیزی اثر کند و اما در حال وجودش کند، و اما در حال عدمش کند. و اگر چنانکه در حال وجودش کند اما در حال حدودش کند و اما در حال بقایش کند، روانیست که در حال وجود و در حال بقا باشد، والا لازم شود تحصیل حاصل و تکوین کاین و ایجاد موجود، و این باطل است.

چون این دو قسم باطل شد بماند قسم دیگر، و آن آنست که اثر کند اما در حال عدم و اما در حال حدوث. بر هر دو تقدیر محدث می باشد. پس ثابت شد که غیر بار [ی] تعالی [۱۱ ر] [و تقدس] جمله موجودات ممکن و محدث است.

و باری تعالی منزّه است از خلا و از مکلا و از حرکت و از سکون و از حدّ و از رسم [و از جنس و از نوع] سبحانه و تعالی.

صانع عالم قادر بر دید سمیع بصیر متکلم موجود حی قیوم معزّز مدلّ دافع مانع ضار نافع، لیس کمثله شیء و هو السّمیع البصیر نعم المولی و نعم النصیر بیده الخیر و هو علی کلّ شیء قدیر و بالاجابة جدیر.

مقاله چهارم از فنّ اوّل اندر حساب هندو ورقومات

بدان که حساب هندو را بر نه صورت نهاده اند، و هر یکش به اختلاف
سرتبه اش از یکی تا به نه می گردد، و صورتش اینست :

یکی دو سه چهار پنج شش هفت هشت نه
۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹

امّا صورت یکی که این است « ۱ » [۱۱ پ]، چون در سرتبه اوّل باشد
یکیست .

و چون در سرتبه دوم باشد ده است بدین صورت . ۱ .
و چون در سرتبه سوم باشد صد است بدین صورت . ۱۰۰ .
و چون در سرتبه چهارم باشد هزار است بدین صورت . ۱۰۰۰ .
و چون در سرتبه پنجم باشد ده هزار است بدین صورت . ۱۰۰۰۰ .
و همچنین مقدارش در هر مرتبه از مراتب آحاد و عشرات و میات والوف
و عشرات الوف و میات الف والوف الوف به اختلاف مراتبها می گردد .
و همچنان صورتهای دیگر بدین مثال که نمودیم می گردند :

دو، بیست . ۲ ، دوست . ۲۰۰ ، دو هزار . ۲۰۰۰ ، بیست هزار . ۲۰۰۰۰ ،
دویست هزار . ۲۰۰۰۰۰ .

سه ۳، سی ۳۰، سی صد ۳۰۰، سه هزار ۳۰۰۰، سی هزار [۱۲ ر].
 ۳۰۰۰۰، سی صد هزار ۳۰۰۰۰۰، سه هزار هزار ۳۰۰۰۰۰۰.
 و باقی نیز بر این نسق باشد.

و صورت مرکبات یازده ۱۱، بیست دو ۲۲، سی سه ۳۳، چهل چهار
 ۴۴، دوازده ۱۲، سی دو ۳۲، چهل سه ۴۳، پنجاه پنج ۵۰، شصت
 پنج ۶۵، هفتاد شش ۷۶، هشتاد هفت ۸۷، نود هشت ۹۸، صد نه ۱۰۹،
 صد یازده ۱۱۱، صد و بیست دو ۱۲۲، صد سی و سه ۱۳۳، صد چهل و چهار
 ۱۴۴، صد پنجاه و پنج ۱۵۵، صد و شصت و شش ۱۶۶، صد و هفتاد و هفت ۱۷۷،
 صد و هشتاد و هشت ۱۸۸، صد و نود نه ۱۹۹، دو بیست دو ۲۰۲، و همچنین
 مراتب را چون بدانند^۱.

و در هر مرتبه ای که عدد نباشد صفر نهد، مثالش می خواهیم که دو و
 صد ثبت کنیم [۱۲ پ] بدین شکل نهیم ۰۲۰۱، دورا در مرتبه خویش نهادیم
 که مرتبه آحادست و درخانه عشرات چیز نبود صفر نهادیم و صد را در مرتبه
 خویش نهادیم.

۱ - اصل: بدانند و بدانند. (اعداد مرکب در اصل گاه با واوست و گاه بدون و او
 و ما رعایت اصل را کرده ایم.)

مقاله پنجم از فنّ اوّل اندر ضرب و قسمت و انواع فواید این علم و این مقاله سه فصل است

جمله اهل حساب متفقند که «یکی» از عدد نیست، و اقلّ عدد دو است،
و اکثرش را نهایت نیست.

و حقیقت عدد آن است که مرکّب شود، چنان که دو مرکّب است از
دو یکان. و گفته اند که حقیقت عدد آنست که نیمه دو حاشیتش برابر باشد،
چنانکه ده را نیمه دو حاشیتش نه و یازده است، مجموعش بیست باشد -
نیمه اش ده.

و هر عدد اما فرد است و این آنست که نیمه صحیح دارد، و اما زوج
است [۱۳ ر] و زوج به سه گونه است:

زوج الزوج: و این آنست که همیشه بر جفت قسمت شود تا یکی. مثالش:
صد و هشت - نیمه اش شصت و چهار، و نیمه این سی و دو، و نیمه این شانزده،
و نیمه این هشت، و نیمه این چهار، و نیمه اش دو، و نیمه اش یکی، و همچنین
چون از یکی مضاف کنی به چندان که خواهی برین نسق برود.

زوج الفرد: هر عددی است که به دو قسمت توان کرد و دیگری نه. مثالش:
شش، نیمه اش سه. و چون بر زوج الزوج زوج فرد فزایند زوج الفرد شود.
مثالش: چهار زوج الزوج است، دو را که یک زوج [الفرد] است بر وی افزودیم
زوج الفرد شد.

زوج الزّوج والفرّدآن است که بیشتر از دو بار نیمه نتوان کرد . مثالش :
 بیست - نیمه اش ده، و نیمه این پنج .
 و خاصیت زوج آنست که چندان که [۳ ، ۱ پ] به دو نیم کنند اما هر دو نیمه
 جفت باشد، و اما هر دو نیمه طاق آید .
 و [خاصیت] عدد فرد آن است که چون نیمه کنند یک نیمه جفت آید،
 و یک نیمه طاق آید .

فصل

بدان که از عدد آنچه بعضش را بر بعضش ضرب کنند چهار گونه است :
 آحاد و عشرات و میات و الوف .
 و اقسام ضرب ده است : آحاد در آحاد، و آحاد در عشرات، و آحاد در میات،
 و آحاد در الوف، و الوف در الوف، و عشرات در عشرات، و عشرات در میات، و
 عشرات در الوف، و میات در میات، و میات در الوف .
 حاصل از ضرب آحاد در آحاد آحاد باشد . آحادش و عشراتش ده باشد .
 و حاصل از ضرب آحاد در عشرات یکش ده باشد، دهش صد [۴ ، ۱ ر] .
 و حاصل از ضرب آحاد در میات یکش صد باشد، دهش ده هزار .
 و حاصل از ضرب آحاد در الوف یکش هزار باشد، دهش ده هزار .
 و حاصل از ضرب عشرات در عشرات یکش صد باشد، و دهش ده هزار .
 و حاصل از ضرب عشرات در الوف یکش ده هزار باشد، دهش صد هزار .
 و حاصل از ضرب میات در میات یکش ده هزار باشد، دهش صد هزار .
 و حاصل از ضرب میات در الوف یکش صد هزار باشد، و دهش ده هزار باشد .
 و حاصل از ضرب الوف در الوف یکش هزار هزار باشد، و دهش ده هزار هزار
 باشد .

هر گاه که بخواهی که پنج را در عددی ضرب کنی نیمه آن را بستان، هر یکش

را ده [۱۴ پ] گيرو هر دهش را صد گيرد . مثالش : خواهی که پنج را در دوازده ضرب کنی نیمه دوازده را بستان، و از شش هریکش راده گیر شصت شود . و حاصل آن است که اگر پنج را در بیست و چهار ضرب کنی ، نیمه اش دوازده ، هریکش را ده گیر، صد و بیست حاصل شود .

و اگر خواهی که پانزده را در عددی ضرب کنی ، نیمه آن عدد را بروی فزای ، و هریکش را ده گیر ، و هم نیمش را نیمه ده گیر . مثالش : خواهی که پانزده را در پنج ضرب کنی نیمه پنج را بستان، و آن دو نیم است، و بر پنج افزای هفت و نیم شد، هریکش راده گیر هفتاد شد، و نیم را پنج گیر هفتاد و پنج شد .

طریق دیگر در کیفیت ضرب هندسه و برهان . چون [۱۵ ر] عددی را در عددی ضرب کنی یک عددش را خطی به طول بکش، و دیگرش را به عرض . بعد از آن قسمت کن به آحادش . بعضی قسمت به بعضی برسد، تا شکل مسطح مربع باشد، چنانکه حاصل ضرب عدد در عدد باشد .

مثالش : خواهی که سه را در دو ضرب کنی، برین صورت ثبت کن :

هر گاه که خواهی که عددی بر عددی قسمت کنی ، و مراد از قسمت آنست که نصیب هریک معلوم شود از عددی که خواهی قسمت کردن آن قدر که مقسوم علیه^۱ است چند بار که باشد ساقط کن ، و این منسوب باشد به

مقسوم علیه به لفظ جزوی، و مزید باشد بر آنچه جمع شد از آحاد، و به هر چه برسد آن نصیب یکش باشد.

مثالش: خواهی که سی عدد را بر هفت کس قسمت کنی ساقط. [۱۰ پ]
 کن از سی عدد هفت هفت تا هفت نماید. چون چهار طرح کنی بیست و هشت برود [و دو] بماند. و از آن بیست و هشت به هر یکش چهار حاصل شد، و آن دو جزو است از هفت. پس نصیب هر کس چهار درم باشد و دو سبب یک درم.

فصل اندر نوادر حساب

اگر پرسند یکی آن قدر که مال دارد سود کرد همچندان، و یک درم صدقه داد. باز چندان که اصل مال بود آن قدر سود کرد، و دو درم صدقه داد، باز آن قدر که مال دارد سود کرد و سه درم صدقه داد، رأس مال چند باشد؟ یکی را می باید ستدن و سه بار مضاعف کردن، زیرا سه درم سود کرد هشت می باشد و این مقسوم علیه است. این را نگاه دارد. بعد از آن صدقه اول بستاند که یک درم است و مضاعف کند، و صدقه دوم را که دو درم است بروی فزاید، چهار شد. و این را [۱۶ ر] مضاعف کند، و صدقه سیم را که سه درم است بروی فزاید، یازده عدد شد. این یازده عدد را بر آن هشت عدد که نگاه داشته بود قسمت کند، خارج از قسمت بیرون آید یک درم و سه ثمن یک درم، و این رأس مالش است.

حکایت

مردی سه نان داشت و دیگری پنج نان داشت. پیش گرفتند تا بخورند.
 دیگری آمد با هم بخوردند. آنکه آن مرد هشت درم داد. گفت این بهای

آنست که من خوردم. گفت سه درم این را و پنج درم آن را بر عدد نان. پس ایشان بایکدیگر منازعت کردند. پیش امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه آمدند. فرمود که خداوند پنج نان را هفت درم می رسد و خداوند سه نان را یک درم می رسد. از بهر آنکه نان همه در میان سه کس خورده شد، هریکی را از نانی یک ثلث خورده شد. زیرا که سه نان نه ثلث است و پنج نان [۴/۱ پ] پانزده ثلث است، جمله بیست و چهار ثلث. هریک هشت ثلث خورده باشد. این کس از خداوند سه نان یک ثلث خورده، و از خداوند پنج نان هفت ثلث. و آنچه داد به قسم راست هشت درم داد، والله اعلم.

مقاله ششم از فنّ اول

اندر اشکال اقلیدسی

چیزها که محتاج است به اتفاق بروی پنج است: یکی از هر نقطه به نقطه^۱ خطّ مستقیم بکشد. دوم خطّ مستقیم به درآرد به استقامت و اتّصال. سوم دایره‌ای بکشد بر هر نقطه^۱ به قدر هر بعد. چهارم هر زاویه قائمه بعضش برابر بعض باشد. پنجم اگر خطّ مستقیم بر دو خطّ مستقیم افتد در یک جهت از دو زاویه که درآمده باشد کوچک باشد از دو قائمه، و دو خط که مستقیم باشد هر گاه که به درآید دو خطّ مستقیم بدان جهت التقایابند.

فصل

بدان که نقطه چیزی است [ر ۱۷] که جزو ندارد، و خطّ طول دارد و عرض ندارد و دونهایش دو نقطه است. زیرا خطّ بعد است میان دو نقطه. و نقطه نه طول دارد و نه عرض دارد و نه سمک^۲ دارد. اما خطّ نه عرض دارد و نه سمک دارد.

علم عامّ که جمله بروی متنفذ

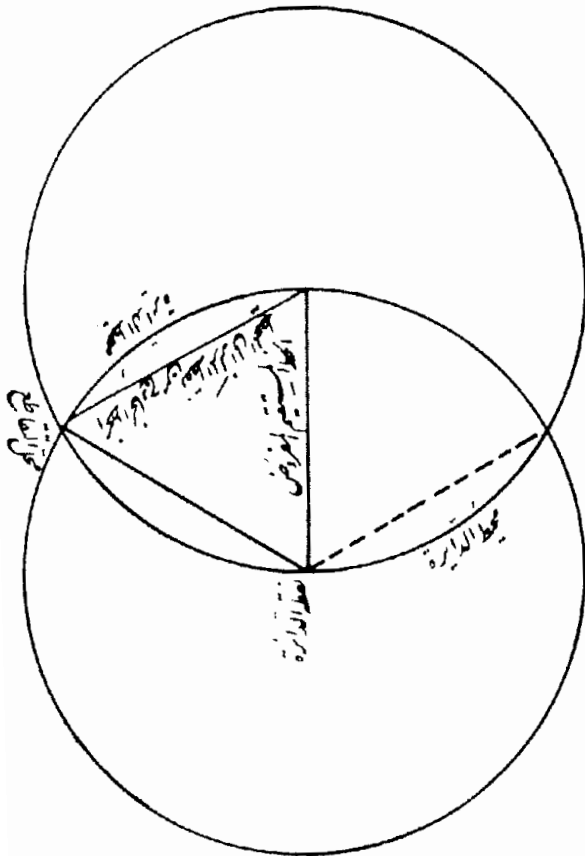
چیزی که متساوی چیزی باشد بعینه آن متساوی باشد.
اگر بر متساوی متساوی دیگر برفزایند جمله اش متساوی باشد.
و اگر از متساوی چیزی متساوی نقصان کنی [پ ۱۷] آنچه بماند متساوی باشد.

۱ - اصل: نقطه. ۲ - به معنای بلندی.

و اگر بر غیر متساوی متساوی بر فرازی جمله اش غیر متساوی باشد.
 و اگر از غیر متساوی متساوی نقصان کنی آنچه بماند غیر متساوی باشد.
 و آنچه هر یکش مثل باشد به یک چیز آن متساوی باشد، و آنچه هر یکش
 نیمه است به یک چیز آن نیز متساوی باشد.

و هر دو چیز که چون هر دو را بایکدیگر مطابق کنی یکش بر یکش زیاده
 شود آن متساوی باشد.

و کلّ بیشتر است از جزو، و دو خط مستقیم محیط شوند به سطح.



می خواهیم که
 مثلث سازیم متساوی الاضلاع
 بر خط ذی نهایت مفروض.
 اوّل خط مستقیم بکشیم،
 یک نقطه را از یک نهایتش
 مرکز سازیم، و نقطه نهایت
 جانب دیگر را محیط سازیم،
 و دایره بکشیم و این یک
 دایره بر خط مستقیم تمام
 شد. بعد از آن نقطه را که
 نهایت خط بود در محیط
 مرکز سازیم و آن نقطه مرکز
 اوّل را محیط، و دایره دیگر
 بکشیم. محل تقاطع در میان
 دو دایره لازم شود بدین
 شکل که نهادیم [۱۸ پ]

وازمرب هردو دایره خط مستقیم به نقطه محیط کشیدیم؛ و هر یکش ازین دوخط مستقیم متساوی دیگرش باشد، زیرا هر یکش از مرکز دایره به محیط دایره رفته است.

و پیش ازین گفتیم که هردو چیز چون هردو را بایکدیگر مطابق کنیم یکش بریکش فاضل باشد هردو متساوی باشد. و ازین دوخط هر یکش متساوی خط مستقیم اول است که دایره را بر وی کشیدیم، چنانکه گفتیم که آنچه بریکش مثل باشد به یک چیز^۱، آن متساوی باشد.

بعض شرح معانی الفاظ را که درین علم از معرفتش ناچار است گفته شد، و بعضش اینست:

حد^۲: نهایت چیز است.

شکل: آن است که محیط شود باز یک حد یا حدود.

دایره: شکلی^۲ است مسطح مستدیر محیط شود باز یک خط، در درونش نقطه باشد. هر خطی که ازین نقطه به محیط به درآید متساوی یک [۹ پ] دیگر باشد، و این نقطه را مرکز خوانند.

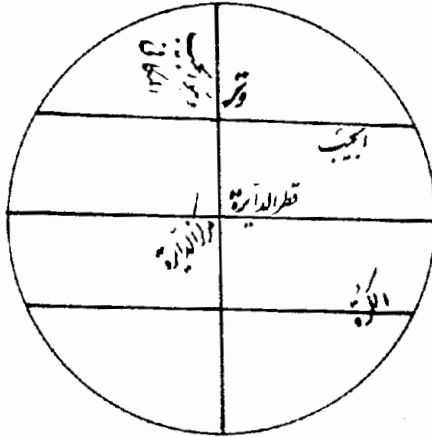
بسیط: آنست که اورا طول و عرض باشد، و اطرافش خطوط باشد. اما بفعل و اما بقوة.

بسیط مسطح: آنست که خطوط مستقیم متشابه الاضلاع بر وی بوده، و بعضش بالای بعضش باشند، زیر نباشد همچون بسیط^۳ کره.

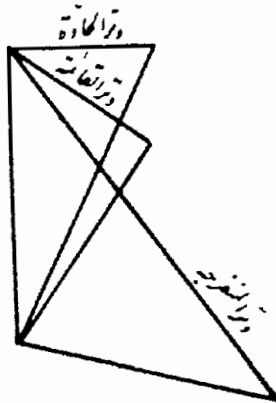
کره: شکلی است مجسم مستدیر، محیط باشد به آن یک سطح، و درونش نقطه باشد. خط هائی که از آن نقطه به محیط اندر آید متساوی یکدیگر باشد. قطر الدایرة و قطر کره: خطی بود مستقیم از میان مرکز دایره در دو جهت

۱ - پ: نیک. ۲ - اصل: شکل. ۳ - پ: بسط.

به محیط برسد، و ازین انواع آنچه گفتیم متصور شود، والله اعلم.



و خط مستقیم که دایره را به دو قسم کند [و] هر قسمش [۲۰ ر] مختلف باشد آن را وتر گویند، چنانکه در دایره بیان کردیم.
و زاویه چیزی است که صادر شود از انحراف دو خط از یکدیگر و اتصال ایشان بر غیر استقامت، و این سه قسم است: قائمه و منفرجه و حاده.
و حاده کوچکتر از زاویه قائمه باشد، و زاویه قائمه آن است که از دو خط محیط یکس عمود باشد بر دو، و منفرجه بزرگتر باشد از زاویه قائمه، و ازین شکل اقسام آن ظاهر گردد، والله اعلم.



الفن الثاني

اندر علم رياضي

مقاله اول از فنّ دوم اندراحوال فلک و قطبایش

فلک اعظم به امر باری تبارک و تعالی در حرکت است [. ۲ پ] چنانکه در شبان روزی جمله کواکب را از شرق به غرب بگرداند یک دوره و او بر مثال گوی بود که همی بگردد . بر دو قطب ایستاده: یک قطب در ناحیه شمال بود یا به جایی [که جدی و فرقدین و بنات النعش در پیرامنش همی گردند ، و قطب دیگر در ناحیه جنوب باشد تا آنجا که] سهیل پیرامنش همی گردد . و حکمای این صناعت این فلک را که بازنمودیم حرکت اول خوانند، زیر مرکزش مرکز عالم است و نهایتش نهایت عالم است .

و کره زمین و آنچه اندروست در میان فلک است بر مثال زرده خایه . و فلک پیرامن محیط است یعنی گرد درآمده است . و آب پیرامن زمین محیط است، و باد پیرامن آب، و آتش پیرامن باد .

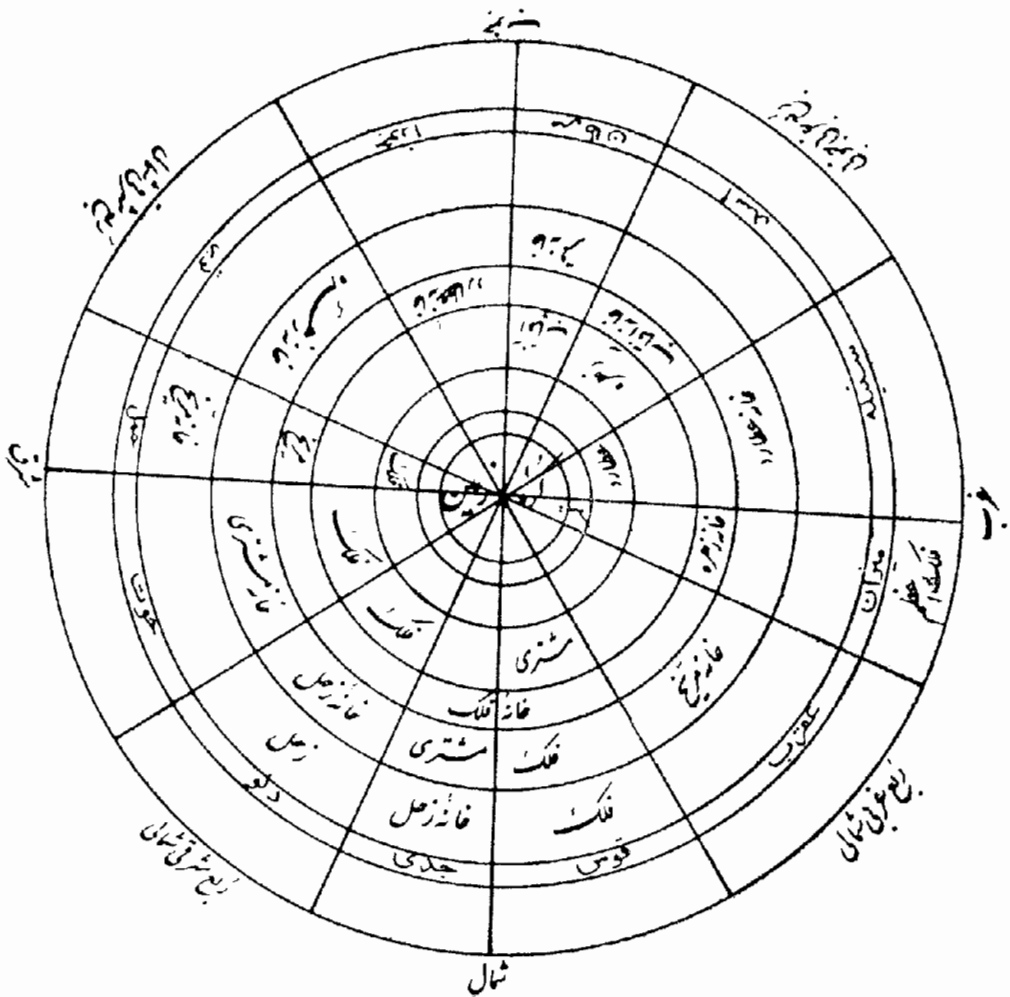
و افلاک ستارگان ثابته و متحیره هر یکی به ترتیب آنچه عالی تر است پیرامن سفلی محیط بود . و فلک را عالم علوی گویند، و زمین را عالم سفلی گویند . و طبایع را عناصر گویند . و در طبیعیات گفته شد که فک را طبیعت پنجم خوانند . و فلک نه است . هر یک درون یکدیگر است .

اول فلک افلاک است، و این را فلک اعظم نیز خوانند، و او به امر باری تعالی

مدّ بر فلکهاست . [۱ ر]

دوم فلک البروج است .

- سوم فلک زحل است .
- چهارم فلک مشتری است .
- پنجم فلک مریخ است .
- ششم فلک آفتاب است .



هفتم فلک عطارد است .

هشتم فلک زهره است .

نهم فلک قمر است، و نزدیکتر فلک به زمین فلک قمر است بدین شکل

که نمودیم. [۲۱ پ]

مقاله دوم از فنّ دوم

اندر شناختن رفتار هفت گواکب متخیره

زحل - هر سی سال همه فلک را ببرد، و هر برجی را به دو سال و نیم ببرد، هر سال بیست درجه مستقیم رود، و هشت درجه راجع گردد، و دوازده درجه بماند، تا هر برجی را دو سال و نیم بود.

مشتری - به هر دو سال همه برجهار را ببرد، هر یک ماه دو درجه و نیم برود. مریخ - همه فلک را به یک سال و پانزده ماه ببرد، و هر برجی را به چهل و پنج روز ببرد، و زیادت و نقصان کنند در مسیر، و باشد که راجع گردد، [و] هفت ماه در یک برج بماند.

و زهره - دور را در برجهای دوازده گانه همچون آفتاب بود، همه فلک را به ده ماه ببرد. یکبار سریع السیر شود در پیش آفتاب رود، و باری بطیء السیر شود از آفتاب باز پس ماند و راجع گردد، و به سه ماه در تحت شعاع آفتاب بماند. پس در [۳۲] مغرب شبانگاهی پیدا شود.

عطارد - حال او چون حال زهره باشد، اما آنچه او از آفتاب جدا نشود و از مستقیم بودن و باد دیگر با بمفارقت کردن صد [و] بیست و پنج روز بگذرد، بیست [و] چهار روز راجع باشد، و باقی مستقیم.

و به سیر آفتاب و قمر، خود محتاج نیست به شرح کردن و گفتن، والله اعلم.

مقاله سوم از فنّ دوم اندر طبع و مزاج هفت گواکب متحیره زحل

نحس بزرگست و طبعش سرد و خشک است، و او به هیچ ستاره متحیره
نیبوندند، و ایشان با او نیبوندند.

دلیل کند بر پیری و غم و اندوه و تفکر و مرگ و کینه و حسد و دشمنی و
دشمنی و غدر و حیلت و فریفتن و برپدران پدر و مادر، و بر زمینها و بنیادها، و بر مال و
سیراث و ترکات، و بر درویشان و محیلان و غریبان، و بر کسانی که گران طبع
باشند^۱، و بر گورکنان [۲۳ پ]^۲ و مرده شوران و دباغان، و بر کسانی که همه
چیزها را عیب کنند و بر کوههای بزرگ، و درختان بلند.

و از دینهادین جهود

و از جواهر ارزیز سیاه و ریم آهن و خاکستر و زغال.

و از نباتها نی و بیدنجیر و خار.

و از درختان آنچه خار دارد،

و از عقاقیر زاج و مازو و پهل و هلیله و آمله و آنچه بدین ماند.

و از میوهها آنچه به طعم ترش بود، و به طبع سرد و خشک.

و از سردمان هر که سربزرگ دارد، و قد دارد، و لون سیاه و موی شنگ و

روی زشت.

۱ - اصل: باشد. ۲ - ازینجا جای یک برگ در صحافی عوض شده و
به جای برگ صد و بیستم رفته است، ولی در شماره دادن صفحات رعایت ترتیب را
کرده ایم.

و از شهرها یمن و حبشه و شهرهای سند و هندوستان .
 و از صناعتها چون مسعود بود کشاورزی و عمارت زمین، و چون منحوس
 بود فساد و کارهای دون باشد .
 و از بیماریها دیوانگی و نقرس و علت‌های سودایی و بیماریها^۱ که علاج نپذیرد .
 و از جانوران آنکه به رنگ سیاه باشد و بار و کژدم . [۳۳ ر]
 و از سرغان کلاغ و زاغ و عقق .
 و از ددان شغال و روباه و گرگ و سگ و بوزینه .
 و از پوششها هرچه سیاه باشد .
 و اول او از جهت بهرام نحس بود، و آخرش از جهت سشتی نیک باشد،
 زیرا این هر دو ستاره در خیر و شرّ باوی همکار باشند .
 و از اندامها [ی] مردم آنچه ظاهراست ران و ساق و پایها و موی، و آنچه
 ظاهرا نیست سپرز و رودها .
 و از اقلیمها اقلیم اول، و جرمش در فلک نه درجه باشد .
 و از روزها روز شنبه، و از شبها شب چهارشنبه .
 و از اول برج جوزا تا آخر برج سنبله روشن بماند، و از آخر سنبله تا آخر
 عقرب نور وی همی کاهد تا باز روشن شود .
 و از سهمها سهم قوت و ثبات^۲ باشد .
 صورتش صورت مردی بود پیر، و در دستش عصایی، بدان عصا استخوان
 مرده را همی [۳۳ پ] زند .

مشتی

سعد بزرگ است از معتدلی مزاجش، و نتابنده است .
 دلیل کنند بر دینها و مساجد و مدارس و صوامع و خیرات و صدقات و کرم و
 بردباری و دین مسلمانی .

۱ - اصل : بیماریها . ۲ - اصل : نبات

و از جواهر یاقوت زرد و کهربا و عقیق و قلعی و سپیدروی و ارزیز .
 و از شهرها بابل و فارس و ترکستان .
 و بفرزندان و بزرگان و قاضیان و فقیهان .
 و برفهم و حکمت و دین ، و راست گفتن و مستوری و عدل و انصاف و صلاح
 و زهد .

و بر ریاست و مال جمع کردن و املاک و عقار خریدن و عمارت کردن و زینت
 و امانت نگاهداشتن .

و بردوستی و عهد و وفا و شرم و سخن خوب گفتن و جمله نیکهیا را دوست
 داشتن و ازیدی پرهیز کردن و در نکاح راغب بودن .
 و از ددان یوز و پلنگ [۲۴ ر] .

و از چهارپایان اشتر و گاو و گوسپند .
 و از میوهها آنچه شیرین و بوی خوش باشد چون خرما و کشمش و فستق ،
 و آنچه بدین ماند چون شفتالو و زردآلو و سیب و آبی .

و از مرغها آنچه منقار راست دارد ، و پد رنگ سپید باشد ، یا منقش ، چون
 طاوس و تذرو و کبوتر و فاخته ، و آنچه بدین ماند .
 و از بیماریها^۲ بهق و علت های بروسینه .

و از تنجاسه ها زرد و ملتمع باشد^۳ .
 و از اندامهای مردم آنچه ظاهر است گوش چپ و ران ، و آنچه ظاهر نیست
 دل و جگر .

و از محبوب برنج و گندم و نخود و جو .
 و از صناعتها قضا و کارها که اندر صلاح مردم بود و تجارت .

۱ - اصل : نیکها ۲ - اصل : بیماریها ۳ - د : و از جایگاه مسجد
 و مدرسه و صوبعه و خانقاه .

و از زمینها سبزارها، و مرغزارهای خرم .
 و از اقلیمها اقلیم دوم، جرسش در فلک نه درجه و نیم بود به تقریب .
 و از روزها روز پنجشنبه، و از شبها [۴ پ] شب دوشنبه .
 و از سهمها سهم فلح .
 و صورتش سردی بود بر کرسی نشسته، جامه سالمع پوشیده از سبزو سرخ
 و زرد، و به دست راستش تسبیح [و سهر]، و به دست چپش کمان .

مرفخ

نحس کوچک است از گرمی و خشکی و سوزندگی که اندر وهست .
 دلیل کند برستکاری و بی دینی و غمآزی ویدی .
 و بر برادران میانه .
 و بر جور و ظلم و ستم و فتنه و خصومت جستن و خون ریختن و دزدی کردن و
 راه زدن و قهر و غلبه کردن و مکرو حیلت و لجاج و دشمنی کردن و دروغ بسیار
 گفتن و در بدی و فساد دلیر بودن و زنا دوست داشتن .
 و بر قائدان لشکر و عوآنان و بیطاران و آهنگران و رگ زنان و حجامان و
 نباشان .
 و از جواهر برمس [۲۵ ر] و برنج و آهن و الماس .
 و از نباتها بر سپندان و خردل و سپند و بادنجان و زیره و انگدان و گندنا و
 سیرو پیاز و سداب .
 و از درختان بر هر چه میوه گرم و تلخ دارد .
 و از چهار پایان بر خرگور و گاو کوهی .
 و از ددان گرگ و مسک و خرس و کفتار و خوک و هر چه گزنده و درنده است .
 و از مرغان بر باز و شاهین و هاشق و برهر مرغی که منقار دارد و چنگال .

و از آلت خانه بر کاسه و کارد و آنچه بدین مانند .
 و از شهرها بر فلسطین و صقالبه و حلب و نصیبین .
 و از مردمان آنچه سپید اندام، چشم ازرق، سوی سرخ، سخت دل و متفکر
 و تند و تیز باشد .

و از صناعتها آنچه در وی بدنامی بود .
 و از پوششها بر سرخ و سیاه که به هم آمیخته باشد .
 و اولش [۲۵ پ] بهتر از آخر باشد ، زیرا که اولش به مشتری قریب است و
 و آخرش به آفتاب .

و از بیماریها ' بر طاعون و جذام و پیسی و آبله .
 و از اندامهای مردم آنچه ظاهر است سروبینی، و آنچه ظاهر نیست جگرو
 کرده و زهره .

و از اقلیمها اقلیم سوم، و جرمش در فلک یک درجه بیش بود .

و از روزها روز شنبه، و از شبها شب شنبه .

و از سهمها سهم شجاعت .

و صورت او صورت سواری بود بر مثال مردی سرخ جامه پوشیده، و بر
 اسب سبز خنک نشسته و بر سرش خودی، و بر جانب راستش سر مردم گرفته،
 و به دست چپش شمشیر . و بعضی از حکما گفته اند که بر شیر بود نشسته .

آفتاب

دلیل کند پر پادشاهی و بزرگی و پر پدران، و بر نفس و زندگانی و عقل و
 معرفت و نور و روشنایی .

و بر ملوک [۲۶ پ] و سلاطین و رؤسا و ارباب دولت و هیبت و کسانانی

که قوت و غلبه دارند، ویرزیبایی و شرف و دوست داشتن آلت‌های زرینه و نیکی کردن به کسانی که ازو دورباشند و بدی کردن درحق مقرّبان خویش و با وی نشست و خاست کردن.

و ازجواهرزر، واز معدنیات زرنیخ و نفض سپیدوسیماب.

و از نباتات گس و مزرنگوش و سماروغ.

و از درختان درخت خرما و انگور و تیود.

و از چهارپایان براسب و استر.

و از ددان بر شیر و پلنگ و یوز.

و از مرغان [بر] نسرو عقاب و باز و هدهد، و آنچه به رنگ زرد و سپید باشد

و به شب دیار^۱ شوند و به روزنه.

و از خوردنیها خایه و پنیر و روغن.

و اولش سعد بود و آخرش نحس.

و از شهرها بیت المقدس و انطاکیه و شهرهای خراسان و معدن زر.

و از مردمان [۶-۲] روس، و آنکه سر بزرگ و موی سبک و لیز زرد و آواز

گرفته و تند و تیز^۲ و از مادر نابینا زاده یا به سرگ فجأه^۳ بمیرد.

و از اندامها آنچه ظاهراست چشم راست بود، و از زنان چشم چپ، و آنچه

ظاهرا نیست معده.

و از صناعتها بر چیزهایی که پادشاهان کنند چون سواری و گوی زدن و

شکار کردن و آنچه هدین مانند.

و از بیماریها^۴ تبهای گرم و یرقان.

و از اقلیمها اقلیم چهارم، و جرمش در فلک یازده درجه بود.

۱- د : دیدار (در لهجه طبری بجای «دیدار» و «دیداری» میگویند «دیار» و «دیاری»).

۲- ص : بیر ۳- د : مفاجا ۴- اصل : بیماریها.

و از روزها روز یکشنبه، و از شبها شب پنجشنبه .
 و از سهمها سهم الغیب .
 و صورتش مردی براننشسته، و جامه سرخ و سپید پوشیده، و در دستش
 عصایی، بروتکیه زده، و چهاراسب بردست گرفته، و مهره در دست راستش .

زهره

سعد کوچک است، سطلق از معتدلی [۲۷ر] مزاجش، لیکن تری اندر
 وی بیشتر بود .

دلیل کند بر نشاط و شادی و طرب و پاکیزگی و بر زنان و خادمان و کودکان
 و رقاصان^۲ و بچاسهای شراب ورود و سرود و نواها و بویهای خوش و جامه های
 نیکو و یاقوت و سروارید و زمرد و لعل و بیجاده و زبرجد، و پیرایه ها آنچه از نقره
 و زر کرده باشند .

و از معدنیات سغنیسا و برداسنگ و مس سرخ .
 و از جامه ها دیبا و حریر .
 و از شهرها شهرهای عرب چون یمن و طایف و مکه و مدینه و جزایر .
 و از مردمان آنچه فاسق و لوطی و جماع دوست باشد و خمرخواره و
 حرام زاده، و بازی و خندیدن و عشرت و مسخرگی دوست دارد از مرد و از زن .
 و از حیوانات آنچه سپید باشند و سم دارند، چون خرگوش و آهو و خرگور و
 آنچه بدین ماند .

و از سیوه ها [۲۷پ] سیب و آبی و امرو و انار .
 و از حبوب گاورس و لویا و ماش و یاقلی .
 و از داروها حلبه و سعت و بادیان و نانخوا^۳ .

و از مرغان بلبل و هزارستان و طوطی و قمری .
 و از سپررها^۱ بنفشه و شاهسفرم و مشک .
 و از زمینها آنکه نرم و نمناک بود .
 و از صناعتها مطربی و رقاصی و نرد و شطرنج باختن .
 و از بیماریها استسقا و فالج و سستی اندامها و علتها^۲ که از سردی و تری بود .
 و از اندامهای سردم آنچه ظاهر است پشت وزها [ر]، و آنچه ظاهر نیست
 گرده و پیه .

و از اقلیمها اقلیم پنجم، و جرمش در فلک ثلثان درج^۲ بیش نبود .
 و از روزها روزآدینه، و از شبها شب شنبه .
 و از سهمها حرص و شهوت است .
 و صورتش صورت زنی بود پاکیزه و خوب روی نشسته، و جامه سبز و زرد
 [۳۸ ر] پوشیده، و پیرایه ها بسته، و بردست راستش زنی ایستاده در وی همی
 نگرده، و به دست چپ خویش سوی پس خود را گرفته .

عطارد

باسعد سعداست و بانحس نحس . و مزاجش هم گرم و خشک است، و
 هم سرد و تر .
 دلیل کند بر علوم علوی و دانش الهی و حساب تنجیم و هندسه و سخاوت
 و کرم و علم و حلم و تدبیر و بادهای مختلف و بارانها .
 و از جواهر وی را پیروزه و زسرد و آپگینه نبطی و مینا بود .
 و از نباتها گشنیز و کرویا و بادیان، و چیزها که به داروها افتند و چیزهای
 منقش .

و از صناعتها علم حکمت و فلسفه و شعرونجوم و هندسه و ادب و صورتگری و صناعتهای دقیق .

و از اندامهای سردم آنچه ظاهر است ناف و زانو، و آنچه ظاهر نیست رگ و پیهها .
و از شهرها طبرستان و عراق .

و از حیوانات شغال [۲۸ پ] و روباه و حیواناتی مایی .

و از سرغان کبک و درآج .

و از اقلیمها اقلیم ششم، و جرمش در فلک کمتر از درج بود .

چون به او ستاره سعد پیوندد دلیل کند بر سعادت ، و چون نحس پیوندد دلیل کند بر نحوست .

و از روزها روز چهارشنبه، و از شبها شب یکشنبه بود .

و از سهمها سهم نجات .

و صورتش صورت مرد جوان بود، جامه سبز و زرد پوشیده ، و به دستش

کتابی گرفته که وی را همی خواند .

و بعضی حکما گویند که او جوانی بود بر طاولس نشسته، و به دست راست

وی بازی گرفته، و به دست چپش لوحی نبشته همی خواند .

بدان که هر چیزی که خدای تعالی بیافرید اگر چه به هر ستاره هر یکش

را منسوب کنند، خالی نبود از آنکه همه ستارگان را اندرویه راهی بود، چنانکه
ترنج .

زردی وی مشتری را بود، زیرا همه زردیها را بدو منسوب [۳۹ ر] بدو کنند .

و بویش زهره را، زیرا همه بویهای خوش بدو نسبت کنند .

و پوستش آفتاب را، زیرا که طعمش تیز است، و همه تیزها را بدو منسوب

کنند .

و گوشتش ماهرا، زیرا که تر است، و طعمش خوش است. و این هر دورا منسوب بدو کنند.

و ترشیش بهرام را، زیرا که به طعم ترش است، و ترشیهها را منسوب بدو کنند. و تلخیش زحل را، زیرا که او تلخ است، و همه تلخیهها را منسوب بدو کنند. و عطارد به این چیزها که گفتیم موافق بود. اعنی یا زرد زرد باشد، و یا ترش ترش، و یا تیز تیز، و یا شیرین شیرین. زیرا او با هر ستاره که پیوندد بمانند و طبع او گردد، و از نبات و میوهها و همه چیزهای دیگر را قیاس بدین مثال باید کردن.

ماه

پذیرنده سعادت و نحوست است، و به همه ستاره [ها] پیوندد، و هیچ ستاره با وی نپیوندد. [۹۲ پ]

دلیل کند بر مادران و خواهران و زنان آبستن، و ابتدای کارها. و بر خلفا و ملوک و اشراف و سعادت و معیشت و فقه و علم و دانش و تفکر در چیزها.

و بر زمینهای نمناک و کشتزارها و آبهای روان و بیستانها. و نیز دلیل کند بر رسولان و بیگاران و گریختهگان و چیزهای دروغ و گستاخی کردن با مردم و خیانتی و ترس و بیماری بسیار و میل نا کردن به نکاح.

و او را از جواهر در و مروارید و بلور و نقره و آبگینه.

و از زرینهادست ابرنجن و انگشتری و گوشواره.

و از لباسها جامه کتان و قصب.

و از میوهها خربزه و خیار و خیار بارنگ و آنچه بدین ماند.

و از حیوان پیل و شیر.

و از آلتهای خانه سجو و کوزه.

و از مرغان بط و مرغ آبی و کلنگ و مرغان بزرگ.

و از شهرها موصل [۳۰] و آذربایگان و شهرهای ارمنیه .
 و از مردمان آنچه سپیداندام و پاکیزه روی و درازسوی و خوش طبع و نیکو
 معیشت .

و از چهارپایان آنکه به رنگ زرد و سپید و با مردم مستأنس بوند .
 و از اندامهای مردم آنچه ظاهراست چشم چپ، و آنچه ظاهر نیست مغز سر
 و شش .

و از صناعتها سفر دریا و صید آب و نیکی کردن .
 و از [ز] مینها معدن نقره بود .
 و از اقلیمها اقلیم هفتم، و جرمش در فلک درجه ای بود به تقریب .
 و از سهمها سهم سفرو حرکت .
 و از روزها روز دوشنبه، و از شبها شب آدینه .
 و صورتش صورت زنی بود پاکیزه، و بردست راست وی نیزه، و به دست
 دیگرش چهارگاو گرفته، و بر سرش تاج نهاده؛ و الله اعلم بالغیوب .

مقاله چهارم از فنّ دوّم

اندر دلالت دوازده خانه [۳۰ پ]

طالع را خانه نفس و زندگانی خوانند. بر قوه تمامی کارها دلالت کند. خانه دوم را بیت المال و المعاش و الاعوان گویند، و به چیزهای آینده دلالت کند.

خانه سوم را خانه برادران و خواهران و خویشان و سفر نزدیک و نقل از جای به جای و خبرها خوانند.

خانه چهارم را خانه پدر و پدر پدر و املاک و عقار و عواقب امور خوانند.

خانه پنجم را خانه پسران و رسولان و خبرها، و غلّه املاک و اکل و شرب خوانند.

خانه ششم را خانه آفات و علل و عوارض و امراض و برده خوانند. خانه هفتم را خانه زنان و شرکا و اضرار خوانند.

خانه هشتم را خانه خوف و موت و مواریث و مال زنان خوانند. خانه نهم را خانه رای و نبوت و دین و تمیز و علم و حلم و سفر دراز خوانند.

خانه دهم را خانه عمل و منصب و پادشا خوانند.

خانه یازدهم را خانه رجا و سعادت و دوستان و اخوان خوانند.

خانه دوازدهم را خانه اعدا و شقاوت [۳۱ پ] و غم و اندوه و زندان و چهار پایان بزرگ.

اینست دلالت دوازده خانه که گفتیم.

مقاله پنجم از فنّ دوم

اندر نظرستارگان [به] یکدیگر از بروج

نظرستارگان به یکدیگر از بروج [در] طول از هشت جایگاه است: مقارنه،
مقابله، دوتریعی، دوتسدیس، دوتثلیت.

و آن درجات را که اوّل اتّصال باشد اجرام خوانند. و آن به آفتاب
یازده درجه است، و به ماه دوازده درجه است.

و [به] هر یکی از کواکب علوی نه درجه است، و به کواکب سفلی
هفت درجه است.

و در مریخ خلاف است. بعضی گفته اند که هشت درجه است.

و چون دو کواکب^۱ به یکدیگر نزدیک شوند، و خواهند که به یکدیگر
اتّصال کنند، و بعد میان ایشان چون^۲ نیمه هردو جرمشان بود، آن اوّل
اتّصال ایشان باشد. و چون به درجه و دقیقه متساوی باشند در تماسی اتّصال
بوند، و تا از نیمه جرم [۳۱پ] هر یک بگذرند، هنوز در قوه باشد.

اسماً تثلیث تمام دوستی بود، و تسدیس نیم دوستی بود.

اسماً بُعد تثلیث آنست که میان دو ستاره چهار برج باشد، اعنی صدویست

درجه.

و بُعد تسدیس آنست که میان دو ستاره دو برج باشد، اعنی شصت درجه.

۲- اصل: و چون

۱- اصل: کواکب

و مقابله تمام دشمنی است، و آن چنان باشد که میان دو ستاره شش
برج باشد، اعنی صد و هشتاد درجه.
و مقارنه آنست که دو ستاره در یک برج و یک درجه و دقیقه متساوی
باشند. والله اعلم بالخبیوب.

مقاله ششم از فنّ دوم

اندر احوال منازل قمر

بدان که منازل قمر را به بیست و هشت قسمت کرده اند. هر منزلی دو انزده درج و پنجاه و یک دقیقه و بیست و شش ثانیه باشد. اکنون ما به جدول طبعشان را وسعد و نحس ایشان را و عرض و عظم و عدد ایشان را و برآمدن و فروشدن ایشان را و قسمت ایشان را بر دو انزده برج معین و روشن بیان کنیم، تا خواننده زود فهم کند، ان شاء الله تعالی جده.^۲

[۳۱]

۱ - د : از «ثانیه» در سطر چهارم تا «ایشان» را در سطر ششم افتاده است.

۲ - جداول مربوط به این مقاله در صفحات بعد چاپ شد.

الفن الثالث

اندر چند نوع از فواید نجومی هندسی

مقاله اول از فنّ سوم

اندر علم اصطرلاب

بدان که علم اصطرلاب علم شریف است و درین علم کتابهای بسیار ساخته اند . از آن جمله شانزده چیز که در معرفت ذات اصطرلاب است اختیار کردم، و ازینجاه چیز که در علم معرفت اصطرلاب است آنچه از معرفت آن ناگزیر بود آن را اختیار کردم تا این کتاب ازین علم بی بهره نباشد، و خواننده به آسانی بهر مند شود .

اما تفسیر آنچه به ذات اصطرلاب تعلق دارد .

نخستین عضاده است . و آن پاره برنج راست باشد، که بر پشت اصطرلاب است و بر هر دو سرش دفتین بود، به هر یک سولاخ . و چون بگرداندش بگردد، و قیاس رفتن آفتاب و ستارگان بدو [۳۲ پ] توان دانست .

دوم اجزاء ارتفاع، و آن خطهای خرد بود که به زیر شمار ارتفاع بر پشت اصطرلاب باشد، و ازو توان دانست که آفتاب چند درجه رفته است . سوم حجره، و آن خانه اصطرلاب است که پیرامنش سیصد و شصت درج نبشته است .

چهارم صفایح، و آن صفحها بود که درون اصطرلاب است . پنجم عنکبوت، و آن شبکه است که بروج و کواکب ثوابت بر وی نبشته است، و او بالای صفحه ها بود .

ششم نطاق البروج، و آن دایره [ای] باشد که بر عنکبوت است، و نامهای بروج برو نبشته بود.

هفتم مری، و آن زیادتی باشد که بردایره نطاق البروج است. و او بالای برج جدی بود، و سرش بر پهلوی حجه قریب باشد. و اگر اصطرلاب جنوبی بود این زیادتی بالای سرطان باشد.

هشتم مقنطرات، و آن خطهای تنگ بود که بر صفیحه باشد، [۳۳ ر] و عدد ارتفاع بروی نبشته بود. و اگر اصطرلاب سدس بود عددش شش شش بود. و اگر اصطرلاب ثلث بود عددش سه سه بود. و اگر اصطرلاب تمام بود عددش یک یک بود.

نهم خطوط ساعات، و آن خطهای کوتاه بود که چون مری را بر خط مشرقی نهی از سر سرطان تا مری جدی باشد که در میان صفیحه بود. و چون عنکبوت را بگردانند، پیوسته سر سرطان بروی گردد.

دهم مدار سر حمل، دایره ای بود بزرگتر از دایره سر سرطان، و مادام سر حمل بروی گردد.

یازدهم مدار سر جدی، آن دایره ای باشد بر کنار صفیحه، و او فراخ از هر سه دایره بود، و سر جدی پیوسته بروی گردد.

دوازدهم ستارگان شمالی، و آن آن است که درون نطاق البروج بود. سیزدهم ستارگان جنوبی، و آن از بیرون او بود. و لیکن در اصطرلاب [۳۳ پ] جنوبی به خلاف این بود. اعنی ستارگان جنوبی درون نطاق البروج باشند و ستارگان شمالی از بیرون وی بود.

چهاردهم خط استواء، و آن خط راست باشد که از هر دو جانب وی مشرق و مغرب نبشته است، و اصطرلاب به نیمه بریده بود.

پانزدهم خط وسط و وتد الارض، و آن آن است که اصطربلاب را از بالا تا زیر به دو نیمه کرده باشد. سرخط بالاین را وسط السماء خوانند، و سرخط زیرین را وتد الارض خوانند.

شانزدهم سمت رأس، آن دایره خرد است که میان خطوط مقنطرات بود و در میان وی عدد ارتفاع نوشته است.

اگر خواهند که بدانند اصطربلاب راست است یا کژ: اگر هر خطی از هردو جانب موافق آید اصطربلاب راست بود؛ و اگر به خلاف این آید کژ بود.

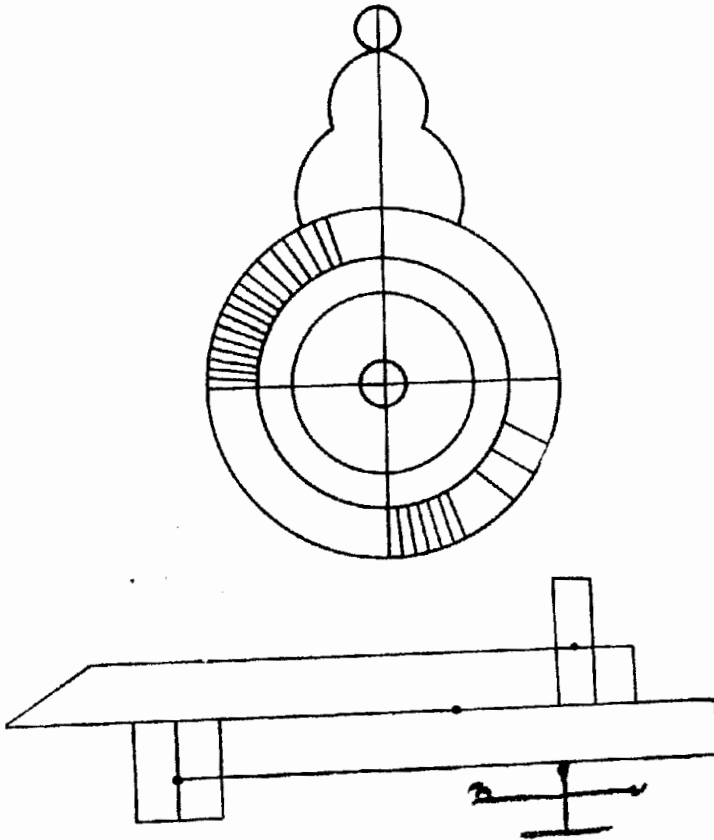
طریق دیگر: به طلوع و غروب برجهای [۳۴ ر] وی را بیازمایند. مثلاً از برج حمل پنج درجه برخط مشرق نهند و به جانب مغرب نگاه کنند. اگر پنج درجه از برج میزان بر مغرب بود راست باشد؛ و اگر نه، کژ بود. و همچنین بر چهار از هر درج که خواهند قیاس کنند.

اما از آن پنجاه چیز که در علم اصطربلاب است، نخستین معرفت ارتفاع گرفتن است بر مقنطرات که از معرفت این طالب ناگزیر است. و آن چنانست که اصطربلاب را به دست راست بیاویزد و به دست چپ عضاده را بگرداند، تا شعاع آفتاب از سوراخ بالاین^۱ به سولاخ زیرین^۲ بگذرد. پس بر طرف پشت اصطربلاب سر عضاده را نگاه کند که بر چند درج است. عدد آن درج ارتفاع وقت باشد. پس شمار درج ارتفاع را به مقنطراتی نگاه کند. اگر پیش از زوال بود به جانب مشرق؛ و اگر بعد از زوال بود به جانب مغرب. و درج آفتاب را بروی بیفزاید. پس [۳۴ پ] اگر درج ارتفاع به مقنطرات اصطربلاب باشد نبود اعنی در میان دو خط مقنطرات معدلش کند.

اما بیرون آوردن ساعت‌های زمانی

چنان بود که چون درج آفتاب را برشمارد، درج ارتفاع بیفزاید به مقابله درج آفتاب، یعنی از برج هشتمش به خط‌های ساعت نگاه کند که چند ساعت، آنچه بود از ساعت روز گذشته باشد، والله اعلم.

۱- در نسخه « د » تصویری از اصطراب هست که نسخه ص فاقد آن است به شکل چاپ شده درین حاشیه، نیز شانزده سطر درباره « دانستن طالع از قبل ارتفاع آفتاب » دارد.



مقاله دوم از فن سیوم

اندر دعوت هفت گواکب متحیره و خواتیشان

دعوت زحل

روزشنبه در ساعت اول که زحل راست جامه سیاه بپوشد، و برزی دهقانان برآید، و در گورستان یا خرابه بنشیند، و بخور کند از خردل کوهی و لبان و خرمل و پوست انار، و این دعا را بخواند:

ایها السلطان الاعظم والملک العزمم و مالک الفلک الناقه النجوم الخاسف المزلدل زحل، انت اشرف الکواکب [۳۰ ر] و سیدها و قایدها و مؤیدها. اسالک ان تعطیننی و ان تمضی ما یصلح منک لی.

و باید که وقت عمل زحل در شرف خویش باشد. و اما دراوج و در فرح باشد، و اما مسعود باشد از تثلیث یا از تسدیس تا هرجاجت که خواهند که بدو منسوب است: چون درازی عمر و اظهار کنوز و شق انهار و اشجار، و منافع ازاراضی، و مانند این. به امر باری جلّ قدسه حاصل شود، و این دعوت را موسی کلیم علیه السلام کرده است.^۲

۱- در مقالاتهای ۱۴ و ۱۵ و ۱۶ «فرخ نامه» هم مانند این مطالب هست (ص ۳۶۱ و پس از آن).

۲- هاشم ص به خط دیگر و جدیدتر: شرف زحل فی احد و عشرين درجه بن المیزان و هبوطه فی احد و عشرون درجه بن الحمل.

دعوت مشتری

روز پنجشنبه^۱ در ساعت اول لباس قاضیانه بپوشد، چون مشتری مسعود باشد، و این دعا را بخواند:

ایها الکواکب^۲ الذین الصالح النقی الرفیع البدیع المطیع السمع السریع الذاکر الشاکر الناشر الحامد الباهر الخائف المستغفر، عندک الکبیر الاحیاء الاموات، و الذی یرىء من کل داء . اسألک بحق دینک و امانتک [۳۵ پ] و مر [و] تک و طاعتک، و ان تعظینى ما یصلح لى منک .

و این دعوت را منسوب است از حاجت بخواید، چون زهد و ورع و دیانت و صلاح و علم و حکمت و حل طلسمات به سماویات، و مانند این، و آنچه^۳ بدو [منسوب است. و این دعوت را] عیسی مسیح کرده است.^۴

دعوت مریخ

روز سه شنبه^۵ در ساعت اول چون مریخ مسعود باشد، برزی اهل سلاح براید و این دعا را بخواند:

- ۱ - هاشم ص : شب دوشنبه .
- ۲ - ص : الکواکب .
- ۳ - ص روی کلمه : مقدم .
- ۴ - هاشم ص : شرف مشتری فی خمسة عشر درجة من السرطان و هو طه فی خمسة عشر درجة من الجدى .
- ۵ - هاشم ص : شرف فی ثمان و عشرين درجة من الجدى و هو طه فی ثمان و عشرين درجة من السرطان، لونه احمر، مذکر .
- ۶ - هاشم ص : شب سه شنبه .

اینها السلطان الحاد النوری النّار النّورانی المزعج المدهش انت بهرام -
 السلطان صاحب السیف و السفک و الحربة النارية و الفتن الارضية، صاحب -
 الحرب و السلاح و الدم، اسالك بحق سلطنتك و دولتك و قهرک ان تعطیني
 ما يصلح لی منك .
 و آنچه حاجت دارد بخواهد از حرب و قتال و فتن و قهر کردن اعداء و
 هیبت و آنچه بدو منسوب است، و این دعوت را ابراهیم خلیل کرده است
 علیه السلام . [۳۶ ر]

دعوت آفتاب^۱

روزیکشنبه^۲ وقت برآمدن آفتاب برابر وی بیستد چون او مسعود بود،
 و این دعا را بخواند:
 ایها السیة الرفیعة و الملكة المطیعة و المدیرة الکبیرة ، التي جادت
 بفیضها علی الظلم، فصارت انوار ذاتها ظاهرة، و سلطنتها قاهرة، اسالك ان
 تعطیني ما يصلح لی منك لی و اصرفی نعمتک الی ، و انت الملكة العزیزة و
 السلطانة الحریرة، بحق من سخرک و هو الملك العظیم .
 و آنچه منسوب است بدو از حاجت بخواهد . و این دعوت را سلیمان
 علیه السلام کرده است .

۱ - هاشم ص : شرفها فی تسع عشر درجة من العمل و هبوطها فی تسعة عشر درجة
 من المیزان، لونه انی الصفرة . . . مذکر .

۲ - هاشم ص : شب پنجشنبه .

دعوت زهره^۱

روزآدینه^۲ در ساعت اول، چون زهره مسعود باشد، برابرش بیستد و این دعا را بخواند:

ایّها النفس الطاهرة والزهرة الباهرة ذات اللهو والطرب و الرقص واللعب
و الاكل والشرب، الفرحة والنزهة الناظرة المزينة، الطايعة لربها، الحرة الطاهرة،
اسألك ان تعطينی ما يصلح منک لی.

و از چیزها که [۳۳ پ] بدو منسوب است بخواند، به امر باری تعالی
حاصل شود. و این دعوت را پیغمبر ما محمد کرده است، علیه السلام.

دعوت عطارد^۳

روز چهارشنبه^۴ در ساعت اول لباس کتان بپوشد و در جایگاه لطیف که
سرغزار باشد بویهای خوش بخور کند و برابر عطارد این دعا را بخواند:
ایّها الکوکب^۵ اللطیف الشریف الکاتب الحاسب العالم، ممازج الفلک و
وزیره، و سلاطقه و مشیره، بلطافة اخلاقک و طیب اعراقک و حسن سمتک و
صفاتک الحمیده و اخلاقک المجیده الحسنة الطيبة، ان تعطينی ما يصلح لی منک.
و از آنچه بدو منسوب است حاجت خواهد چون کتاب و نقش و هندسه
و حساب و علوم دقیق و عزایم و تسخیر جن و مانند این. و این دعوت را

۳- هاشم ص: شرف الزهرة فی سبع عشرین درجه بن الحوت و هبوطها فی سبع و
عشرین درجه بن السنبله، لونه ابيض، مؤنث.

۱- هاشم ص: شب شنبه.

۳- هاشم ص: شرفه خمسة عشر درجه بن السنبله و هبوطه فی خمسة عشر درجه
بن الحوت، لونه لکون المداد، ممتزج فی الذکورة والانوثة.

۴- هاشم ص: شب یکشنبه.

۵- ص: الکوکب.

زرادشت^۱ کرده است که صاحب کتاب سبطا^۲ بود.

دعوت قمر^۳

روز دوشنبه^۴ در ساعت [۳۷] اول برابر قمرآن وقت که مسعود باشد

این دعا را بخواند:

اینها الكوكب ° الازهر ، والقمر الابهرا ، البارد والرطب الحال فی الفلك
المعتدل البارد اللطیف ، اسالك بحقك و بحق الملك المعطى لك من نوره ،
اسالك ان تعطينی ما يصلح لی منك .

و آنچه بدو منسوب است بخواند، والله اعلم بالغيوب .

اندرخواستیم هفت کواکب متحیره

خاتم زحل^۵

این علم شریف است و بزرگ و جمله حکما و فضلا بروی اعتماد تام
داشته اند. اما آن کس که بدین علم مشغول شود می باید که به اعتقاد کامل
و دل صادق و نیت صافی باشد و بر احوال کواکب مطلع باشد تا در حال
احتراق و تریع و مقابله سرخ نسازد، و شرطها را که یاد کرده شود ازها کیزگی

۱ - ص : زرادشت علیه اللعنة .

۲ - شاید : بسطا (مراد اوستاست) .

۳ - هامش ص : شرقه ثلث درجات من الثور و هبوطه فی ثلث درجات من العقرب ،
لونه نیلی، موث .

۴ - هامش ص : شب آدینه .

۵ - ص : الكواکب .

۶ - شرقه الخاس فی الجوزا و هبوطه فی القوس . و شرف الذنب فی القوس و هبوطه
فی الجوزا .

و معرفت وقت و پوشیدن لباس و بخور کردن، تا هر حاجتی که دارد روا گردد، و مرادش [۳۷ پ] حاصل شود و به مقصود خویش باز رسد، به امر باری تعالی.

خاتم [زحل]

سنگ شبه از قسمت زحل است، روز شنبه این سنگ را بستانند، چون قمر اندر برج جدی یا اندر برج دلو باشد، اعنی در خانه زحل باشد و به زحل ناظر به نظر سعد. و از آن نگینی سازد و بدان نگین صورت مردی سازد ایستاده، و ماهی در دست گرفته و برداشته، و سوسماری در زیر قدم او. و انگشتری را از سرب سیاه بسازد، و قدری مو و صبر در زیر نگین نهد، و به وقت حاجت در انگشت نهد. خداوند انگشتری را قدر و مرتبت بیفزاید، و به امیدها و مرادها برسد، و جانوران زیانکارا وی را نگرند، و از چیزها و خیالها ترسد، و علمهای پوشیده بر وی ظاهر گردد، و ایزد تعالی از وی همه مکروه را بگرداند. و باید که آن کس که خداوند این خاتم [است] برخوردار نشیند، و مار نکشد، و جامه سیاه پوشد یا کبود، و برزی جهودان ننشیند. و انگشتری [۳۸ ر] را یکی از آهن و یکی از سرب در دست راست دارد، و روی را بدان سو کند که زحل آنجا بود. و این بخور را همی سوزاند: از قیر و خرده سرب و اقلیمیاء زرو و بلاذر، و جمله به وزن راست. و دعا کند و حاجت خواهد تا روا گردد، به امر الله و فضله و کرمه.

خاتم مشتری

سنگ بلور و برنج زرد و ارزیز مشتری راست. هر که روز پنجشنبه سنگ بلور بستاند، و قمر به مشتری ناظر بود از برج قوس یا از برج حوت به نظر سعد در ساعت اول یادوم باشد، و ازونگینی سازد، و این صورت را بر وی نقش کند

که مردی بر کرکس نشسته و قضیبی به دست گرفته، و در زیر کرکس این پنج حرف را نقش کند: ب، س، ع، ا، ل. و این نگین را بر انگشتری برنج نشاند، و قدری کافور در زیر نگین نهد. و روز پنجشنبه پیش از برآمدن آفتاب در انگشت کند. هر چه از خدای تعالی بخواهد بیاید، و مردم وی را بزرگ و دوست و استوار دارند [۳۸ پ] و باید که چون مشتری را ببند جامه سپید و پاکیزه پوشد، و از ماهی سپید و جو و بلوط خوردن پرهیز کند، و پیوسته پاکیزه تن و جامه بود، و جامه اش سپید و زرد باشد، و انگشتری عقیق بردست دارد، برو نقش کرده این حرف: ح، و بر زیّ رهبانان و عابدان برابر مشتری بیستد، و دخنه بر آتشش همی افکنند از کافور و صندل سرخ و مازو [ی] سبز بی سوراخ و زعفران آب بدو نارسیده، جمله به وزن راست، و حاجت همی خواهد.

خاتم مریخ

شادنده ای که آن را حجرالدم خوانند از قسمت مریخ است. هر که آن سنگ را روز سه شنبه بستاند، و قمر بامریخ باشد در خانه او و ناظر به نظر سعد، و بر آن سنگ نقش کند صورت مردی برهنه، و بردست راست او زنی ایستاده سوی به آتش او گنده و مرد دست راست برگردنش نهاده و از پس همی نگرود و در زیر قدسشان [۳۹] این چهار حرف نقش کرده: ع، ح، ح، ح و انگشتری از آهن سازد، و زبان عقاب یا مرغی دیگر که آن را حواصل خوانند در زیر نگین نهد تا جمله مردم ازو بشکوهند و او را دوست دارند، و از دد و دام نترسد و میان خلق به هیبت و وقار باشد. و آن کس که این خاتم با هم دارد می باید که با خون مردم آلوده نشود، و آب بر آتش نریزد، و آتش را نکشد، و گوشت خام نخورد، و سگ را زخم نکند خاصه به آهن، و از سگ مرده خویش را دور دارد، و جامه سبز پوشد، و بر زیّ خداوندان

سلاح باشد شمشیر کشیده، و در دست انگشتری از آهن باشد بر وی نقش کند: همی. و بر سجمره مسین این دخنه همی سوزد: زرنیخ سرخ، جلنار، روناس، گوگردا آب نارسیده، این همه به وزن راست. به آب باران به هم آرد و بخور کند، و حاجت خواهد. والله اعلم.

خاتم آفتاب

سنگ سپید که بر وی خطها بود [۹۳ پ] و همچنین سنگی است که آن را سنباده خوانند از قسمت آفتاب است. چون قمر در برج اسد باشد و به آفتاب ناظر بود به نظر سعد، این سنگ را بستانند و بر نقش کند صورت سردی ایستاده، دستش گشاده، چنانکه سلام می کند، و در دست چپ زویننی دارد، باسپری و تازیانه، و از دهادر زیر هر دو قدمش، و این نگین را بر انگشتری زر نشانند، و در زیر نگین گیاهی که آن را پنج انگشت خوانند بنهد، و روزیکه شنبه پیش از برآمدن آفتاب در انگشت کند. ایزد تعالی جمله حاجت وی را روا گرداند، و نزد پادشاهان عزیز و محترم باشد، و حرمت و هیبت وی متزاید گردد. و باید که آن کس گوشت اسب نخورد، و بازن ازرق چشم و پیس^۲ نزدیکی نکند، و خویشتن را از مرده دور دارد، و در آب چشمه ننشیند، و جامه سرخ و فاخر و زرد پوشد، و بر زی پادشاهان برآید، و بر انگشتری صورت آفتاب را [۴۰ ر] نقش کند، و در سجمره زرین بخور کند به کندر رومی و رندش عاج و شکوفه کافور و برگ شقایق سرخ، با ارغوان کوفته به هم آرند و به روغن شیر برگیرند و همی سوزانند.

۱ - اصل: کوکورد. ۲ - اصل: بیش.

خاتم زهره

سنگ لاژورد زهره راست، چون بر آن خط‌های سرخ باشد. و بر رنگ زربه‌تراست. روزآدینه ابتدا کند، و قمر در برج ثور و یادر برج میزان باشد و بر صورت زهره نقش کند برین صورت: زنی برهنه...^۱ نزدیک او، و سلسله در گردن دارد، و پیش او کودکی خرد شمشیری بر گردن نهاده، و به زیر قدم او این چهار حرف را نقش کند: ح، ع، ع، ع. و نگین بر مس سرخ نشاند، و سخالهٔ مس در زیر نگین نهد. هر که این انگشتری باهم دارد نزد مرد و زن عزیز و محبوب باشد، و پیش بزرگان مقرب باشد، خاصه پیش زنان. و باید که بازن سیاه و بازنی که در چشم او خال باشد نزدیکی نکند، و جامهٔ نیکو منقش [ع.پ] پوشد، و تاج بر سر نهد بر او از هر گونه جواهر بسته بود، و برزی زنان باشد، و انگشتری از مس سازد، و بر نقش کند این حرف: ه، و بخور کند از پوست ترنج و زعفران و رندش سیم و مس، به وزن راست، و به آب گل برگردد.

خاتم عطارد

سنگ رخام عطارد راست. روز چهارشنبه ابتدا کند بر رخام برین صفت: صورت^۲ مردی جامهٔ نیکو پوشیده، و در دست راست قضیبی دارد، و در دست چپ سفال بی‌دسته، و بر یک پهلوی دوپل دارد ایستاده، و بر سر خوج دارد مانند خروه، و بر قدم نیز خوج دارد، و بر پهلوی چپ خروهی خرد^۳ ایستاده، و در زیر قدمش چشمهٔ آب، و بر پهلوی راست این چهار حرف نقش کرده: ر، ه، ه، ه. و بر انگشتری سرب نشاند، و در زیر نگین گیاهی تلخ که ماهی را مست گرداند در نهد. و هر که این خاتم باهم دارد چیزها فراموش نکند، و زیرک و داهی باشد، و بر مرادها مظفر باشد، و باید که آن کس

۱- یک کلمه به شکل «سرخ» غیر مفهوم است. ۲- اصل: صورتی ۳- اصل: خورد

دروغ [۴۱] نگوید و نامه مزور ننویسد، و در گرمابه گمیز نکند، و به گرمابه‌ای که آب آن بزرگ باشد درنشود، و قلم نی باز نکند، و نخود ترو خشک و ترب نخورد، و در آعه نو پوشد، و دستار گرد بندد، و گشاده روی باشد، و برزی پیران برآید. و این دخنه را برآتش همی افکند و به وقت حاجت روی به سوی آن برج کند که عطارد درو باشد، و دخنه این است: برگ شاهسفرم و برگ لفاح [و] لاژوردسوده و دارفلل و برگ ترنج، جمله خورد کرده به آب زعفران به هم آرند، و به وقت بسوزانند. دیگر صورت عطارد به اختیار وقت و روز بر پیروزه نقش کند، و صورت ماهی در زیر نگین کند. هر که بیوشد خوابهای نیکو بیند، و هر چه در آن سال از نیکی و بدی بدو خواهد رسیدن در خواب بیند.

خاتم قمر

بر سنگ جزع که در قسمت قمر است نقش کند، روز دوشنبه در ساعت اول چون قمر در برج سرطان مسعود باشد، صورت زنی ایستاده [۴۱ پ] بر دو گاو، در دست راست تازیانه، و بر سرش مانند ماه، و در زیر نگین این حرف را نقش کند...^۲ و انگشتی از سهم سازد. هر که با هم دارد باید که پاکیزه تن و جامه باشد، و گوشت گاو نخورد، و جامه خوشبوی پوشد، و برزی کودکان و بیکاران^۳ و رکابداران برآید. و این دخنه را وقت حاجت برآتش کند: علك و سندروس و کهربای کوفته و عنبر اشهب و لادن به آب مورد برگرفته. هر که این خاتم را با خویشان دارد علمهای شریف بداند، و جادوی بروی کار نکند، و کارها از دست او برآید که همگان پسندیده دارند.

۱- اصل: بار (ظ: باز) ۲- حروف را ندارد. ۳- شاید پیکان.

واگر کسی را کژدم گزد این خاتم را برو باز نهند ساکن گردد . واگر کسی شب بترسد این خاتم را در آب کند و آن آب را بخورد آن ترس ازو برود ، و به خیرات و حسنات راغب باشد . و باید که وقت حاجت روزه [دار] باشد ،
وانته اعلم . [۴۲ ر]

مقاله سوم از فن سوم

اندر تقویم هفت کواکب متحیره

تقویم زحل

بستاند تقویم زحل را پیش از آن سال که خواهد^۲ تقویم آن سال ساختن به دو سال، از برابر روز بیستم از ماه اسفندارمذماه، و بر تقویم آن روز بیفزاید سیزده درجه و چهل و پنج دقیقه. به آنچه برسد آن درج و دقیقه بعینه موضع زحل باشد روز نوروز سال نو، برین نسق روز به روز زیادت کند تا آخر سال.

تقویم مشتری

تقویم کهن را بستاند پیش از آن سال که تقویمش خواهد ساختن به دو سال، و بنگرد روز پنجم از اسفندارمذماه مشتری در کدام برج است و چند درجه و دقیقه است، بر موضعش یک برج و دو درجه و بیست دقیقه بیفزاید، به آن درجه که برسد آن موضع وی باشد روز نوروز، و همچنین بر موضعش بیفزاید [۴۲ پ] تا آخر سال.

تقویم مریخ

تقویم شمس را بستاند از آن تقویم که پیش از آن به یک سال ساخته

۱- د: مقاله اول از فن سوم اندر تقویم هفت کواکب متحیره بر طریق اختصار، ساختن تقویم هر ستاره ای را به آن نمودیم تا هر مبتدی تاریخ زیجه های تقویم تواند ساختن، و به عمل آوردن این عمل و عمل زیجه ها تفاوت اندک باشد. ۲- اصل: خواهی

باشد، از تقویم روزاول از فروردین ماه نقصان کند چهارده دقیقه و هجده ثانیه ، آنچه بماند موضع شمس باشد در اول روز فروردین ماه آن سال که تقویمش می سازد، و برین نسق نقصان کند روزبه روز از تقویم عتیق تا آخر تقویم جدید .

تقویم زهره

بستاند تقویم زهره را پیش از آن سال که تقویمش خواهد ساختن به دو سال از تقویم عتیق ، از موضعش در روز بیست و یکم از شهریورماه ، و بر آن موضع بیفزاید شش برج و بیست و شش درجه و چهل و نه دقیقه ، به هر چه برسد آن موضع زهره باشد در روز نوزده سال نو ، و همچنین برین نسق تا آخر سال بسازد .
و گفته اند که اگر از تقویم عتیق زهره پیش از آن سال [۳] [۴] به هشت سال اعنی در سال نهم نقصان کند یک برج و دوازده درجه و سی دقیقه ، آنچه بماند آن موضع زهره باشد در روز نوزده .

تقویم عطارد

بستاند تقویم عطارد را پیش از آن سال که تقویمش خواهد ساختن به یک سال ، و بنگرد موضع عطارد را در روز هجدهم از فروردین ماه ، و چندان درجه که باشد بر وی افزاید یازده برج و یازده درجه و سی دقیقه ، به هر چه برسد آن موضع عطارد باشد در روز نوزده سال نو ، و برین ترتیب تا آخر سال بسازد .
این قدر گفته شد به طریق آسان ، و این تفاوتیم ساخته را چون به حل زبجهامقابل کنند تفاوت کم افتد . و درین کتاب پیش ازین یاد نتوان کردن .
۱- در هر دو نسخه تقویم پنج کواکب برشمرده شده و از آن آفتاب و قمر شرح نشده است .

مقاله چهارم از فن سؤم

اندر دانستن طالع تحویل سال عالم [۴۳ پ] به حساب جدول

بدن که طبق استخراج سال عالم اهل این صنعت از چند وجه ساخته اند. لیکن درست تر و اختیار تر و آسان تر این طریق است که از میان به در آوردم و روشن و سبب به جدول ساختم.

و این چنانست که چون خواهد که بداند که طالع تحویل سال آینده چه برج خواهد بود و آن برج به چند درج خواهد شد اندر تقویم کهن نگاه کند که طالع آن سال که اندر وست کدام برج است و به چند درجه و دقیقه است. پس از خانه شمار درجها که به سرخی نبشته است بر طول جدول برابر آن برج در آید طالع تحویل سال آینده را بروج و درج و دقائق برابر بروج که بر عرض جدول نبشته است بیاید. و جدول اینست که ثبت کرده شد^۱، والله اعلم بالعیوب والصواب. [۴۴ ر]

اگر چنان باشد که تقویم کهن حاضر نباشد که طالع سال ماضی را و اما حال را بداند و باقی باز معلوم شود طریق مختصر یاد کردم در بیان آن: و آن چنانست که یازده برج و بیست و هفت درج و چهل و نه دقیقه و شش ثانیه به ترتیب ثبت کند و وسط آفتاب را در زیج در آن جا که بدین عدد قریب باشد بجوید، و نگاه کند که این وقت کدام وقت و کدام ساعت است. آن ساعت که این وسط او باشد آن وقت بود که آفتاب به اول ثانیه برج حمل رسیده باشد. پس طالع را و جمله خانه های طالع را بر وی راست کند.

۱- دو جدول در دو صفحه بعد چاپ شد.

در جدول ۱۲۰ کلمه است و ما در این طالع است که در کتب
 دوم ۱۲۰ کلمه است و در کتب ۱۲۰ کلمه است
 سوم ۱۲۰ کلمه است و در کتب ۱۲۰ کلمه است
 چهارم ۱۲۰ کلمه است و در کتب ۱۲۰ کلمه است
 پنجم ۱۲۰ کلمه است و در کتب ۱۲۰ کلمه است
 ششم ۱۲۰ کلمه است و در کتب ۱۲۰ کلمه است
 هفتم ۱۲۰ کلمه است و در کتب ۱۲۰ کلمه است
 هشتم ۱۲۰ کلمه است و در کتب ۱۲۰ کلمه است
 نهم ۱۲۰ کلمه است و در کتب ۱۲۰ کلمه است
 دهم ۱۲۰ کلمه است و در کتب ۱۲۰ کلمه است
 یازدهم ۱۲۰ کلمه است و در کتب ۱۲۰ کلمه است
 و این کتب ۱۲۰ کلمه است و در کتب ۱۲۰ کلمه است
 سیزدهم ۱۲۰ کلمه است و در کتب ۱۲۰ کلمه است
 چهاردهم ۱۲۰ کلمه است و در کتب ۱۲۰ کلمه است

مقاله پنجم از فن سؤم

اندر دانستن طالع موالید

بدان که در طالع مولود گرفتن باید که به وقت ولادت یکی به اصطراب در آنجا حاضر باشد، و در آن ساعت ارتفاع وی بگیرد .
و اگر آلتهائی که ساعت را شاید [۴۴ پ] دانستن ساعت به در آرد سخت نیکو باشد .

و اگر آفتاب نبود به قیاس ساعت روز بگیرد، پس طالع آن مولود را درست کند .

و اگر دانه اصطراب و ساعت حاضر نبود ، خداوند مولود اندر وقت آمدن فرزندان ساعت را به قیاس درست کند و بنویسد . بعد از آن منجم آن را درست کند .

و اگر مجهول بود به نمودار آن را بیرون آرد، و عمل نمودارها بسیارست . اما آنچه به کار همی دارند نمودار هرمس است و این درست تر و بهتر است ، و طالع بدین درست شود به تحقیق ، و ما شرح آن بیان کنیم .
هرمس می گوید باید که طالع فرزند را ثبت کند و به ماه نظر کند که به زیر زمین است یا بالای زمین .

اگر بالای زمین باشد از درج طالع تا به درج ماه راست بگیرد ، و او را بر دوازده قسمت کند . آنچه حاصل شود بر دوهفتاد و سه بیفزاید .
و اگر باقی بماند آن را تضعیف کند تا ساعت [۴۵] پدید گردد .

و اگر ماه به زیر زمین بود از درجه غارب تا درجه ماه بگیرد، و آنچه حاصل آید همچنان که گفتیم بردوانزده قسمت کند و بر دو یست و پنجاه و هشت بیفزاید. آنچه جمع آید از روز ساعت مکث غزی باشد. پس این مکث را از تاریخ مولود بکاهد آنچه بماند باقی به دو ماه تقویم کند. و چون تقویم کرد بنگرد به تقویم ماه اگر به درج طالع مطلق بود آن طالع درست باشد.

و چون بداند که ساعت از روز یا از شب گذشته باشد آن را درپانزده ضرب کند، هرچه حاصل شود آن دایره بود از فلک.

پس اگر مولود به روز زاده بود درج آفتاب بر وی فزاید، آنچه حاصل شود آن مطالع طالع باشد. پس به مطالع آن شهر که فرزند اندرو زاده باشد تقویمش کند، آنچه بیرون آید از روج و درج و دقیایق آن طالع مولود بود به تقریب.

و اگر مولود به شب زاده باشد مطالع نیز درج آفتاب را [۶-۷] بستاند، اعنی به مقابله درج آفتاب از خانه هفتم بستاند، و دایره فلک را بر وی فزاید. آنچه حاصل آید آن مطالع طالع باشد. پس آن را به مطالع شهر تقویمش کند آنچه بیرون آید طالع مولود بود به تقریب، پس درستش کند به نمودار، چنانکه پیش ازین بیان کردیم.

مقاله ششم از فنّ سؤم

اندر علم تسییرات^۱

چون در علم دلیل احکام مولود از دانستن علم تسییرات ناگزیر بود بر طریق اختصار یاد کرده آمد. زیرا ولادت مولودی اتفاق افتد به ابتدای امری از امور عظام که به بقا و پابندگی او امید دارند. نخست باید که طالع وقت و اوتاد و موضع ستارگان درست کنند، و زان پس تسییر درجهای اوتاد و هیلاج و غیرهم جمله را به حساب راست برون آرند. تا مدت بقای عمر مولود و امور عظام او دلیل [۴۷ ر] تسییرات صحیح بیان نتوانند کردن.

بدان که تسییرات از چهار وجه است:

یکی را تسییرات صغرا خوانند، اعنی زود زود سیر کنند، چنانکه در سال شمسی سیزده برج سیرش باشد.

دوم را تسییرات وسط خوانند، اعنی میانه تر، و اوچنان بود که در سال شمسی یک برج سیرش بود.

سوم را تسییر اعظم خوانند، اعنی سیر بزرگتر، و اوچنان بود که در سال شمسی یک درج سیرش باشد.

چهارم را تسییر تحویل خوانند، اعنی تسییر تحویل سال عالم. زیرا که دلیلهای تحویل سال عالم را از او توان حکم کردن. و این تسییر تحویلی مانده رفتن وسط آفتاب بود.

اما تسییرات میانه و کوچک را به دوجداول نهادیم به سرخی. شمار

ماههارا از يك ماه تا به دوازده ماه به حروف معجم برطول جدول نېشتم، و شمار روزهارا از يكي تا به سي روز هم به حروف معجم برطول جدول ، و برابر عدد هر ماهي و هر روزي بر عرض جدول از برج و درج و دقائق [۷ و ۸ پ] مقدار تسيير هريك را پيدا كرديم ، تا طريق استخراج ايشان آسان بود .

و دانستن علم استخراج: آن چنانست كه از جدول تسييرات ميانه يا كوچك چندان ماه يا چندان روز كه خواهد كه مقدار تسييرش بداند در خانه شمار ماهها بر عدد وي كه به سرخي نېشته است انگشت بنهد و در عرض جدول درآيد، از برج و درجه و دقائق ، حاصل تسييرات عدد را آسان بيايد . و مثالش اگر خواهد كه بداند كه از تسييرات ميانه يازده ماه و بيست و پنج روز را مقدار تسيير چند است ؟ بايد كه در خانه شمار ماهها برابر يا به سرخي نېشته است در عرض جدول درآيد . لئذ درج و ح دقائق بيايد ، اعني بيست و هفت درجه و هشت دقيقه . پس در خانه شمار روزها نيز برابر كه كه به سرخي نېشته است هم درآيد ب درج و ح دقائق بيايد ، اعني دو درج و سه دقيقه بيايد . [۸ و ۹ ر] پس بداند كه تسيير يازده ماه بيست و پنج روز از تسييرات بيست و نه درج و يازده دقيقه است .

و جمله اين جدولها را استخراج برين قياس بود كه ياد كرديم . اين طريق نگاه دارند تا خطاي نيفتد . و چون تسييرات به سعورسد برساعت و نيكي حكم كنند، و چون به قواطع و موضع بد رسد بران حكم .

و جدول اين است ، والله اعلم . [۸ و ۹ پ]

الفن الرابع

اندر نگاه دانشمندانی

*مقالت اول از فن چهارم

اندر شناختن نیک و بد هوا

فعل هر یک و احوال مسکنها

بباید دانست که هوا یک مایه است از جمله مایه های چهارگانه که تن مردم از آن سرشته است. و این هوا که به گردما اندرآمده است به قیاس با مزاج روح و حرارت غریزی سخت سرد است. و هرگاه که مردم آن را به نفس بگیرد و به حرارت غریزی رسد و با روح بیامیزد گرم گردد. و هرگاه که به دیگر نفس آن هوای گرم گشته بیرون شود هوای تازه به حرارت غریزی رسد و مدد روح گردد و نگذارد که روح سوخته گردد. پس روح را از هوا منفعتی بزرگ است، و این منفعت از هوا [ی] تازه است.

اگرچه هوا را کیفیت خاصی است، و آن گرمی و تری است، این هوا که گرد مردم اندر [ه] آمده است و بدو نزدیک است هوای خالص نیست. و هوای صافی و خالص آن است که هیچ چیز غریب باوی آمیخته نباشد، چون بخار دریاها و آبدانها و خندقها و بیشه ها، و بخار پالیزها [ی] تره چون کرب و سیرو باقی و مانند آن، و بوی آهک و بوی گلخانه ها و دودها و عفونتها و کودها. و اندر میان درختان انبوه و دیوارها و سقفهای بسیار و بلند نباشد. و گذر بردرختهای زیانکار ندارد، چون درخت انجیر و گوز و بیدانجیر. و از سوی شمال راه گشاده باشد، و زمین او بلند باشد. این هوا نیک باشد، و سبب

*- از این مقاله تاجائی که بعد آ گفته خواهد شد در مجموعه ۳۹۱ ایاصوفیه آمده است.

تندرستی باشد، و هرچیز خلاف این باشد سبب بیماری باشد.
طبع فصل بهار معتدل ترین فصلهاست اندر گرما و سرما، و هم اندر تری و خشکی .

و فصل تابستان گرم و خشک است. [. ه ر]
و طبع فصل خزان همچون طبع فصل بهار باشد.
اسا تری زمستان اندر فصل بهار به گرمای بهاری معتدل شود .
و خشکی تابستان اندر فصل خزان به سرمای خزانی معتدل شود .
و طبع فصل زمستان سرد و تر باشد .

و بیاید دانست که هوای معتدل تن معتدل را سود دارد ، و تن بیمار را هوایی سود دارد که ضد مزاج بیماری او باشد .
و سال معتدل سالی باشد که فصل خزان اندر گرمی و سردی به اعتدال نزدیک باشد، و بارندگی یک بار یاد و بار باشد . و سرمای فصل زمستان میانه باشد . و فصل بهار معتدل باشد، و بارندگی یک بار یاد و بار باشد . و در فصل تابستان هیچ باران و خشکی نباشد، و گرمانیز از حد بیرون نباشد، و بادها [ی] خوش آید .

هرسالی که برین گونه باشد، اندران سال بیماریها اندک باشد، و آنچه باشد سلیم گذرد .

و هرسالی که همه فصلهای او مانند یکدیگر [. ه پ] باشد چنانکه اندر همه فصلها باران بسیار آید، یا اندر هیچ فصلی باران نیاید، یا همه فصلها گرم باشد، یا همه فصلها سرد باشد، چنین سال بد بود و بیماریها در آن بسیار اند .

* * *

حاله‌های اهل مسکنهای گرم - بد باشد. سیاه پوست و جعد موی و بددل باشد، و زود پیر شوند.

حاله‌های اهل مسکنهای سرد - قوی و دلیر باشد، و مردمان فربه و سپید پوست و تازه باشد.

و حاله‌های اهل مسکنهای تر - نیکو رنگ و نازک و نرم پوست باشد، و اندر کارها زود سست شوند.

و حاله‌های اهل مسکنها [ی] خشک - خشک اندام و درشت پوست و خشک مزاج باشند.

و حاله‌های اهل مسکنها که درنشیب باشند بد باشد.

و حال اهل مسکنهای شمالی - نیکو باشد، و مردم دراز عمر بسیار باشد.

و حال اهل مسکنهای جنوبی - بد باشد، و بیماریها بسیار بود.

حال اهل مسکنهای مشرقی و مغربی [۱۰۰] - همچون حال بادهای مشرقی و مغربی باشد.

اما حاله‌های مسکنهای جزوی - مسکن جزوی خانه‌ها را گویند. هرگاه که مردم اندر شهری مقام کند که نهاد و هوای آن بد باشد: اگر نهاد خانه را نیک نهد مضرت آن هوا کمتر باشد، و این چنان باشد که آسمانه خانه را بلند کنند، و نشستهای خانه را روی سوی مشرق سازند، و روزنهای خانه را فراخ کنند، و چنان سازند که بامداد که آفتاب برآید اندر نشستها اندر تابد تا هوا را لطیف کند، والله اعلم.

مقاله دوم از فن چهارم

اندر شناختن نیک و بد آبها و منفعت و مضرت آن

باید دانست که آب خالص سرد و تراست، و باشد که گرمی و سردی عرضی پذیرد به سبب نزدیکی آتش و گرمی و سردی هوا، و هرگز خشکی نپذیرد.

اما گزیده ترین آبها آب چشمه باشد که از زمین پاکیزه [پ] یا از سنگ بیرون آید، و هیچ چیزی غریب باوی آمیخته نباشد، و هیچ طعم و بوی و رنگ ندارد.

و آنچه از زمین نیکو به درآید بهتر از آن باشد که از سنگ بیرون آید.

و آن آب که روی سوی مشرق دارد سخت نیک باشد.

و بدین نزدیک آنست که روی سوی شمال دارد. و آن که روی سوی

مغرب^۱ دارد یا سوی جنوب نیک نباشد.

و آبی که از بلندی به زیر آید گزیده باشد.

و آبهای نیک سبک باشد، و زود سرد شود و زود گرم شود، و چیزی

که درو بپزند زود پخته شود، و زود روشن گردد.

چون پیمانها را از آبی پر کنند و برکشند، و هم این پیمانها را از آبی دیگر

پر کنند و برکشند، آنچه سبک تر باشد به وزن او کمتر آید.

و به تدبیرها که آبهای بد را به صلاح آرند و مضرت آن را دفع کنند^۲

۱- ص ۱، سباب: (تصحیح براساس نسخه «د» و نسخه ۳۶۹۱ ایاصوفیه است).

۲- اصل: کند.

آنست که او را اندرسفاله‌های نو کنند، و امّا بپزند. و اگر باخاک پاکیزه پزند بهتر باشد. و اگر پاره‌های پنبه پاکیزه یا پشم [۲۵ ر] پاکیزه اندر آب افکنند، تا تر شود پس بیفشارند آب نیکو شود.

و آب شور را با سرکه یا باسکنجبین باید خورد.

و آب تلخ را با چیزهای چرب و شیرین باید خورد.

و تریاق همه آبهای مختلف پیازست، خاصّه آنکه به سرکه پرورده باشند.

* * *

برسرطعام آب بسیار خوردن نیک نباشد، و صواب آنست که صبر کنند تا طعام لختی از معده فرو رود، آنکه آب خورند. و صبر کردن سرطوب را سود و محرور را زیان دارد.

و آب چاه و آب رود را به هم آمیختن نشاید.

و آب خوردن از پس ریاضت و از پس آنکه از گرمابه به درآیند سخت زیان دارد.

و از پس طعام گرم آب سرد زیان دارد، و اگر چاره نباشد آن را لختی

اندر دهان نگاه باید داشت - پس فرو بردن.

و آب را اندک اندک باید خورد، و ناگاه به یک بار به معده فرو نباید

ریخت، والله اعلم.

مقاله سوم از فن چهارم [۵۲پ]

اندر شناختن نیک و بد غذاها و انواع آن و خاصیت هر یک

بدان که^۱ تن آدمی مرکب است از چهار اصل که هر یک ضد یکدیگرند، و بایکدیگر ناسازنده و ناکننده، و از یکدیگر گریزان، و اندر یکدیگر اثر کننده، و از یکدیگر اثر پذیرنده.

و بدین سبب تن مردم همیشه اندر گدازش و کاهش است. از بهر آنکه حرارت او رطوبت او را بخار می گرداند و به تحلیل خرج می کند، و هوا و حرکت های بدنی و نفسانی اندر وی اثر می کند. لاجرم همیشه اندر گدازش و کاهش باشد. و بدین سبب حاجتمند شود به باز آوردن عوض آنچه از تن کاهیده و به تحلیل خرج شده باشد. و گرسنگی این باشد که تن را بدان عوض حاجت آید، و آن عوض غذا باشد.

اما بیان انواع اغذیه این است

غذاهای نیک: گوشت مرغ و مرغ بچه و بزغاله و زیرباها که ازین گوشتها سازند و ماهی تازه کوچک اندام [۳۵ر] و خایه مرغ نیم برشت و شیر بزفره که از وقت زادن او مدتی گذشته باشد و جگر گوسپند. و غذاهای لطیف: مغزانی است که از گندم نو و شسته سازند، و در آج و بال^۲ مرغ و کدو و ماش پوست کنده. و این غذاها کسی را شاید که ریاضت و حرکت کمتر کند.^۳

۱- نسخه ۳۶۹۱: بیاید دانست. ۲- نسخه ۳۶۹۱: پال. ۳- اصل کنند.

و شلغم و ترب و پیاز و گزر هم از جنس غذاهای لطیف است .
و عسل و انجیر و خربزه نزدیک باشد به لطافت .

و خردل و سیر و گندنا و کرفس و ستر و سداب و زیره و کرویا و کبر
این همه آن است که بلغم را ببرد و سده را بگشاید، و ازین نوع بسیار به کار
نباید داشت .

و غذاهای میانه: نان خشکار و گوشت گوسپند پخته و انگور رسیده و
انجیر تر و خیار است .

و غذاهای بد: نان که اندرو سپس^۱ بسیار بود یا از گندم کهن و آفت
رسیده، و گوشت بز و گوشت گاو و گوشت [۳۰ پ] اشتر و گوشت خرگوش و
گوشت گاو کوهی و گوشت سرغان آبی و سپرز همه حیوانات و گوشت میش
و مغز همه حیوانات . و تئماج و رشته تری فزاید، و شکنجه بد باشد، و خایه
مرغ نیک بریان کرده و پنیر خلطی فزاید، و گاورس همچنین، و ماهی تازه بزرگ
بلغم فزاید، و شور سودا فزاید، و سیب و اسرود تمام نارسیده و خیار و خیار
بارنگ خلطهای خام فزاید . و تره ها همه بد باشد از بهر آنکه غذا کمتر دهد .
غذاهایی که تن مردم از آن غذا بیشتر باید: همه طعامهای بد که یاد
کرده آمد کسی را که بگذارد تن او از آن غذا بسیار باید . و غذاهای لطیف
نیز که یاد کرده شد غذا بیشتر دهد .

و نیمه پیشین از گوشت جانوران چون گردن و سینه و دست بهتر و
غذادهنده تر و زود گوارتر از نیمه پسین باشد .

و گوشت نیمه راست هم بهتر از نیمه چپ باشد [۴۰ ر]، و گوشت پشت

که پشت مازو می گویند بهتر از جای دیگر باشد و زودتر گوارد^۲ .

۱- نسخه ۳۶۹۱ : سیوس . ۲- از اینجا تا آخر مقاله در نسخه ۳۶۹۱ تحت عنوان
«فصل» و در آخر مقاله آمده است .

و باید دانست که گوشت طعاسی قوی است و ازوی خوننی قوی و درست
خیزد .

و گوشت جانوران دشتی و وحشی خشک تر از جانوران اهلی باشد .
و گوشت جانوران کوهی خشک تر از گوشت جانوران دشتی باشد .
گوشت گوسپند غذا تمام دهد، و تن مردم را گرم دارد .
گوشت بز بد باشد .
گوشت گاو ازوی غذای تمام خیزد، و خون غلیظ و سودا تولد کند .
گوشت شتر گرم باشد و غلیظ ، خون را گرم کند .
گوشت آهو - از صیدها آهو بهتر باشد، و گوشت او خوشتر و زود گوارتر
و سبکتر است .

گوشت خرگوش بد است . ازوی خون سودایی خیزد .
گوشت اسب گرم باشد و غلیظ .
گوشت گاوی کوهی غلیظ باشد، و ازوی خلط بد تولد کند .
گوشت بظ و مرغ آبی غلیظ [ع ه پ] و زهوت ناکه و بسیار فضول بود .
گوشت کبوتر بیچه گرم باشد .
گوشت کبوتر دشتی و مرغانی که از جنس اوست گرم و خشک است .
گوشت بنجشک دشتی و کوهی و خانگی خشک باشد .
گوشت کبک نیک باشد، و اندر فصل خریف نازکتر و فربه تر باشد .
گوشت قطاء - این مرغ دونوع است: یک نوع بزرگتر است و دیگر
نوع خردتر . گوشت هر دو سخت باشد، و سخت گرم باشد .
گوشت سمانه پسندیده نباشد، از بهر آنکه خربق بسیار خورد .
گوشت مرغ خانگی تن مردم را غذای نیک دهد و فربه کند ، و تری
معتدل فزاید، و مزاج معتدل را سازنده باشد .

گوشت قدید و نمکسود گرم و خشک است به سبب نمک ، و قدید گرم و تراست به سبب توایل که بروی کرده باشند .
بریانی غذای بسیار دهد [۵۵ ر] و قوت فزاید . معده قوی را شاید .
کباب دیرگوارد ، و خاصیت کباب آنست که آب او بمزند ، زود غذا گردد .
و از پس کباب و بریان زود آب سرد نشاید خوردن ، والله اعلم .^۱

مقاله چهارم از فنّ چهارم

اندر شناختن طبع و خاصیت حبوبات و فواکه و حلوات و غیرهم

گندم گرم است به درجه اول، و اندر تری و خشکی معتدل است، و تن مردم را غذا بیش از جمله حبوب دهد.

نان خشکارا سودا فزاید.

نان میده بدتر از آن باشد. و این نان را اگر با سفیدماهی چرب و شیرینها و شیر و روغن گاو خورده شود مضرتش اندک باشد.

نان فطیر بادناک باشد.

نان کماج سخت بد باشد.

جو سرد و خشک است.

باقلی سرد و تر و بادناک باشد، و خشک آن سرد و خشک باشد. قوت

مفکّره [ه پ] را ضعیف کند.

نخود گرم و تراست به درجه اول.

گاورس سرد است به درجه اول، و خشک است به درجه سیم. دیر

گوارد و ادراار کند.

عدس اندر گرمی و سردی معتدل است، و اندر خشکی به درجه دوّم،

بادناک است و سودا فزاید.

لوبیا گرم و تراست به درجه اول، و بادناک است، و سرخشی بهتر از سپید باشد .

ماش سرد و خشک است، و احوال او به احوال باقلی نزدیک است .
کنجد گرم و تراست به درجه اول . معده را ضعیف کند .
شهدانه گرم و خشک است به درجه دوم ، و خشکی او فزون از گرمی است . درد سر آرد و دیر گوارد و معده را زیان دارد .

تخم خشخاش سرد است به درجه اول، و خشک است به درجه دوم .
و آنچه سیاه است سرد است تا به درجه چهارم، و شیرا و افیونست .

تخم کتان [۶۰] گرم است به درجه اول، و اندر تری و خشکی معتدل است .
کسنه^۱ به تازی هند با گویند . سرد است و تر به درجه اول، و اگر خشک کنند خشک باشد به درجه اول . سردی و تری بوستانی بیش از دشتی باشد .
کرفس کوهی و دشتی و بوستانی باشد . گرم است به یک درجه ، و خشک است به دو درجه .

گندنا گرم است به درجه سوم، و خشک است به دو درجه، و دشتی گرم تر و خشک تر است و زیان کارتر .

گشنیز گفته اند سرد است به درجه اول، و خشک است به درجه دوم .
نعناع گرم و خشک است به درجه دوم . قی بلغمی را باز دارد .
طرخون ظاهر آنست که گرم و خشک است به درجه دوم .
و گفته اند که عاقر قرحا بیخ طرخون کوهی است .

برگ چکنودور^۲ چنری سرکتب است، و اندروی قوتی [۶۰ پ] است لطیف کننده، و بیخ او بلغم افزاید، و بادناک باشد، و معده را زیان دارد .
اسفناج سرد و تراست به درجه دوم . سینه را سود دارد و شهوت طعام را ضعیف کند .

ترب گرم و تراست به درجه اول، و تخم او گرم است به درجه سوم . و ازوی تخمش قوی تر است، پس پوست، پس برگ، پس گوشت .

شلغم گرم است به درجه دوم، و تراست به درجه اول، و بادناک است، و ازوی خلط خام خیزد . سینه را نرم کند، و کرده را و پشت را گرم کند .

کرنب گرم و خشک است به درجه اول . آب او طبع را نرم کند، و جرم او طبع را خشک کند .

پیاز گرم است به درجه سیم، و تراست به درجه دوم ، و هرچه درازتر باشد تیزتر باشد .

و پیاز سرخ تیزتر از سپید باشد، و آب او لطیف تر از وی است . [۵۷]

سیر گرم و خشک است به آخر درجه سیم و اول درجه چهارم .

و سیر دشتی گرم و تراست .

گزر گرم و خشک است به درجه دوم، و تراست به درجه اول، و بادناک

است .

و شقاقل گزریا بانی است . باهرا او قوت بیشتر کند .

حماض سرد و خشک است به درجه دوم .

هلیون^۱ او را مار چوبه گویند . جالینوس می گوید معتدل است .

کنگر بعضی گفته اند معتدل است اندر گرمی و سردی، و تراست به درجه

دوم .

زیره گرم است به درجه دوم، و خشک است به درجه سیم .

کرویا گرم و خشک است به درجه سیم .

سعتز گرم و خشک است به درجه سیم .

بودنه^۲ دشتی گرم و خشک است به درجه سیم .

- دارچینی گرم و خشک است به درجهٔ سیم .
 پهلل گرم و خشک است به درجهٔ چهارم .
 و پهلل سپید قوی تر از سیاه [۷۰۷] است .
 و دارپهلل شکوفهٔ پهلل است، و خشکی او کمتر از خشکی پهلل است .
 و او خشک است به درجهٔ دوم، و گرم است به درجهٔ سیم .
 قرنفل گرم و خشک است به درجهٔ سیم .
 شونیز گرم و خشک است به درجهٔ سیم .
 زنجبیل گرم است به درجهٔ سیم ، و خشک است به درجهٔ دوم، و اندر
 وی رطوبتی فضلی است .
 زعفران گرم است به درجهٔ دوم، و خشک است به درجهٔ اول .
 رطب گرم است به درجهٔ اول، و تری او نیز هم در درجهٔ اول است ، و
 هرچه شیرین تر است گرم تر است .
 انگور گرم و ترست به درجهٔ اول، و گرمی او به اندازهٔ شیرینی باشد .
 غوره سرد و خشک است .
 انجیر گرم و خشک است به درجهٔ اول .
 زردآلو سرد و ترست به درجهٔ دوم .
 شفتالو سرد است به درجهٔ دوم، و ترست به درجهٔ اول . [۷۰۸]
 آلو سرد است به اول درجهٔ دوم، و ترست به آخر درجهٔ دوم ، و هرچه
 شیرین باشد اسهال کند، و هرچه ترش باشد سردتر و غلیظتر باشد و اسهال
 نکند .
 سیب سرد و ترست به درجهٔ اول .
 و سیب ترش اندر سردی به اول درجهٔ دوم است . دل را قوی کند، و
 معده را از وی قوتی باشد .

امرود سرد و خشک است به درجه اول .

و امرود ترش لطیف تر و سرد تر باشد، و جمله امرود بادناک باشد .

آبی سرد است به آخر درجه اول، و خشک است به اول درجه دوم .

انار : انار شیرین گرم است و ترو معتدل است ، و انار ترش سرد و

خشک است .

تو [د] گرم و بادناک باشد ، و ترشش سرد و ترست ، و خام آن بجای

سماق است .

خریزه تراست به درجه دوم، و سرد است، و سردی او به اندازه طبع او

باشد، کاهد و فزاید . و آنچه شیرین باشد سردی او کمتر باشد [۸۰ پ] . و

خریزه به هر خلطی که در تن باشد یار شود .

خریزه هند^۱ اندر سردی و تری از خربزه فزون است .

کدو سرد و تراست به درجه دوم .

بادنجان چیزی مرکب است . اندر وی مادّتی باشد تیز و پرونده^۲ و

سوزان . خون را بسوزاند و سودا کند .

تورنج پوست او گرم و خشک است به درجه دوم ، و تخم او گرم و

خشک است به درجه دوم .

سماق سرد است به درجه اول، و خشک است به درجه دوم .

زرشک سرد و خشک است به درجه دوم .

عناّب سرد است به درجه اول، و اندر تری و خشکی معتدل است ، و

اندکی به تیز [ی] گراید .

خرما منفعت و مضرت او قوی تر از رطب باشد .

- زیب حرارت او قوی تر از انگور باشد، و اندر تری معتدل باشد .
 جوز گرم است به درجه دوم، و خشک است به درجه اول .
 بادام گرم است به درجه اول .
 و بادام طلع [۵۹ ر] گرم و خشک است به درجه دوم .
 فندق سرد است به درجه اول، و غلیظ است .
 حبه الخضرا گرم است به درجه دوم، و خشک است به درجه اول .
 جوز هندی گرم است به درجه دوم، و تراست به درجه اول .
 شکر اندر گرمی و تری معتدل است ، و گرمی شکر به درجه اول است .
 عسل گرم و خشک است به درجه دوم .
 فالودج- آنچه از شکر و روغن بادام سازند به طبع شکر باشد، و آنچه از
 عسل سازند محرور را نشاید، والله اعلم .

مقاله پنجم از فن چهارم^۱ اندر مضرتهای شراب و احوال آن

بدان که تن مردم مرکب است از دو چیز: یکی کالبد، دیگری نفس .
و نفس را سه قوه است:

یکی را قوت شهوانی گویند، کار او همه حاصل کردن لذت و گزاردن
شهوت باشد ، و معدن او جگر است . [۹ و پ]

دوم را قوت حیوانی گویند، و کار وی همه عز و جاه و ریاست و ظفر و غلبه و
کینه کشیدن باشد، و معدن او دل است .

و سوم را قوت انسانی گویند، و او را قوت ناطقه گویند، و قصد او همه
اندر طلب علم و حکمت و صواب فرمودن و از کارهای زشت بازداشتن باشد،
و این خاصه مردم راست، و معدن او دماغ است، و شریفترین همه اینست .
و خسیس ترین همه شهوانی است، از بهر آنکه همه لذت این جهانی
جوید، و از زشتی و ملامت هیچ اندیشه نکند .

و قوت حیوانی بعضی از کارهای او پسندیده باشد و بعضی نکوهیده .
و بدین سبب این قوت متوسط است میان قوت انسانی و شهوانی ، از بهر
آنکه اگر قوت انسانی قوی تر باشد قوت حیوانی متابع او باشد بر قهر کردن
شهوانی . و اگر شهوانی قوی تر باشد، و بر انسانی غلبه دارد ، قوت حیوانی
[۶ و ر] متابع شهوانی گردد بر قهر کردن انسانی . لاجرم خردمند را واجب

۱- این مقاله در نسخه ۳۶۹۱ نیست .

است قوت شهوانی را که کارهای زشت فرماید قهر کردن، و قصد کارهای صواب کردن و از کارها اندیشیدن. و قوت عقل را که از جمله مواهب ذوالجلالی است به حال خود گذاشتن، و مقتضای قول باری جلّ اسمه را تقدیم داشتن که «ولاتقربواالفواحش مظهرمنها و مابطن، و الاثم والبغی بغيرالحق»^۱، و مراد از «اثم» شراب است چنانکه شاعر گفته است:

شربت الاثم حتی زال عقلی کذاک الاثم^۲ ایدهب بالعقول

اما مضرتهای او که جمله حکما و طبیبان متفقند بر آن، آنست که چون بسیار خورند حرارت غریزی را ضعیف کند و تن را از فضول آگنده کند، و طبیعت به سبب بسیاری فضول و حرارت غریزی [پ. ۶] آن را دفع نتواند کردن. بدین سبب خلطهای بد اندر اندامهای شریف چون جگر و معده و دماغ تولّد کند، و همچنان از بسیار خوردن شراب و سواس و اندیشه های بد و دیوانگی و کندی فهم و رای ناصواب و فراموشکاری و نقصانی خرد و تیرگی چشم و تباه شدن حواس و ترسیدن اندر خواب و بیداری بی سببی پدید آید. این جمله بیماریهای^۳ دماغی است.

اما بیماریهای^۴ تن کز خوردن شراب می باشد، چون سکت و خناق و لرزیدن و نقرس و فالج و سرسام و تباهی مزاج و ضعف جگر و استسقا و درد سر و درد دندان و آمسهای گرم و تبهای گرم و مرگ مفاجا است.

و بپاید دانست که شراب گرم و تراست و مادّات بخار تری باشد و فاعل بخار حرارت باشد، و آن هردو اندر طبع شراب حاصل است.

و هرگاه که مردم [پ. ۱۱] شراب خورد حرارت غریزی ضعیف گردد، لایذ سردی و تری اندر تن زیادت گردد، و شراب بخار آن را برانگیزد و بر دماغ رساند. و دماغ خود به طبع سرد و تراست، و به سبب شراب حرارت

غریزی ضعیف شده باشد، آن بخارها را دفع نتواند کرد، و لطیف نتواند گردانید. لاجرم آن بخارهای سرد و بد اندر راههای حس و حرکت از دماغ بدان راهها همی آید [و] بایستد، و آن راهها بسته گردد، و علتها که بدان منسوب است پدید آید، چون سکنه و صرع و غیر آن.

و اگر بخار سرد و خشک باشد، مایخولیا و ترسیدن آرد.

و اگر کسی را دل و دماغ گستر از دیگر اندامها باشد، و اتفاق افتد شراب جوشیده و کهن خورد، و بخار گرم و خشک بر دماغ بر آید، بیماریهای صفرائی چون سرسام و صفرا و هذیان و بیخوابی و دیوانگی [۱۶۱] که آن را قطرب گویند پدید آید.

و اگر بخار گرم و تر باشد، بیماریهای خونیه و آماسهای گرم و خناق و تبهای گرم و سوزنده تولید کند.

و باید دانست که مردم به جان زنده است و جان هوای لطیف است، و معدن او اندر همه جانوران دل است.

و زندرون دل دو گشادگی است فراخ: یکی از سوی راست، و یکی از جانب چپ. و اندر هر دو لختی خون و لختی ازین هواست که یاد کرده آمد. و آن را طبیبان بطن القلب گویند. و اندر بطن راست هوا بیشتر است و خون کمتر. و اندر بطن چپ هوا کمتر است و خون بیشتر.

و بدین هوا و بدین خون مردم زنده است که اندر دل است، و اندر شریانها که ازدل رسته است، و رگهایی که از جگر رسته است.

و میان جگرو میان بطن راست دل رگی است بزرگ که خون از آن رگ سوی [۱۶۲] دل در آید، پس از بطن راست به سوی بطن چپ آید.

و اندر بطن چپ دو رگ است بزرگ: یکی آنکه از وی خون به همه

شریانهای تن رود . و دوم آنکه پیوسته است به شش که آن را به تازی ریه گویند . و هوا از ریه بدین رگ به سوی دل آید به وقت دم زدن . و بخارهای گرم و دودناک هم بدین رگ از دل بیرون آید .

پس هرگاه که مردم شراب خورد و شراب چیزی است که زود باخون بیامیزد و باوی یکی شود اندر جگر ، و چون رگها از شراب پر شود و این دو بطن دل که یاد کرده آمد هم نیز پر شود از شراب و از خون ، و هرگاه که این دو بطن پر شود آن هوا را که اندر وی باشد جای نماند بگریزد و بیرون آید ، و آن هوا جان است . یکی از سببهای مرگ سفاک آنکه اندر شراب افتد اینست . و اما علتها که از جگر افتد ، چنان باشد که مزاج جگر گرم باشد اندر اصل [۶۲ پ] و شراب وی را گرمتر کند ، بیماریهای گرم و تبهای سوزنده آرد . و اگر مزاج جگر گرم نباشد اندر اصل و شراب خورد ، حرارت غریزی ضعیف شود و جگر سرد گردد ، و شراب هضم نتواند کرد . بدین سبب فضله ها گرد آید ، و اندر تن پراکنده شود ، و سده پدید آید . و یک سبب از سببهای استسقا این باشد .

لاجرم مضرته شراب از منفعتش بیشتر باشد ، از بهر آنکه منفعت او را حدی معلوم است و مضرتهای او را نهایت نیست ، با آن همه که شرعاً ممنوع است .

و بسیار باشد که شراب حرارت غریزی را گرم کند ، خاصه که مزاج شراب خورنده اندر اصل گرم باشد . وی را دو گونه زیان دارد : یکی آنکه حرارت غریزی را کمتر کند ، و از اعتدال بیرون برد . و دوم آنکه رطوبت اصلی بگدازد و تحلیل کند بزودی ، والله اعلم . [۶۳ ر]

مقاله ششم از فن چهارم

اندر حرکت و سکون و گسوت^۱

حاجتمندی تن درستان به حرکت و ریاضت از بهر آن است که حرارت غریزی که اذل به همه تن می رسد از سببهای بسیار اثر همی پذیرد و ضعیف همی شود، و اندک اندک به تحلیل خرج می شود. به ضرورت عوض آنچه به تحلیل خرج شده بدو باز می باید رسانید و مدد همی باید کرد. و مدد او حرارتی تواند بود.

و هر حرارتی که از بیرون یا از اندرون به تن مردم رسد حرارتهای غریب است و هیچ از گوهر آن حرارت نیست. و حرارتی که مدد آن حرارت را شاید هم از گوهر او باید و آن جز از حرکت اندامها نتواند بود. از بهر آنکه هر گاه که اندامهای مردم از حرکت گرم شود حرارت^۲ غریزی برافروزد و تازه گردد، و هم از گوهر خویش مدد یابد [۶۳ پ]، و این حرکت را ریاضت گویند. و ریاضت دو گونه است:

یکی حرکت همه اندامها باشد. چنانکه کسی پیاده رود، یا برستوری نشیند و براند، و این را ریاضت کلی گویند.

و دوم حرکت اندامی بود که [آن را] به ریاضت حاجت باشد، و این را ریاضت جزوی گویند.

و از ریاضتهای پای بهترین پیاده رفتن است.

و ریاضت دست کارها کردن است، یا چیزی انداختن چون سنگ و غیر آن، یا چیزی گران از جای به جای نهادن.

و ریاضت سینه و حنجره و حلق به آوازاها و الحان گوناگون، و خواندن قرآن و غیر آن، نخست به آهستگی، و به آخر آواز بلند کردن، بدان حد که در دسر تولد نکند و ملال نگیرد. روح را صافی کند و عقل را روشن کند، و همه قوتها را سود دارد.

و خط باریک خواندن گاه گاه چشم را ریاضت باشد.

و گوش [۶۴ ر] به آوازهایی که از دور آید داشتن ریاضت شنوایی باشد. و برگردون^۱ نشستن و به آهستگی راندن، پیران را و خداوندان شومبه را سود دارد و خواب آرد. و باقی بیماریهای^۲ سر را چون نسیان و غفلت زایل کند، و شهوت را بجنباند، و خداوندان نقرس و درد گرده را و تبهای بلغمی و شطرالغبر را سود دارد، و مادتها را لطیف کند تا به تحلیل خرج شود.

و اگر برگردون روی باز پس کرده نشیند تاریکی چشم را سود دارد، و بصیرا قوی تر کند.

و نشستن اندر کشتی و زورق مجذوم را و خداوند معده سرد را سود دارد، خاصه اگر منش گشتن آید و قوی کند.

و اندر آویختن دو کس بایکدیگر و کوشیدن تا خویشتن را از یکدیگر بستانند، ریاضت همه تن باشد.

و تیر انداختن ریاضت دست و بازو و سینه و پشت باشد.

و چوگان [۶۴ پ] زدن ریاضتی قوی است.

و دست [به] شاخ درختی یا به چوبی یا به رسنی زدن و خویشتن را معلق کردن و پایها جنبانیدن ریاضتی قوی باشد همه تن را.

۱- ص: دو. ۲- (= گردونه). ۳- ص: بیمارها.

و منفتهای ریاضت نخست آنست که حرارت غریزی را تازه کند، و به تازه شدن آن طعام بهتر گوارد، و اندامها سخت شود، و غذا بهتر پذیرد، و همه قوتها قوی گردد، و فضلهها بگدازد و تحلیل پذیرد.

و بدان که وقت ریاضت معین نیست. لکن هرگاه که هضم سیم تمام شد، اعنی هرگاه که معده و جگر از غذا خالی شده و غذا به عروق اندرآمد و به اندامها رسید، و مردم خواب تمام یافت، و روده و مثانه از ثقل و از آب تهی شد وقت ریاضت آمد.

و مضرت ریاضتی که به ناهنگام کنند آنست که اگر هنوز معده و جگر از غذا خالی نشده باشد خلط خام ناگواریده اندر [۶۵ ر] تن پراکنده شود، و سدهها تولد کند و سبب تب و بیماری گردد.

فصل

بدان که هر جامه‌ای که مردم اندرپوشد نخست از تن او جامه گرم شود. پس او را گرم کند و جامه‌ای که فزون از آن گرمی کند که از مردم یافته باشد آن را گرم گویند، چون جامه‌های قز و پوستینها و پشمینها.

و آنچه گرمی کمتر از آن کند که از مردم یافته باشد آن را خنک گویند چون کتان، و کرباس پنبه میان این و آن باشد.

و کرباس نرم بهترین جامه‌ها است، و گرمتر از حریر است.

و جامه شسته و نرم شده گرمتر از جامه گازی کرده باشد.

و پیوسته جامه کتان و جامه درشت پوشیدن تن را لاغر کند و پوست را

سخت کند. و جامه نرم برخلاف این باشد.

و پوستین سمور سینه و جگر و گرده را گرم دارد و پوست بره بدو نزدیک
[۶۵پ] باشد.

و روباه گرمتر از سمور باشد.

و بازبین^۱ پوستها اندر گرمی سنجاب و قاقم باشد، والله اعلم.

الفن الخامس

اندر احوال زہرا و دفع مضرت آن

مقاله اول از فن پنجم

اندر احتیاط کردن تا اگر زهری دهند اثر نکند

کسانی را که ازین کار اندیشه باشد احتیاط آنست که طعامی که طعم او قوی باشد نخورند. مثلاً طعامی که سخت ترش، یا سخت شیرین، یا سخت شور، یا سخت تیز [ست] نخورند. از بهر آنکه چیزهای زیانکار به چنین طعامها دهند. و اگر ضرورت افتد چنان جای گرسنه و تشنه حاضر نباید شد، از بهر آنکه به سبب در بایست طعام و شراب، تغییر طعم و بوی آن طعام و شراب که در وی داروی زیانکار باشد بر مردم پوشیده گردد، و هم اندر حال گرسنگی و تشنگی [۶۶ ر] زهر زودتر راه یابد، و اندر راهها زود بگذرد و به دل رسد. و اگر طعام خورده باشد و قوت زهر نخست بر آن طعام آید و رگها ممتلی باشد زهر اندر آن گذر نیابد و به دل نرسد، و باشد که اندر آن طعام که پیش خورده باشد قوتی بود که با آن زهر باز کوشد یا ضد آن بود.

و تخم شلغم مقدار پنج درم سنگ با شراب مطبوخ خوردن، و انجیر با بندق و گوز با بندق و انجیر خوردن و معجون مشروذیطوس و تریاق الطین خوردن مضرت همه زهرها را دفع گرداند و نگذارد که اثر کند.

صفت تریاق الطین : بگیرند گل مختوم و حب الغار راستاراست^۱. بکوبند و به روغن بمالند و چرب کنند و به انگبین بسرشند.

صفت داروی دیگر : بگیرند سُداب خشک بیست جزو، مغز گوز دو جزو، انجیر خشک پنج جزو، و نمک درشت پنج جزو [۶۶پ] ، و همه را بکوبند و بسرشند .

صفت داروی دیگر : مغز گوز شش درمسنگ ، سُداب و نمک از هر یکی یک درمسنگ، و انجیرچندان که دیگرها، و بدان بسرشند . والله اعلم .

مقاله دوم از فن پنجم

اندر آنکه چگونه توان دانست که زهر کدام داده‌اند

نخست بوی دهان و بوی اندامها نگاه باید کرد که بعضی داروهاست که بوی دهان ازان خبر دهد، چون افیون که از بوی بتوان دانست، و چون ارنب بحری که شش را تباہ کند و عفن گرداند و بوی عفونت از دهان پدید آید. و اگر از بوی معلوم نشود قی باید فرمود. و آنچه برآید تأسّل باید کردن، باشد که آن دارو را بتوان دید، چون مرتکک، و آنچه بدین ماند. و اگر بدین طریق معلوم نگردد [۲۷ر] به احوال مرد نگاه کند. و اگر در احشا سوزشی و پیچشی همی یابد بیايد دانست که داروی تیز و برنده است، چون زرنیخ و زیبق. و اگر چشم سرخ شده باشد و رگها برخاسته و حرارتی عظیم و تشنگی و تاسه پدید آید بیايد دانست که داروی سخت گرم است، چون فرقیون. و اگر اندامها و اطراف سرد باشد بیايد دانست که داروی سرد است، چون افیون. و اگر ببند که قوّت ضعیف می‌شود و غشی می‌افتد و عرق سرد همی آید بیايد دانست که داروی سخت بد است که گوهر آن ضدّ گوهر مردم است، و این بترین زهرها است.

و علامتهای بد آنست که غشی افتد و چشمها در می گردد و سیاهی چشم ناپیدا می شود و هیچ امید نباشد به شفا .
و اگر چشمها سرخ شود و زفان از دهان بیرون افتد [۶۷پ] و نبض ساقط شود و عرق سرد آمدن گیرد حال سخت بد باشد، والله اعلم .

مقاله سیم از فن پنجم

اندر یاد کردن داروها گی مضرت زهرها دفع کند

اصل اندرین باب آنست که چون حس آن بیابند که زهری دادند درحال قی کنند پیش از آنکه قوت آن درتن پراگنده شود، و آب گرم و روغن و شیر بسیار می خورند و قی می کنند چندان که توانند. و چون قی تمام کرده شد شیر تازه خورند بسیار تا مضرت زهر را تمام بشکنند و اگر شیر نیز قی افتد نیک باشد.

و اگر طعمی خورند هم بسیار باید خورد تا اگر قی بیفتد بسیاری این با زهر باز کوشند و بر وی غلبه کند.

و اگر درحال تریاق الطین دهند زهر را به قی دفع کند.
و قومی گفته اند پلیدی خروس اندر حال بیاید داد [۶۸ ر] [تا] زهر را به قی برآرد.

و نباید گذاشت که در خواب شود و نگذارند فروآرآمد، لکن بیدار باید داشت و چیزی برهم می زدن چنانکه آواز آن او را بیدار دارد.

و هرگاه که معلوم شود که زهر از کدام جنس است یا از کدام نوع است علاج آن کنند. و معلوم شدن آن چنان باشد که بدانند که زهر از جمله زهرهای برنده و تیز است. علاج آن از پس قی به شیر و مسکه و پالوده که به روغن بادام یا به روغن گاو کرده باشد.

یا اگر بدانند که زهر از جمله زهرهای گرم کننده است و برافروزاننده علاج

به آب سرد و گلاب و کافور و گشنیز تر کنند، و دوغ گاو سرد کرده سود دارد.
و اگر بدانند که از جمله زهرهای حذر کننده است علاج به تریاق
بزرگ کنند.

و اگر بدانند که از جمله زهرهاست که گوهر آن ضد گوهر آدمی است
علاج به مشرودیطوس کنند، و ماء اللحم [۶۸ پ] دهند و اندر دهان او باد
اندر دمنند و نگاه دارند تا در خواب نشود.
و هرگاه که معلوم گردد که کدام زهر داده اند علاج خاصه آن زهر
کنند، چنانکه یاد کرده آید، ان شاء الله وحده.

مقاله چهارم از فن پنجم اندر یاد کردن انواع زهرها از معدنی و نباتی و گرم و سرد

داروهای معدنی که مردم را زیان دارد اینست: حجر الاحمر- می گویند سنگی است همچو بسند، وزن دانگی از وی کشنده است .

و زیبق و مرتکک و براده رصاص و اسفیداج و شنگرف و زنجار و سخالقه الحديد^۱ و خبثه و نوره و زرنیخ و زاج و شب^۲ و آب صابون و آب سرد از هس گرمابه و ریاضت و جماع هم مزاج را تباه کننده است .

و داروهای نباتی که گوهر آن بد است [۶۹ ر] اینست: بیش ، قرون

سنبل^۳ .

و داروهای زیانکار و گرم اینست: فرقیون، یتوع ، سقمونیا ، دلفی ، بلاذر، کبیکج، سداب دشتی، کندس، خربق سیاه، عرطنیثا، غاریقون سیاه ، تربد زرد، جندبیدستر، عنصل بد، آزاد درخت، نبیذ خوردن به ناشتا، انگبین بد .
و داروهای زیانکار و سرد اینست : افیون، جوزمائل ، یبروج، البنج ، شوکران، عنب الشعلب، الردی، بزر قطونا^۴، قطر، والله اعلم .

۱- د : سخالقه حدید . ۲- اصل : قرون ، سنبل (با علاست فصل میان

دو کلمه ولی قرون السنبل درست است) ۳- د : کوفته

مقاله پنجم از فن پنجم^۱ اندر یاد کردن زهرهای حیوانی و گزیدن ماران و جانوران زهرناک

جانوران که گوشت ایشان زیان کار است اینست : ذراریح ، ارنب ، بحری ، حربا ، ضفدع زرد ، کرم که اندر چوب صنوبر بود ، کلب الماء ، طرف ذنب الابل ، [۹۶] عرق الدواب ، بیض الحریبا ، شیرتباہ شده ، ماهی سرد اعنی شب بروی گذشته ، و گوشت بریانی که از تنور به درآرند و سرپوشند و گوشت تباہ شود .

و داروهایی که از بهر گزیدن ماران و گزیدن جانوران به کار دارند : مقدار دوشمال تخم ترنج ضد همه زهرهاست ، و حب البلسان و روغن بلسان و گوز با [۱] نجیر و بندق و جاوشیر بازاوند و دارچینی نافع است ، و سرگین برسوخته ضما د کردن و خوردن ، و شونیز و سیر و پلیل و طبعیح پودنه کوهی خوردن و ضما د کردن .

و داروهایی که بر جای گزیدگی جانوران زهرناک طلی سازند : نطف سپید و نطف ازرق و شیر پخته و خام ، یاروغن گاو ، یا چند پیدستر ، یا روغن زیت ، یا عصاره گندنا ، و مرغ خانگی یا خروس زنده سینئه او بشکافند و بر آن [۱۷] موضع نهند ، یا خاکستر چوب انجیر ، یا سیر و نمک و سرگین یز ، همه گزیدگی جانوران را سود دارد . و مغز خرگوش با سرکه و روغن زیت گذاخته ، و میعه اندر روغن زیت حل کرده اندر همه تن مالیدن سود دارد ، و حشرات و جانوران زهرناک ازو دور باشند ، والله اعلم .

۱- د : و این مقاله دو قسم است (و مقاله ششم را قسم دوم قرار داده است) .

مقاله ششم از فنّ پنجم

اندر یاد کردن داروها که بر خویشتن طلی کنند

تا جانوران زیانکار دور باشد

بیخ سوسن و عاقر قرحا و گوگرد ماران را بگریزند، و خردل سار را بکشد.
اگر آب ترب و یرگه او بر گزدم اندازند بمیرد.
و اگر حنظل را اندر آب کنند و آن آب را اندر خانه بپراگندد کیکان
بمیرند و بگریزند.

اگر سبوس چوب صنوبر و تراشه آن دود کنند پشه بگریزد.
از بوی سداب راسو بگریزد.

مرداستگک^۱ [. ۷ پ] و خریق موش را بکشد.

از مقناطیس مور بگریزد.

زرنیخ اندر شیر کنند و بنهند مگسان در وی بمیرند.

از دود گوگرد و سیر زنبور بگریزد.

آنچه حشرات را بگریزند دود چوب انار است و بیخ سوسن، والله اعلم

بالغیوب .

۱- در نسخه پ یک ورق در صحافی پس و پیش شده است .



القرن السادس

اندر احوال جماع

مقاله اول از فنّ ششم

اندربیان حکمت آفریدگار تبارک و تعالی در آنکه مردم را در جماع لذتی به افراط حاصل می‌شود

چون سبب بقای جانوران تولّد و تناسل بود آفریدگار تعالی لذّتی به افراط در جماعت که سبب تناسل است تعبیه کرد، و مردم را که این خاصیت ارزانی کرده است که کارهای او به اندیشه و تدبیر و پیش و پس کارها دیدن و شناختن [۷۱] بود، مسخر آن لذّت کرد. و در حال طلب آن لذّت، شرم را که خاصیت مردمی است مغلوب قوه بهیمی کرد، تا در آن حال از تدبیر پیش و پس کارها اندیشیدن غافل باشد. و یا غمها که پدر و مادر عاقل از بهر فرزند و از بهر پرورش او و از بهر صلاح و فساد او، و ایشان را ازین فرزند نیکنامی بود یا زشت نامی همه را فراموش کنند. این همه از بهر آنکه تناسل مردم باقی ماند، چندان که آفریدگار تبارک و تعالی تقدیر کرده است.

و اگر نه آنستی کی این فراموشکاری پدید همی آید و قوت بهیمی غالب همی شود هرگز کدام عقل این کار کردی، و این غمهای فرزندان که یاد کرده شد [با] خویشتن کشیدی.

هر که این معنی را فهم کند به کمال حکمت و قدرت آفریدگار تبارک و تعالی اقرار دهد و به اخلاص بگوید: «ذلک تقدیر [۷۱] العزیز العلیم، ماشاء الله کان و ما لم یشاء لم یکن.»

مقاله دوم از فن ششم

اندر آنکه علاج اعضاء تناسل واجب است

و مردم را درین باب به طب حاجت پیش است

بدان که طب نگاه داشتن تن درستی است بر تن درستان، و زایل کردن بیماری است از بیماران تا تن درست بازآید. و این حفظ اشخاص بود چندان که ممکن گردد، و حفظ نوع بزرگتر از حفظ شخص است.

و علاج اعضاء تناسل از جمله اسباب حفظ نوع است، از بهر آنکه حفظ نوع به تناسل است و تناسل حاصل نشود مگر آن وقت که نر و ماده در لذت جماع و در انزال موافق باشند. اگر نر و ماده درین هردو معنی موافق باشند هم فرزند آید و هم میان ایشان [۷۲ ر] الفت بود.

اگر لذت مرد از صحبت زن، یا لذت زن از صحبت مرد کمتر بود، یا در انزال تقدیمی و تأخیری بودند فرزند تولد کند، و نه میان ایشان الفت بود. و بسیار باشد که مثانه مردم ضعیف بود و آب جهنده نباشد نه فرزند تولد کند، و نه زن از مرد لذت تمام یابد.

و باشد که آب مرد گرمتر و تیزتر بود، زود انزال افتد و شهوت زن نجنبیده باشد. و تدبیر آنکه، انزال هردو موافق افتد بی تقدیم و تأخیر، و آب مرد وزن هردو به اعتدال باشد.

و تدبیر بسیاری از جمله در علم طب است. بدین سبب علاج اعضاء تناسل واجب است و مردم را درین باب به علم طب حاجت بیشتر است، و الله اعلم.

مقاله سوم از فن ششم

اندر منفعتهای و مضرت‌های جماع [۷۲ پ]

بدان که جماع استفراغ کلی طبیعی است، خاصه اگر به وقت حاجت و بر شهوت صادق اتفاق افتد. تن سبکی یابد و مستعد قبول زیادت غذا گردد و شهوت طعام و هضم زیادت گردد و اندامها غذا بهتر قبول کند، و قوت تن بدان سبب زیادت شود و مرد هشیارتر شود، و دخان منی که محنتن شده باشد و به جانب دل و دماغ برمی آید دفع شود، و بدان خیرگی چشم و صداع و اندیشه‌های بدو اغراض مالیخولیا زایل شود، و درد گرده و ماده آماسها و پثرها و ریشهای قضبیب و خایه و درد پشت و کمرگاه و حوالی آن همه بدان دفع شود.

و کسانی را که حرارت غریزی ایشان قوی باشد بیماریهای بلغمی، بدان از ایشان دفع شود و بسیار باشد که از جماع باز ایستند.

اما مضرت‌های جماع، که نه به وقت بود و نه بر شهوت صادق اتفاق [۷۳ ر] افتد سخت زیان دارد. از بهر آنکه هرگاه که اوعیه منی فارغ شود هر جماع که پس از آن کنند غذای خصیه از وی بسته باشد. و هرگاه که غذای خصیه سته شود قوه جاذبه او از گرده غذا طلبد، و عوض آنکه با جماع از وی سته باشد از گرده بستاند. و هرگاه که خصیه غذای گرده بستاند، گرده نیز از جگر بستاند. جگر عوض آن از معده طلب کند، و غذای خام ناگواریده از معده به خویشتن کشد.

و از غذای خام آفتها تولد کند، چون یرقان و استسقا و در دسر و صرع و سکتة و نسیان و فالج و ضیق النفس و سرفه و سل و اوجاع مفاصل و نقرس .

و اگر برگرسنگی بود مضرت بیشتر بود . ساقها و پای سست گردد و رنگ روبرود و موی ضعیف شود و درد پشت و مثانه و درد گرده و زانو خود ظاهر گردد، و گوشت دهان و بن [۷۳پ] دندانها گنده شود . و باشد که حرارت غریب مستولی گردد، و تبهای محرقه تولد کند .

و مردم لاغر و خشک اندام را از افراط جماع بیم باشد، و مردم فربه را مضرت کم از لاغر کند، والله اعلم .

مقاله چهارم از فنّ ششم

اندر تدارک جماع

امّا خداوندان مزاج سرد و خشک را تدارک تدبیرهای گرمی و تری فزاینده باید کرد. و طعام او نان سمید و گوشت بره و اسفیدباهای^۱ کوفته و کباب و هریسه باید مقدار هضم^۲، و توایل آن: زنجبیل و دارچینی و پلپل و دار پلپل و شیرینیها چون زلیبای^۳ عسلی و قطایف و آنچ بدین مانند، و خرما [ی] در شیر آغشته و شیرو انگبین سود دارد، و از طعامهای تیز و شور و ترش پرهیز کند، و بر بستر گرم و نرم باید خفت. [۷۴ر]

و چون طعام هضم شده باشد در گرمابه رفتن و روغن یاسمین به کار داشتن و آسایش جستن و مشک با خود داشتن و شقاقل پرورده و ترنج پرورده سود دارد.

و اگر قوت به یکبار ساقط شود، در حال ماء اللحم باید داد و مشک بویانیده. اگر خایه مرغ نیم پرشت به اندکی انگبین کهن و اندکی دارچینی نخست دادن، و شواء اللحم بر اثر آن دادن بهتر بود. و این حال پیران را و کسانی را که از جماع لذت بسیار یابند، چون

۳- د: زلویا.

۲- د: باید خورد.

۱- پ: اسفیدها

عاشقان و کسانى که جماع بر گرسنگى و ماندگى کرده باشند افتد .
اگر خداوند سقوط قوت جوان باشد و تندرست و فصل سال تابستان
بود در آب سرد باید افتادن و در حال برآمدن .

و خداوند مزاج سرد و تر را تدارك ضعف او به بوى مشک و عود و
معجونهای گرم باید کرد، و معجونهای باه که یاد کرده آید [ع ۷۶ پ] ، و سقوط
اورا به ماء اللحم و توایل گرم باید کرد ، و طعام او کباب و بریانی و قلبه
خشک به توایل گرم چون پلبل و زنجبیل و دارچینی و بجای آب ماء العسل
خورد .

و خداوند مزاج گرم و خشک را تدبیرهای تری فزاینده باید کرد ، و
نگاه باید داشت تا حرارت غریب برنیفرورزد و از ریاضتی که تن را گرم کند
و از طعامهای گرم پرهیز کند و آسایش طلبد، و طعام از کدوی تر و اسفناخ
و ماش و دوغ تازه و گوشت بره و بزغاله و مرغ فربه سازند ، و خایه مرغ
نیم برشته و ماهی تازه سخت موافق بود، و از میوه انگور رسیده و امرود چینی
سود دارد و در آب نیم گرم نشستن و روغن بنفشه باروغن یاسمین آمیخته به
کار داشتن سود دارد، و شیر تازه و شکر به هم جوشانیده و نان سمید ترید
کرده سخت سود دارد .

و خداوند مزاج گرم و تر را جماع کمتر زیان دارد .
و بعضی را باشد که از نا کردن [ه ۷۶] جماع و سواس و خیرگی چشم و
دیگر اعراض پدید آید . علاج ایشان به چیزها باید کرد که منی را خشک و کمتر
کند . اگر این علاج نخواهند و خواهند که از لذت جماع بهره بیش یابند دل و دماغ
و معده را تعهد باید کرد به معجونهای قوی کنند، چنانکه یاد کرده آید .

واگردل و دماغ نیز گرم باشد، و آن معجونها احتمال نکنند مفرح معتدل و اطریفل بزرگ باید داد.

و بعضی را از پس جماع ماندگی پدید آید . علاج ایشان آنست که خودیشتن را گرم بپوشند و بخسبند ، و چون بیدار شود ماء اللحم باززده خایه نیم برشت با اندکی شکر بخورند و باز بخسبند زمانی بیشتر ، پس در گرمابه شوند و طعاسها و شرابهای لطیف خورند .^۱

مقاله پنجم از فن ششم

اندر طعامها و شرابهائی که قوت مجامعت را

و لذت را زیاد کند [ص ۷۰]

بدان که مجامعت کار طبیعی است همه انواع جانوران را از جهت بقای نوع . بدین سبب قضیب را و اوعیه منی را از جمله اعضای رئیسه شمارند . و اعضای رئیسه چهار است: مغز سر و دل و جگر، چهارم اوعیه منی و قضیب . و چنانکه بقای نوع تعلق به قوت این چهار دارد بقای شخص و سلامتی تعلق به آن سه دارد و بدین سبب است که کار مجامعت تمام نگردد مگر به قوت آن سه گانه . و هرگاه که از این سه گانه یکی از آن ضعیف شود کار مجامعت ضعیف و ناقص بود .

و بیاید دانست که اصل اندر علاج ضعیفی قوت مجامعت است که تدبیر زیادت کردن آب و باد کنند . و زیادتی آب و باد ازطعامی بود که ازوی خونی خیزد قوی و لزج و گرم و تر تا گرمی او از آن تری بخاری و بادی برانگیزد . هرگاه که [ص ۷۶] خون قوی و لزج بود بادی که ازوی خیزد زود تحلیل پذیرد لکن قوت آن در هضم ثانی و ثالث بماند .

و قوت مجامعت و قوت قضیب ازین باد بود، و بدین سبب است که طعامها که از بهر این کار گزیده اند طعامهایی است که در وی سه معنی است: یکی آنکه غذا دهد ، دوم آنکه باد انگیزد، سیم آنکه میل به گرمی دارد .

اگر این هرسه معنی دریک چیز باشد بر آن مزیدی نیست. اگر نیابند دو چیز یا سه چیز ترکیب کنند تا هرسه معنی حاصل شود. اما آنچه هرسه معنی در وی حاصل است نخود است و لوبیا و گوز^۱ و شلغم و آنچه بدین ماند.

و آنچه در وی به یک معنی یاد و معنی حاصل است چون باقلا و پیاز است، و آنچه بدین ماند.

اگر اندکی زنجبیل و دارپلبل و شقاقل یا باقلا ترکیب [۷۶ پ] کنند هرسه معنی حاصل شود.

و ترب بادانگیزست، آب را و باد را زیادت کند.

و زرده خایه مرغ نیم برشت و مغز سربره و مغز سر مرغ و مغز استخوانها و مغز گنجشک غذا دهنده و تری آرنده است.

اگر مغزها به اندکی نعناع یا به اندکی زنجبیل به کاردارند، هرسه معنی حاصل آید.

و انگور شیرین و رسیده غذا دهنده و بادانگیزست، و قوت او از شلغم و گزر بیشتر است.

و هیلون^۲ که به پارسی آن را مارچوبه گویند و کنگرو گوز و بادام شیرین و فستق و فندق و کبوتر بچه و بط و خایه گنجشک و جگر مرغ و انگبین و روغن گاو و کباب و برنج به شیرو انجیرو سویز همه اندرین باب سودمند است، و شیر تازه و حلبه نیز همچنان.

و بپاید دانست که اولیتر آنست که درین باب اعتماد بر غذا کنند و نه بردارو [۷۷ ر]، از بهر آنکه زیادتی قوت جماع از زیادتی آب و باد بود، و این غذاها

۱- کذا در هر دو نسخه «گوز» ولی به اعتبار سطر ۱ «گزر» درست می نماید.

۲- د : هیلون.

که گفته شد هم ماده آب اند و هم فاعل باد .
 و اگر نخود در آب کنند تا آغشته گردد و هر بار مدایک مشت از آن بخورند
 خام قوئی عظیم دهد، و سرد مزاج آن را به اندکی زنجبیل خورد صواب باشد .
 و حکایتها شنیدن و خواندن کتابها که درین باب تصنیف کرده اند چون
 کتاب الفیه و غیره فایده تی تمام دهد، والله اعلم .

صفت طعامی که نافع بود

بگیرند هیلون^۱ و به آب بپزند، پس به روغن گاو بریان کنند و زرده
 خایه برفا کنند و دارچینی اندکی هرسر آن کنند .

صفت طعامی دیگر

بگیرند گوشت شتر جوان دو جزو و پیاز سفید یک جزو، بپزند نیک و به
 آبکامه جوش کنند و دارچینی درافکنند .

و گفته اند که اگر [۷۷پ] کسی پیوسته گوشت بنجشک خورد و بجای
 آب شیرخورد پیوسته قضیب او سخت باشد، و آب او بسیار شود .

و پیاز به روغن گاو بریان کرده و زرده خایه بر وی بشکسته و کرنب
 و گوشت میش جوان با پیاز پخته و گوشت کبوتر بچه و مغز پنجه و لویا و باقلی
 درین باب سود دارد .

و سرد محرورو خشک مزاج را ماهی تازه بریان کرده و پخته، و ماست و
 پیاز ترو شیر تازه باشکرو گوشت بزغاله و گوشت بره با کدو و اسفناخ و مغز
 سربره و بزغاله و مرغ سود دارد .

صفت داروهایی که از انواع طعامها^۲ سازند

بگیرند نخود پاک کرده و شیر تازه تر کنند تا بزرگ شود، پس به روغن
 گاو بریان کنند چنانکه بسوزد و چند وزن آن همه حب الصنوبر الصغار با آن

بکوبند و به انگبین مسفتی بسرشند [۷۸ر] و اندکی دارچینی و مصطکی برافکنند، چندجزوی بزرگ هر بامداد و شبانگاه بخورند.

صفت داروی دیگر

بگیرند شیر تازه و بجوشانند تا غلیظ شود و هر بامداد چند یک و قیه بخورند.

صفت داروی دیگر

بگیرند زرده خایه سرخ ده عدد، روغن گاو بیست درمسنگ، شکر سوده سی درمسنگ، و نیم درمسنگ دارچینی برافکنند و نیم برشت کنند و بخورند. و اگر بجای شکر انگبین سازند، روا باشد.

صفت داروی دیگر که محرور را شاید

بگیرند شیر تازه از گاو جوان دو رطل بغدادی و دو کف ترنگین و یک رطل طبرزد پاک کرده برافکنند و بجوشانند و به قوام آرند، - شربت یک و قیه برناشتا.

صفت داروی دیگر که سرد مزاج را شاید

بگیرند دارچینی سوده ده درمسنگ و آن را در [۷۸پ] یک رطل شیر تازه کنند و نیک بجنابند تا آمیخته گردد، ناشتا یک قده بخورند. و از پس طعام بجای آب ازین شیر خوراندند و طعام کباب و قلیه خورند.

صفت معجون که قوت را زیادت کنند

بگیرند خرما و حلبه، و نخست حلبه را تنها بجوشانند و پالایند و خرما را درین آب حلبه تر کنند. پس از آن خرما دانه بیرون کنند و بکوبند و به انگبین بسرشند، شربت از یک درم سنگ تادو درم سنگ به آب گرم.

صفت داروی دیگر که خداوندان مزاج سرد را شاید

بگیرند جاوشیرسه درمسنگ، دریک و قیه آب مرز نگوش حل کنند، و

سه روز بخورند.

مقاله ششم از فن ششم

[۱] اندر دانستن بچه‌ای که در شکم است فرینه است یا مادینه [۷۹ ر]

[۲] و به صلاح آوردن آب مرد تا فرزند فرینه آید

[۳] و اندر آنکه بدانند که نابودن فرزند از قبل مرد است یا از قبل زن

بدان که همچنان که معلوم شده است که آفریدگار تبارک و تعالی عادت چنان رانده است که فرزند از آب پدر و ماده آفریند، همچنان به کثرت تجربت معلوم شدست که هرگاه آب مرد گرمتر و قویتر از آب زن بود فرزند فرینه آید، خاصه که اگر جماع پس از یک حیض اتفاق افتد.

و شهرهای سرد و فصل زمستان و روزی که باد شمال آید فرزند همه فرینه آید. و نخست نشان آبستنی در پستان راست پدید آید و شیر او به قوامتر باشد و اگر قطره شیر او برآینه افتد یا برچکانند و به آفتاب بردارند همچون قطره سیماب یادانه سروراید نماید، و سرپستان به سرخی گراید.

و هرگاه که ایستاده باشد، و حرکت خواهد کرد [۷۹ پ] نخست پای راست جنباند.

و هرگاه که خواهد برخاست اعتماد بردست راست کند، و حرکتهای چشم راست او زودتر بود

و فرینه از پس سه ماه جنبد، و مادینه از پس چهار ماه. در جمله نشانها

که گفته شد زنی که به مادینه آبستن شده باشد همه برخلاف آن بود.

[۲]

و تدبیر آنکه هر دو آب قوی گردد آنست که عطرهاى خوش به کاردارند، چون مثلث که از مشک و زعفران و عود خام سازند. و بوی کافور دور دارند. و طعامهای موافق خورند، چون برنج به شیرو زرده خایه نیم برشت و هریسه و بره فربه و مرغان فربه و حلوا به شکر و آنچه بدین ماند، و طعامهای دیگر و معجونها که یاد کرده شد در جایگاهش به کاردارند. و از تَخْمِه و ناگواریدن طعام پرهیز کنند، و از ترشیها و از مستی دور باشند و آب سرد بسیار نخورند.

و هر دو روز [۸۰] خویشان را از جماع بازدارند تا منی گرد آید و شهوت صادق شود.

و ماوی و خوابگاه جایگاهی خوش تر و پاکیزه تر و خوشبوی تر گزینند. و جماع وقتی کنند که هر دو شادمان باشند، و در حال جماع و جدا شدن آب هر دو از فرزند نرینه اندیشند و از صورت مرد مردانه وقوی و تندرست یاد دارند، و پیش از جماع لختی بازی کنند تا حریص گردند. و هرگاه که این شرطها را به جا آرند امیدوار بود که فرزند نرینه آید، ان شاء الله تعالی و هو احسن الخالقین.

[۳]

و طریق آنکه بدانند که نابودن فرزند از قبل مرد است یا از قبل زن تغاری بگیرند و لختی خاک در او کنند و از گندم و جو و نخود و باقلی از هریکی هفت دانه در آن بکارند، و یک هفته زن در او گمیز کند. آنگاه آب دهند. اگر

بروید تقصیری از قبل وی نباشد، و اگر نروید [۸۰ پ] از قبل وی باشد . و اندر حال مرد همینگونه کنند و بدانند .

نوع دیگر

دانه تخم کدو بنهند ، وزن را گویند که تا در بن آن گمیز کند . و همچنین چند دانه جدا گانه از بهر مرد نهند تا مرد گمیز همی کند . هر کدام که نروید نابودن فرزند از جهت وی باشد .
و در فن دهم از وظایف این مقاتل پراگنده یاد کرده شود ، هر که خواهد آنجا طلب کند ، والله اعلم .

الفن السابع

اندر علم جواهر

مقاله اول از فن هفتم

اندر شناختن در و معدن آن و جلا دادنش

فضای این فن چنان گفته‌اند که در عمّانی بهتر از قلزمی بود، زیرا که عمّانی خوش آب بود و قلزمی را شوری در وی بود. و شناختن مروارید گوشتی^۱ از مروارید صدفی با آن باشد که [۸۱ر] هرچه گوشتی^۱ بود به لون و به صورت روشن و مستوی بود. و وقت آنکه غواصان غوص کنند اول ساه نیشان بود تا آخر ایلول. و جایگاه مروارید در میانه صدف بود. پس آنچه آنجا بود که گوشت سیاه بود مرواریدی باشد پهن، و آن روی که به گوشت پیوسته باشد سیاه بود. و آنچه به نزدیک دهان بود مرواریدی باشد گرد و روشن و سپید. و این در را «طور» خوانند. و بیشترین وزن وی مثقالی و دانگی بود. و قیمتش هزار دینار گفته‌اند. و آنچه گرد بود و یکک دانه دو مثقال برآید و صافی و روشن بود بهای آن هزار دینار گفته‌اند. حَبَر درّة الیتیمه گویند که از قلزمی به بود، و به وزن سه مثقال بود کم هفت حبه. و آن را «یتیمه» از بهر آن گویند که در جهان مانند وی کس ندیده است و نشنیده الا آن [۸۱پ] در که اول به مداین افتاده بود و از مداین به مصر. و گویند که قیمت آن درّ خراج همه روی زمین بود یکک ساله.

۱-۵: گوشتی. ۲-۵: دوهزار.

واصلاح مروارید

چنان بود که اگر در وی کدورتی و تغییری و زردی بود پاره‌ای دنبه تازه بگیرند و تنکک باز کنند و مروارید را در میان وی پیچند، و آن را در میان خمیر نهند، و در کوره آتش نهند تا نیک گرم شود، صافی و روشن نیکو گردد.

نوع دیگر

چون در را به مغز استخوان یا به آب خربزه پاریسی علاج کنند صافی شود. اگر یک هفته در کافور تبخیر کنند صافی شود.

خاصیت در

آنست که رطوبت را که در چشم باشد ببرد، و دل را شاد کند، و چشم را روشن گرداند، و غم و اندوه را از دل ببرد، و خون را لطیف کند، و جگر گرم را به اعتدال آورد، و هضم را قوی گرداند، و آب پشت را زیادت کند، و از جمله جواهر به طبع مردم بهتر [۸۲] سازد به سبب حیوانی که هم جنس مردم است، والله اعلم.

مقاله دوم از فن هفتم

اندر شناختن اجناس یاقوت و معدن آن و خاصیت و قیمت هر یک و اصلاحش

معدن یاقوت جزیره ایست از آن سوی سرندیب به چهل فرسنگ ، و در آن جزیره کوهی است که آن را رهون خوانند . پس وقتی که سیلابی بیاید یاقوت فروآرد . و بر بالای این کوه کسی را راه نیست . و یاقوت دون آن بود که در آن وادی در میان خاک یابند .

و یاقوت چهار گونه بود: سرخ و زرد و آسمانگون و سپید .

و اما سرخ باز چهار گونه بود: بهترین آنست که بهرمانی گویند ، پس آن که مورد گویند، پس آن که عصفوری گویند، پس آن که خمیری گویند . و بعضی مردم خمیری را بهتر گیرد از مورد . و قسم پنجم بود که آن را وردی گویند . و آسمانگون هم [۸۲پ] چهار قسم است: یکی ازرق و یکی لاژوردی ، و این سیرتر بود از ازرق، و یکی نیلی و این سیرتر بود از لاژوردی، و یکی کجلی . اما آنچه زرد بود یکی آن بود که تنک بود و اندک مایه زردی دارد و شعاعی نیک از وی برخیزد، و یکی خلوقی و این سیرتر بود ، و یکی گلناری ، و این سیرتر بود از خلوقی و روشنتر و آبدارتر و بهتر .

اما سپید یکی را ماهوی گویند و این سخت صافی بود و روشن . و یکی را

«مدکر» گویند، و این کمتر از ماهوی بود به شعاع و روشنی، و سخت تر باشد از وی.

و عیبهای یاقوت که اصلی بود آنست که ابلق بود، یا سنگهای سیاه با وی آمیخته باشد، یا چون گل با وی آمیخته باشد، یا سوراخها باشد در وی، یا شکافی دارد.

و جلای یاقوت چنان است که خاک سعدن وی راستانند [۸۳] و خرد بسایند و به آب بیامیزند و در یاقوت مالند و بگذارند تا خشک شود. پس در کوره نهند و آتش کنند به مقدار آن آتش که پنجاه مثقال زربگدازد. پس بردارند. و یاقوت را نیک و بد تفاوت بیشتر از جمله جواهر باشد. و شناختن یاقوت خالص از یاقوت معمول به سه چیز بود: سختی و سنگی و سردی در دهان.

یاقوت بهرمانی صافی چون نیم مثقال بود قیمت وی سه هزار دینار باشد.

خاصیت یاقوت

آن است که مضرت‌های زهر را دفع کند.

و اگر بر جایی نهند که خون همی آید باز ایستد.

و اگر زیر زبان گیرند تشنگی بنشانند.

و اگر بر شکم نهند درد را ساکن گرداند.

و چون با معجونها بیامیزند نفس را شادمان گرداند.

و چون با ذرور بیامیزند بصیرت بیفزاید.

و یاقوت بزرگتر و تابنده تر از همه جواهرهاست. و پیغامبر ما علیه السلام

[۸۳ پ] می فرماید: «من اتخذها تماماً من الیاقوت، نفی عنه الفقر»، صدق رسول الله

علیه السلام.

مقاله سوم از فن هفتم

اندو شناختن زمرّد و معدن آن

معدن زمرّد شهرهای سیاهان است از آن سوی مصر، و گویند که کوهی است آنجا دراز کشیده. آن کوه را بکنند و رگهای زمرّد در زیر زمین بیابند، و آن نیکتر و بهتر بود.

و باشد که در آن کوه پارها یابند. چون سرمه سبز می باشد. به سیاهی زند و آن را زمرّد تلخ گویند.

و نیز یابند مانند نمک، و آن را سبزی کمتر بود.

و زمرّد از همه جواهر سبکتر بود به وزن، و در آتش هیچ ثبات نتواند کردن.

و شناختن زبرجد معمول از زبرجد نیک همچنان باشد که شناختن یاقوت، و هم سبکتر و به ذوق گرم بود.

و زبرجد صافی و پاکیزه و روشن چون یک پاره نیم مشقال برآید [۸۴ ر] صد دینار ارزد، و گفته اند که زمرّد تا این مبلغ نرسد.

و خاصیت زمرّد

آنچه معروف است پیش خاص و عام آن است که قوت بصیرا بیفزاید، و دل را شاد کند، و خاطر را تیز گرداند.

و چون برابرا فعی بدارند چشم افعی به درآید .
و چون زمرّ درا بسایند و بر جراحیها و عضوها که از آتش سوخته باشد
اندازند زود درست کند .
و چون باخویشتم دارند آب پشت را زیادت کند .
و اگر به وقت جماع با هم دارند مولود نرینه آید .
و موش چون زمرّ درا بیند رقص کند ، چندان که برابر او باشد .
و خاصیت انگشتر ینش خود درمقالت سوم از فنّ سوم یاد کرده شد ،
والله اعلم .

مقاله چهارم از فنّ هفتم

اندر شناختن پیروزه و جایش

معدن پیروزه کوهی است به نسا بور^۱.
این سنگی باشد [۸۴ پ] از رزق سخت و قوی و در زمین و خاک آن کوه یابند.
و بهترین آن سخت بود و پاکیزه و صافی و برآق.
و اندرین وقت هر چه کهن تر باشد بهتر بود، و آنچه نو بود بیشترین
آن بود که به مدت سیرتغییر^۲ پذیرد.
و چندان تفاوت به رنگ که پیروزه دارد هیچ سنگی ندارد.
و این سنگ را مانند به دل مردم کرده اند به تغیر^۲ و از حال به حال گشتن.
و بهترین پیروزه ریحانی بود.
و آنچه نیکو و غایت بود از آتش و از آب گرم تغیر^۲ نپذیرد.
و اصلاح پیروزه به مغز استخوان بود.

و خاصیت پیروزه

آنچه مشهور است آن است که مبارک و خجسته است. دل را شادمان
گرداند و چشم را روشن کند، والله اعلم.

مقاله پنجم از فن هفتم

اندر شناختن بیجازه و بدخشان و عقیق

بدخشان از ناحیه بلخ است، و این سنگی بود [۸۵ر] سخت سرخ و برآق و صافی، و شعاع وی مانند شعاع یاقوت بود.

و بیجازه هم از جنس وی بود. و جایگاه وی به کوه رهون باشد که یاد کرده شد در مقاله دوم ازین فن. و بیجازه به قیمت و رونق بدخشان نباشد. و بهترین بیجازه آن باشد که از خراسان آرند. و چون وزن وی دو مثقال برآید قیمت آن بیست دینار باشد. بیجازه را چون به هم دارند خوابهای آشفته بسیار بینند.

عقیق دو گونه بود: یکی یمنی، دوم هندی. یمنی زرد باشد و هیچگونه سرخی در وی نباشد و صافی بود و پاکیزه. و آنچه زرد بود که باوی سرخی بسیار بود آن را عقیق سرخ گویند. و عرب آن را دوست دارد و به بهای بیشتر گیرند. و گویند که بهترین آن باشد که از آن دیه آرند که در یمن است، و آن را معوی خوانند، و پس از آن دیه که آن را هایم خوانند، [۸۵پ] و پس از آن دیه که آن را ساس خوانند.

و گفته اند که عقیق از چند گونه بود: نوعی کبری گویند، و نوعی را

هرای گویند، و نوعی را حبشی گویند، و نوعی را خمیری گویند، و از همه هرای به قیمت باشد.

و جلای عقیق آن بود که بلور را بسوزانند و خرد بسایند و به آب بیامیزند تا معجون شود. پس در آن مالند و به آتش گرم کنند. و آنچه نیک و فایق بود دو دینار یا سه دینار ارزد. اما عقیق هندی را از شهرهایی آرند که آن را بروص گویند. و بهترین را از هندی قیمت یک دینار بود. و آنچه به یمن کنند هم نزدیک باشد به این.

و خاصیت عقیق

آن است که همه متقدمان مبارک داشته اند، و پیغمبر ما علیه السلام می فرماید «تخمتموا بالعقیق، فانه مبارک»، والله اعلم. [۸۶]

مقاله ششم از فن هفتم

اندر شناختن انواع احجار و خاصیت هر یک

کهربا : خداوند یرقان با هم دارد منفعت کند. زن آبستن در میان بندهد بچه را نگاه دارد.

شبه : هر که باخویشتن دارد چشم بد بدو نرسد، و ضعیفی چشم را ببرد. اگر در زیر بالش دارند در خواب نترسند.

جزع : چون بسایندو به یاقوت زرد جلادهند روشن شود و هر که با خویشتن دارد و در میان مردم نشیند همه را خصومت افتد.

شاذنه : این را حجرالدّم خوانند. هر که با خود دارد او را خواب نبرد.

مقناطیس : نزدیک قفل بسته دارند پرها در هم آورد چنانکه بی مفتاح بتواند گشادن. و اگر زن آبستن به وقت زادن در دست گیرد زادن بر وی آسان شود.

این قدر بر سهیل اختصار اینجا گفته شد. ^۱ تمامت منافع احجارا گر بمقاله کرده ^۲ بود کتاب سخت مطول شود. ^۳ اما سنگ چند که نزد جمهور [۸۶ پ] مشهور است یاد کرده شود، ان شاء الله تعالی.

^۴ سنگی هست که او را **انجره** خوانند. چون او را نزدیک سیم برند سیم را به خود کشد.

۱- از اینجا تا آخر سطر سوم در نسخه «پ» نیست. ۲- کذا، شاید: گزیده.

۳- نسخه ۹۱ ۳۶ ایاصوفیه: در مقاله ششم از فن دهم یاد کرده شود.

۴- از اینجا تا آخر مقاله در دو نسخه دیگر نیست.

دیگر سنگی است که آن **حجرالدّم** خوانند. هر که آن را باخود دارد هرگز او را خواب نبرد.

دیگر سنگی است که آن را **حجرالذهب** خوانند. چون آن را نزدیک برند زر را به خویشتن کشد.

دیگر سنگی هست که آن را **حجرالشعر** خوانند. چون فراموی دارند موی را به خود کشند.

دیگر سنگی هست که آن را **حجرالمطر** خوانند. چون دوباره از آن برهم زنند در حال آنجا که باشد بارانی و سلی بیخیزد. و این سنگ را در ولایت **توکستان** یابند. آنجا معروف است.

دیگر سنگی هست به نواحی **مصر** که چون مردم آن را در دست گیرند قی بر مردم افتد.

و هم در آن ولایت سنگی هست که چون آن را بر مصروع بندند صرع را ببرد.

دیگر سنگی هست هم به **مصر**. [۸۷ر] چون آن را در سر که افکنند جنبنده گردد.

دیگر هم به **مصر** سنگی هست. چون کسی آن را بر پشت بندد چندان که خواهد مجامعت بتواند کردن.

دیگر بسدخالص را بر گردن مصروع بندند صرع را ببرد. و اگر بر پای منقرس بندند درد را بنشانند.

دیگر سنگی هست که آن را **سنگ یرقان** خوانند. چون آن را بر خود بندند یرقان را ببرد، و مزاج را به صلاح آرد، والله اعلم.

الفن الثامن

اندر علم فراست مردم

مقاله اول از فن هشتم^۱

اندر علم فراست مردم

اندر مقدمه

شناختن خوی و طبع مردم از صورت و شکل [و] حکم کردن بر نیکی و بدی علم شریف است و فایده بزرگ [دارد].
امّا می‌باید که به تانسی تمام و تأمل کامل در دلایل نظر کند، پس از آن حکم کند [۸۷پ] تا خطا کم افتد.
اگر بینی شیرا مانند حکم کن بردلیری و خشم و شرم.
چهره پلنگ بر کبر و حرص نمودن.
صورت خوک بر لجاج و خشم و بدخویی.
خرس بردون همستی و غدر.
صورت یوز بر شرف و فریب اندک.
اسب بر کبر و تنعم.
روباہ بر غدر و حیلت و فریب.
گوسپند بر ساده دلی و راستی.

۱- د: الفن العاشر اندر چند نوع از فواید علمی و عملی. مقاله اول از فن دهم اندر فراست مردم شناختن، خوی و طبع مردم را از صورت و شکل حکم کردن بر نیکی و بدی علم شریف و فایده بزرگ است (مطلب درین نسخه خلاصه شده).

بز برای بلهی و حرص و زنا و شهوت .

خر بر بی شرمی و حماقت .

کر کس بردلیری .

و همچنان در چهره و اعضا و آیات نگاه باید کرد، از علامت نرو ماده .

آنچه دلیل بر قوت و دلیری و وقار و راستی و عزیز نفسی بیشتر باشد بر آن حکم کند .

و اما علامت ماده

چون سرخورد باشد و دهان خرد و سوی نرم و روی تنک و چشم صافی و

روشن و گردن باریک و کعب بزرگ و ساق ضخیم [۸۸ر] و سبتر [و]

اطراف نیکو [و] اندام نرم و گام نهادن خرد و رفتن به آهسته .

چون در مردم علامت زن بینی بدان قیاس کن و زن را به علامت مرد

همچنین .

و باید که از یک دلیل سه چهار بیابند، و باشد که به یکی بیفزایند و

به دیگری بکااهد^۱ می باید تأمل نیک کردن آنکه حکم راندن .

و از همه دلیلهای آبت چشم درستتر و پیداتر بود ، از بهر آن آنرا یک

مقاله جدا گانه ساختم تا محقق گردد . این است :

۱- کذا فعل اول به صورت جمع و فعل دوم بصورت مفرد .

مقاله دوم از فن هشتم

اندر آیت چشم

روشنی چشم که از فروغی آید دلیل کند بر صلاح حال و نیکوئی .
دیده آشفته ناخوش دلیل کند بر حماقت .
دیده خرد دلیل است بر عجز و اندوه .
بزرگی دیده بر ابلیهی و حماقت .
سیاهی چشم نه راست بر بدفعالی .
چون [۸۸پ] سیاهی و سپیدی در اندازه چشم باشد دلیل کند بر امانت

و صلاح .

چشم باریک تیره بی حرکت بر احمقی .
چشم پر آب بر نیکی حال .
بی آب و خشک بر حماقت و بی خردی و بی شرمی .
تیره و بزرگ بر بی شرمی و زنا .
تیره و خرد بر حرص نمودن در جمع مال .
و اگر دروهیچ فروغ نباشد به بدی مردم شاد شود و بر فحور مجد باشد .
چشم ایستاده بی حرکت بر عاجزی و جاهلی و کاهلی .
چشم که به هرسو نگرد بر شهوت و زنا .
چشم ازرق بر بی شرمی و بی وفائی و ضعف یقین و ایمان .

و چشم سرخ و فراخ بدین نزدیک باشد .
چشم جنبنده چنانکه خاشاک در او افتاده باشد برسختی شهوت نکاح و
زنا و لذت .

چشم ازرق صفرا رنگ بی آب بریدی و زشتی عادت .
نقطه ها بر چشم اگر ازرق باشد [۸۹ر] یا سیاه یا سهلا و آن نقطه ها به رنگ
پیروزه یا سرخ ، و به دیده پیوسته بود ، دلیل کند بریدی بسیار و بازی و زنا .
و اگر نقطه ها سرخ باشد و به دیده پیوسته برزیرکی و خوش سخنی و
کارهای بزرگ خواستن ، لکن ترس وی را از آن بازدارد .

چشم گران براندکی علم و زیرکی .
و چون بی آب باشد بر سعی وی در خون مردم .
چشم تنگ از پیش آمده و خرد برزیرکی و فحش گفتن .
چشم خرد بسیار حرکت بر مکر و حیلت و بدفعلی .
بینایی نیکو با تیزی بر چشم گرفتن .
چشم تنگ بر بد فعلی و زنا .
چشم باز کرده ، و بدان ماند که خواهد بر هم نهد ، بر بد کاری بسیار .
و اگر برین صفت بسیار خندد بد فعل و غدار باشد .
و اگر در چشم آن کس آب بینی ، چون بخندد دلیل بر خوی خوش و
کار نیک .

چشم بر هم نهادن [۸۹پ] و باز کردن بردوستی و از افعال بد دور بودن .
چشم بر هم نهد و بماند آنکه باز کند خیانتی بسیار کند و غدر اندیشد .
و اگر در او تیزی باشد فرزند دوست بود و حریص بر مال .

و اگر برین صفت برهم نهد بر بی خردی .
و اگر خشک باشد بر دلیری و شجاعت .
چشم صافی به زیر نگرند بر عدم حماقت و زنا .
سیاهی چشم به غایت بر بددلی و ترسندگی .
خوردک چشم بر حیلت ، والله اعلم .

مقاله سوم از فن هشتم

اندر دلالت هر یک از اعضا

سر

بزرگی سر دلیل کند بر بلند همتی و نادانی.
خردی^۱ سر بر علم و زیرکی.
میان خردی و بزرگی بردلیری و فطانت^۲ و کفایت.
فروشدن میان سر بردلیری و شجاعت. [۹۰ ر]
اگر بر میان سر خطها بود به هر حال ستوده باشد.

پیشانی

چون بزرگ و پهن باشد دلیل حماقت است.
خرد بر ضعیفی و حریصی.
معتدل به اندام چهار شکن اندرو بردلیری و نیکو همتی.

ابرو

بر عجب دلیل کند.
سوی سوی بینی گراید بر ابلهی و نادانی.

۲- اصل: فطنت.

۱- اصل: خوردی.

گوش

- بزرگی گوش دلیل کند برحریصی و دون همّتی .
- خردی گوش برعذر و بدفعلی .
- سیانه گوش برزیرکی و دلیری .
- گوشها مانند دوپر بر زیرکی تمام و دانایی .
- درازی باتنکی برحسد .
- سخت بزرگ برنادانی و درازی عمر .

بینی

- پارگی سر بینی دلیل کند برتیزی چشم .
- ستبری براستهزا کردن .
- درازی و ستبری بردلیری و قوت .
- راست و معتدل بردلیری و علم دوستی . [. ۹ پ]
- خردی پسندیده بود به همه چیز .
- کوتاهی بردزدی و دروغ گفتن .
- گردی برسختی و قوت .

لب

- تنگی لب و به هم درشدن بافراخی دهن علامت بد امت .
- لب زیرپیش آمده برراستی و ساده دلی .

دهن

- به اعتدال برنیکی [و] علم و دانش .
- باز پس شده برخشم گرفتن و ترس و تنک دلی .

خردی دهن به مردان نیکو نیست .
 فراخی دهن یا بزرگی بر بددلی و بسیار گفتن .
 خردی دهن و از پیش بیامده بر کینه گرفتن و خون ریختن .

دندان

بزرگی بر بدفعلی و حریمی به راز .
 ضعیف و پراکنده بر قوت .

روی

با گوشت بسیار بردوستی زنان و کسلان .
 تنگی بر بدی عادت و خوی .
 گردی روی بر دیوانگی و عشق .
 درازی بر فحش و هرزه گفتن .
 خردی بر اندکی خیر و شر . [۹۱ ر]
 درازی پهنی بر حماقت و دلیری بر بی شرمی .

گردن

دراز گردن بر بددلی .
 درازی و ستبری بر خشم گرفتن بسیار .
 معتدل بر تیزی فهم و حفظ و مردانگی .
 کوناها بر بدخویی .
 نرمی بر حیانت .

کتف

تنگی هر دو کتف بسیار پسندیده است .

- پهنی بر بسیاری دانش .
- گردی بر آهستگی و علم .
- استبری بر اندیشه کردن بسیار در کارها .
- خردی بر ضعیفی و بددلی .

دوش

فرو شده بر بی رای .

بازو

- درازی بازو و ساعد بر اعتدال طبع و نیکو کاری و خوب سیرتی .
- کوتاهی بر بد فعلی را دوست داشتن و به زیان مردم خرم شدن .
- اگر بر بازو موی بسیار بود دلیل خیر است .
- گوشت بسیار بر بازو بر اندکی علم و حفظ و قوت و مردی .

کف دست

- خردی کف دست [۱۹ پ] دلیل است بر حماقت .
- و اگر سطبری بدان پیوندد بر استهزا .
- و اگر باریکی پیوندد بر دزدی .
- کف باریک و انگشت کوتاه بر دزدی و فجور .
- کف دراز و باریک بر دراز زبانی .

انگشت

- به هم پیوسته دلیل است بر حفظ و استهزا .
- از هم جدا شده بر حریمی مال .
- کوتاهی بر اندکی خرد .

کوتاه به اسطبری بر مزاح کردن بسیار.
میانه پستندیده باشد.

ناخن

روی سپید میان سطربری و باریکی دلیل زیرکی و حفظ است.
تنک و سیاه براندگی خرد و فهم.
چون استخوان ناخون^۱ به گوشت پیوسته بود دلیل کند براندگی شرم و
خرد.

شکم

چون لطیف بود دلیل کند بر خرد و سلامتی تن.
بزرگی بردوست داشتن مجامعت.
سخت پر گوشت بر مجامعت و زنا.
شکم میانه بر سردانگی [۹۲ ر] و دلیری.
ضعیفی شکم و باریکی برضعیف دلی.

پهلوی

چون استخوان پهلوی ضعیف و باریک باشد دلیل کند برضعیف دلی و
بی قوتی.
بسیاری گوشت بر پهلوی بر حماقت و بی خردی.

پشت

پهنی بر سختی و خشم و کبر.

۱- کذا درین مورد.

ساق

به اندام معتدل، برنیکویی و علم دوستی .
 میان افراشته، چون شکم آستن، بر بدخویی و زنا و بی شرمی .
 سطبری ساق یرابلهی .
 ساق اندک گوشت برنیکویی .

قدم

بسیاری گوشت بر قدم نه نیک است .
 بزرگی قدم و ستبری پی علامت بد است .
 قدم خشک بردلیری و اندکی وقار .
 فرو شدن میان کعب و پی بر سختی و دلیری .
 و اگر نرم باشد برضعیفی .
 باریکی پی بردوستی زنان .
 کوتاهی انگشت و بسیاری گوشت دلیل کند [۲ و ۹ پ] بر خشم بسیار
 گرفتن و حماقت و دیوانگی، والله اعلم .

مقاله چهارم از فن هشتم

اندر چند دلالت دیگر

[موی]

- موی جمع دلایل کند برحریصی و بد دلی .
- موی [ی] برخاسته براندکی فهم .
- موی درشت برشجاعت .
- بسیاری بر بی خردی و خیانتی .
- نرمی موی بر خوش خوئی و بددلی .
- سیاهی بردوستی با مردم .
- موی میگون بر علم و فطنت .
- موی بسیار بران بردوستی نکاح و شهوت .
- موی بسیار بر کتف بر عدم اندیشه درکارها .
- موی بر همه تن بر حماقت .
- موی بسیار بر گردن بردلیری و قوت و کبر .
- درازی موی ابرو بردوستی نکاح و خوردنی .
- موی راست ایستاده بر اندام بر بددلی و بدهمتی .

لون

- سیاهی لون بر بددلی و غم .
- سرخ [۹۳] بردلیری و خشم بسیار .

سپیدی برضعیفی .

سرخ مانند آتش بردیوانگی .

زردی باسیاهی گراید بر بیماری بسیار .

سرخي اندك برحیا .

نفس زدن

اگر آهسته زند دلیل است برحریصی .

و اگر به افراط باشد بر غم و اندوه .

و اگر پاره‌ای صفرا همی آید در کارها بسیار پشیمان شود .

و نفس زدن چنانکه آوازش بشنوند بر بدی طبع و دوستی زنان .

و اگر بی سببی و رنجی نفس زند بر خشم و سخن زشت و نامهربانی دلیل

می کند .

آواز

چون بلند باشد دلیل کند بر حماقت و دون همتی .

آواز ترو گران برضعیفی و تنک دلی .

آواز نرم و تر بر سختی .

در بینی آواز دادن بر حسد و دروغ .

سختی آواز بر سردانگی و زیرکی .

خنده

بسیاری خنده اندکی عنایت باشد و هرزه [۳ و ۳] گویی .

رفتار

گام فراخ نهادن بر وفاداری و خوشخویی .

کوتاهی گام برپشیمان شدن بدانچه کند .
سبک رفتن برزیرکی و فهم .
و اگر باسبک رفتن ازهرسو بنگرد برتنک دلی و بدخویی و حماقت .
گران رو بروفا جستن .
و اگر اندام جنباند، دلیل کند بردوستی جماع و زنان، والله اعلم .

مقاله پنجم از فن هشتم

اندر دلایها بر طبع و خوی

مردم دلیر

راست قامت معتدل تن، انگشتان و مفاصل راست، سوی نیکو، میان باریک، شکم هموار، نرم چشم نه بزرگ و نه خرد، ابرو کشیده، پیشانی پهن.

بلند آواز، خشمناک، بددل، نرم خوی

دراز کردن، چشم بی آب، حرکت مژه بسیار، دراز پشت، ضعیف آواز.

دانا و حلیم

برتن سوی [۹۴ ر] اندک دارد و انگشتان گشاده، چشم تیز و سهلا.

خنده ناک، دون همت و بهیل

رنگ سپید باسیاهی گراید، کم گوشت، شکم بزرگ، انگشتان باریک، پای ستبر، گردن کوتاه، گوشت بر روی بسیار.

زیرک و فهم هشیار

چشم بسیار گوشت.

غمناک

سرخ پیشانی، مژه بسیار، ابرو پیوسته، روی به هم گرفته، مژه از چشم

باز کرده و گشاده .

مخنت طبع

دیده تر با فروغ ، تنک پیشانی ، حرکت ابرو بسیار ، سرو اطراف جنبان .

احمق و بداندیش

نظر باید کرد که از حیوانات با کدام جنس مانند ، بر آن موجب دلیل کند .

سیم دوست

روی خرد ، آواز تیز ، ساکن رفتار ، سرخ لون ، سیاه سوی و سرچشمها باز کرده .

بدخوی

یک رنگ به افراط دارد ، خشم زود گیرد ، شکم بزرگ ، بر روی گوشت بسیار ، ساق دراز ، تن به اعتدال ، قد میان کوتاهی و درازی و ستبری و لاغری .

[۹۴ پ]

مقاله ششم از فن هشتم

افندو اختلاج اعضا

چون بعضی از حکماء فارس و هند این را معتبراً داشته اند از کثرت تجربت در عمر دراز، از قول ایشان آنچه گفته بودند بر سبیل ایجاز در این کتاب یاد کردم.

اگر کسی را میان سر بجهد دلیل کند که مالی بسیار یابد و بر بزرگی و نیکنامی.

و اگر سزای پادشاهی بود بیابد.

اگر گرداگرد سر بجهد بزرگی یابد و مال از دست بیگانه.

اگر شقیقه بجهد سوی راست سفری کند و به سلامت باز پس برسد.

اگر از سوی چپ جهد مهتری یابد.

اگر پس سر جهد از جانب راست بر قومی مهتر شود.

و اگر از جانب چپ جهد طرب و شادی یابد.

و اگر پیشانی جهد سفر کند و کاربرد مراد وی باشد.

و اگر از جانب راست بجهد [۹۰ ر] از فرزندان و دوستان منفعت یابد.

و اگر از جانب چپ جهد به برادر رسد.

و اگر قفا بجهد اندک سایه غمگین شود.

و اگر گوش راست بجهد گفتار نیکو بشنود و مهتری یابد.

و اگر چپ بجهد مهتری و بزرگی یابد به قدر خویش.

اگر ابروی راست بجهد شادی و برخوردارى يابد .
 اگر چپ بجهد توانگرى و منفعت يابد .
 اگر ميان هردو ابرو بجهد دوستى بيند .
 اگر ابروى راست با چشم راست بجهد مرادى كه دارد يابد .
 اگر ابروى چپ با چشم چپ بجهد غمناك شود به سبب مال .
 اگر درون چشم راست بجهد از نيكخويى به بدخويى .
 اگر درون چشم چپ بجهد شاد شود .
 اگر دنبال چشم راست بجهد [۹۰ پ] از قبل مال شاد شود .
 اگر دنبال چشم چپ بجهد فرزندش آيد .
 اگر كوله چشم راست پايين بجهد شاد شود .
 اگر زيرين بجهد غمناك شود و بگريد .
 اگر كوله بالايين چشم چپ بجهد با كسى جنگ كند .
 اگر زيرين بجهد راحتى بدو رسد .
 اگر مژگان چشم راست بالايين بجهد كسى را بيند كه ديگر گاه ندیده
 باشد .

اگر مژگان زيرين بجهد از مهترى ناگاه شاد شود .
 اگر مژگان چشم چپ بالايين بجهد شاد شود از خبر غايب .
 اگر زيرين بجهد كسى او را ياد كند به زشتى .
 اگر گرد بر گرد چشم راست بجهد اندك مایه بيمار شود .
 اگر گرد بر گرد چشم چپ بجهد از خبر خوش شاد شود .
 اگر دیده چشم راست بجهد از بيم ايمن گردد .
 اگر چپ بجهد به زبان خلق افتد به بدى .
 اگر گوشه چشم راست بجهد شاد [۹۱ ر] شود .

- اگر گوشه چشم چپ بجهد فرزندش آید .
- اگر همه بینی بجهد شادی و توانگری یابد .
- اگر قصبه بینی بجهد بزرگی و حشمت یابد .
- اگر بن بینی بجهد از سوی راست با مردم جنگ کند .
- اگر بن بینی بجهد از سوی چپ در اول غمگین شود و در آخر شاد .
- اگر سر بینی بجهد از سوی راست روزی چند نالان شود پس به گردد .
- اگر از جانب چپ بجهد شاد شود .
- اگر دیوار بینی جهد شاد شود به خبر دشمنی .
- اگر سوراخ بینی بجهد از جانب راست خرم گردد .
- اگر از جانب چپ بجهد نالان شود .
- اگر رخساره راست بجهد اگر بیمار بود تندرست گردد و الا شاد شود .
- اگر چپ بجهد کاری کند که از آن شرم زده گردد ، و بعضی گفتند غایبی بینی ، و بعضی گفتند که بدان جایگاه زخمی رسد .
- اگر گوشه دهن بجهد از جانب راست [۶ پ] شاد شود .
- اگر گوشه دهن از جانب چپ بجهد مال و مهتری یابد .
- اگر لب بالاین بجهد دشمن را قهر کند .
- اگر لب زیرین بجهد غایب رسد .
- اگر هر دو لب به هم بجهند دوستی را ببند بخیر ، و گفته اند که جنگ کند .
- اگر زبان بجهد جنگ کند ، و بعضی گفته اند که حاجتش روا گردد .
- اگر زنخدان بجهد اندر خصومت افتد و دست او را بود ، و بعضی گفته اند که کسی او را یاد کند به نیکی .
- اگر نای گلو بجهد طعام خوش بخورد .
- اگر گردن از سوی راست بجهد ملک یابد و منفعت بسیار .

- اگر از جانب چپ بجهد مال یابد، لیکن به رنج بسیار .
اگر همه گردن بجهد به یکبار صدقه باید داد .
اگر دوش بجهد از جانب راست بزرگی یابد .
اگر از جانب چپ بجهد شاد شود .
اگر هر دو دوش بجهد با کسی عریده کند .
اگر کتف راست بجهد سال و توانگری [۹۷ ر] یابد .
اگر کتف چپ بجهد نیکبخت شود در کار خویشتن .
اگر بازوی راست بجهد غمگین شود .
اگر چپ بجهد خبری گم کرده باز یابد .
اگر مرفق راست بجهد با دشمن جنگ کند .
اگر چپ بجهد شاد گردد از قبل مال .
اگر ارشنه راست بجهد ترسان شود از کاری .
اگر ارشنه چپ بجهد از کاری ناگاه شاد شود .
اگر دست راست بجهد مال بسیار یابد .
اگر دست چپ بجهد بزرگی و حشمت و مال یابد .
اگر کف دست راست بجهد بسیار خیرات کند .
اگر کف دست چپ بجهد از بیماری به در آید .
اگر انگشت بزرگ دست راست بجهد حاجتش دیرتر بر آید .
اگر انگشت [دوم] بجهد از سخن غمناک شود .
اگر انگشت میانین بجهد از کاری که کند شاد شود .
اگر انگشت چهارم بجهد چیزی یابد .
اگر کوچک بجهد [۹۷ پ] نالان شود .
اگر انگشت نر دست چپ بجهد خصومت کند با دشمن و مظفر باشد .

اگر دوم بجهد با کسی گفتگوی کند .
 اگر میانین بجهد همان شود .
 اگر انگشت چهارم بجهد چیزی یابد شاد شود .
 اگر انگشت کوچک بجهد مال خرج کند .
 اگر شانه راست بجهد از چشم بد او را بیم باشد .
 اگر شانه چپ بجهد مهتری و بزرگی یابد .
 اگر بغل راست بجهد اندک مایه اندوهگین شود .
 اگر بغل چپ بجهد شاد شود .
 اگر پشت بجهد سختی بدورسد .
 اگر پشت از نیمه راست بجهد اندک مایه رنجش رسد .
 اگر پشت از نیمه چپ بجهد فرزندش آید یا کسی در افزایشش .
 اگر میان پشت بجهد بزرگی یابد .
 اگر پهلوی راست بجهد زیانی رسد .
 اگر پهلوی چپ بجهد از همه بلاها ایمن شود .
 اگر تهیگاه [۹۸ ر] بجهد از جانب راست بیمار شود و زود تندرست گردد .

اگر از جانب چپ بجهد زیانی رسد .
 اگر میان بندگاه بجهد خیری یابد یا سفری کند که از آن منفعت یابد .
 اگر سینه بجهد فرزندی یا دوستی که غایب بود برسد .
 اگر معده بجهد غمگین شود .
 اگر دل بجهد بدو غمی رسد .
 اگر پستان راست بجهد دلیل بسیار نشستن بود آنجا .
 اگر چپ بجهد دلیل خیرات و نفع بزرگ بود .

اگر شکم بجهد از جانب راست بیمار گردد و زود به شود.

اگر از سوی چپ بجهد توانگر شود.

اگر زیر ناف بجهد حشمت یابد.

اگر سرون راست بجهد غمناک شود.

اگر سرون چپ بجهد خرم شود.

اگر کونسته راست بجهد بر وی دروغ گویند.

اگر چپ بجهد شاد شود.

اگر ذکر بجهد توانگر شود و خرم گردد. [۹۸پ]

اگر خایه راست بجهد به مراد رسد.

اگر خایه چپ بجهد از زنی خرم شود.

اگر زهار بجهد از زنی نیکی یابد.

اگر ران راست بجهد نیکویی یابد.

اگر ران چپ بجهد دوستی عزیزش برسد.

اگر اندرون ران راست بجهد از غمها فرج یابد.

اگر اندرون ران چپ بجهد شاد شود.

اگر زانوی راست بجهد غمگین شود.

اگر زانوی چپ بجهد دشمنش بمیرد.

اگر زیر زانوی راست بجهد او را کسی بد گوید.

اگر زیر زانوی چپ بجهد برجایی مقام بسیار کند.

اگر ساق راست بجهد بر وی دروغ گویند.

اگر ساق چپ بجهد سفر کند.

اگر نرمه ساق راست بجهد نالان شود.

اگر نرمه ساق چپ بجهد توانگر گردد.

- اگر پی راست بجهد بزرگی اورا گرامی کند .
اگر چپ بجهد شادشود .
اگر پاشنه راست بجهد ناگاه شاد شود .
اگر پاشنه چپ بجهد خصومت کند . [۹۹ ر]
اگر پشت پای راست بجهد نیکی بسیار یابد .
اگر پشت پای چپ بجهد سفر کند و سلامت باز آید .
اگر زیر پای راست بجهد غمگین شود یا بی سود کار کند .
اگر زیر پای چپ بجهد سفر کند و سلامت باز آید .
اگر انگشت بزرگ پای راست بجهد غایب رسد .
اگر دوم بجهد نالان شود .
اگر سیم بجهد جنگ کند .
اگر چهارم بجهد همین بود .
اگر پنجم بجهد خیری طلب کند که بیاید . []
اگر همه انگشتان پای راست جهد ترسی و فزعی بدو رسد .
اگر انگشت بزرگ پای چپ بجهد با کسی گفتگوی کند .
اگر دوم بجهد خرمی یابد .
اگر سیم بجهد جنگ کند .
اگر چهارم بجهد با کسی دوستی کند .
اگر پنجم بجهد چیزی گم کند و غمناک شود .
اگر همه انگشتان پای چپ بجهد از ترسی و هولی ایمن شود .
این است خاصیت آنچه ازو همها خیزد ، والله اعلم بالغیوب . [۹۹ پ]

القرن التاسع

اندر عجایب زمان

مقاله اول از فنّ نهم

اندر عجایب بحرها

بدان که ایزد تعالی و تقدّس را در عالم عجایبها بسیار است که اگر به شرح آن آغاز کنیم در سجدها ننگند. امّا آنچه نوادر است در جهان و از سیّاحان و غوّاصان و دریانشینان شنیده آمد، و در کتبهای فضیلائی ما تقدّم یافته شد، درین کتاب یاد کردم.

در بحر صین جزیره‌ای هست که در آن جزیره آواز طبل و کوس و بوق و نی و سرنه و سرود گفتن و انواع سازهای لطیف و آواز و رقص کردن و دست زدن شنوند. چون ناچران آنجا رسند آن سازها را بشنوند پندارند که دجال آنجاست و هیچ [. . .] چیزی پیدا نباشد.

دیگر، هم در بحر صین جزیره‌ای هست که خلق آن جزیره شکلی عجیب دارند، و بر جمله تن ایشان موی باشد همچون موی بز.

و در کوههای آن جزیره در روز دود پیدا شود و در شب آتش. و وقتها صوتهای عجیب شنوند و آن علامت باشد که پادشاه ایشان بمیرد. و اگر صوت کوتاه باشد رئیس ایشان بمیرد.

دیگر، هم در آن بحر خرچنگها بود که طولشان یک گز کمابیش بود. چون از آب به جزیره بیرون آیند سنگ گردند، و آن سنگ داروی چشم است.

دیگر در دریای بصره ماهی هست که او را شیلالی خوانند. او را

۱- د: در دریای بصره ماهی است که بی آب سستی زنده ماند و او را شیلانی خوانند.

بگیرند و دو روز بیرون از آب نگاه دارند که نمیرد. بعد از آن زنده نماند.
دیگر در دریای چین مرغی هست که آن را خرشنه خوانند. چون آن مرغ
بپرد مرغی دیگر است که او را کره کره خوانند. طعام آن کرکر [. . . ۱]
سرگین خرشنه بود. در زیر آن مرغ پرد که چون سرگین بیفگند او بخورد، و
آن مرغ سرگین نتواند افگندن الا آن وقت که در هوا پرد.

دیگر در دریای مغرب گاوی هست که به شب از آب بیرون آید، و از
بینی او آتش همی جهد، چنانکه هرچه در پیش بود از گیاه و خاشاک جمله
بسوزد.

دیگر در دریای چین مردمانی باشند که ایشان در دریا سیاحت
کنند و کشتیها بر آب یابند، و از دهن خود مروارید به در آرند و به مردم بدهند
و آهن عوض بستانند، و کس نداند که آن را از کجای آرند و این را کجای بزنند
بچه کار کنند.

دیگر اندر دریای سلاط ماهی هست که از آب بر آید و بر درخت
انار شود و بمزد و مست گردد و از درخت بیفتد و مردمان آن را بگیرند و
بخورند.

دیگر، هم در آن دریا ماهی باشد [۱ . ۱] که پشم دارد و آن پشم را
در آن نواحی بریسند و جامهای مرتفع بسازند، چنانکه هر جامه آن به دوسه هزار
دینار دهند و آن را جامه «سمکین» خوانند.

دیگر اندر دریای هند سه جزیره هست نزدیک یکدیگر. در یک جزیره
هر شب برق جهد، و در دوم هر شب باد بود، و در سوم هر شب باران باشد
تاسال.

دیگر، وهم اندر آن دریا چون کشتیها روان شود و باد خیزد سلاح طاسی بر آب کند و درش نگاه کند، و اگر به روز ستاره در آن آب بیند گوید که مترسید که خیر باشد، و اگر نیند بیم غرق باشد.

دیگر، و هم در آن دریا مرغانند که چون کسی را بیند حالی به راه راست بر آب کشتیها را رهبری کنند تا به سلامت به آبادانی رسانند.

دیگر اندر دریای بطایح از پیه ماهی شمعهها سازند، و اندر کشتی بزندان صیادان [۱ . ۱ پ] کشتی تهی بر آب برانند، به یک لحظه از ماهی پر شود که خود را در کشتی همی اندازند. والله اعلم.

مقاله دوم از فنّ نهم

اندر عجایب شهرها

هر که در شهر تبت شود از غریبان پیوسته خرم و خندان بود بی هیچ سببی .

دیگر هر که در قصبه اهواز یک سال بنشیند خرد و عقل او کم شود و روی وی زرد گردد .

دیگر هر که در شهرهای زنگیان بنشیند جنگ کردن خواهد . و اگر بددل بود دلیر گردد و جگرش سطر شود .

دیگر هر که در شهر مصیصه از غریبان به تابستان روزه دارد دیوانه گردد .

دیگر هر که در مدینه مصطفی شود ، علیه السلام ، بوی خوش به مشام وی رسد چنانکه او را خوش آید .

دیگر هر که به شیراز مقام کند غم او کم شود .

دیگر [۱۰۲] هر که اندر بصره مقام کند بیم از علت باشد که چون جماع کند لرزه بر وی افتد .

دیگر اندر نواحی مصر شهری هست خراب و درو از آدمی و از حیوانات و حیوب جمله سنگ شده است و کس نداند که آن چیست .

دیگر به هندوستان شهری است که چون هر غریب به آن شهر شود البته جماع نتواند کردن ، نه بانر و نه با ماده ، و آن را به طلسم بسته اند .

دیگر نزدیک اندولس^۱ طاقی هست، و صورتها ازوی انگبخته، و برهر صورتی چیزی نبشته. هر که را اندامی به درد آید برود و آن چیز که بر آن جا که گفتیم نبشته باشد بر آن عضو خود بنویسد، شفا یابد.

دیگر در صین طاقی ساخته اند هفت در دارد، سخت بزرگ و عالی. و در آن طاق صورت گاو ساخته اند از زر، و بر سر آن گاو یک گوهر نهاده اند عظیم القدر. هر که [۲. ۱] می خواهد که برود و آن را بستاند، چون قرب ده گز می ماند که برسد دیگر نمی تواند پیش رفتن چندانکه جهدی کند. و اگر چوب دراز یانیزه و غیره از آنجا به دست می گیرند که باز آن را بستاند، چون به نزدیک او می برند باز می گردد و از دست سته می شود و بر زمین می افتد. بهیچ حال آن را نمی توانند ستن. و هر که قصد می کند که آن طاق را خراب کند در حال می میرد.

دیگر در دیار صقالیه صومعه ای ساخته اند و دروی صورت های بسیار مصور کرده اند و از برابر جای بر آمدن آفتاب تا فرو شدنش سوراخها کرده اند و جواهر و سنگ های نفیس نهاده، و هر یکش بر چیزی دلالت می کند: آنچه خواهد شدن و بدیشان رسیدن در مستقبل از نفع و ضرر.

دیگر، وهم در ولایت صین طاقی ساخته اند و اندران طاق صورت [۳. ۱] آفتاب کرده اند از زبرجد و یاقوت و عقیق و زر. و بر دیوارهای آن طاق عجایبهای دنیا و تواریخش را، و از علوم، سماوی و آنچه شده است و خواهد شدن نبشته اند. و گفته اند که هیچ کسی ازین میراث قادر نباشد که بستاند فایده ای الا مگر قدرتش همچون قدرت ما باشد و حکمتش همچون حکمت ما باشد و علمش

همچون علم‌ما باشد. و هر که نزدیک وی برود که چیزی بستاند بر وی تأسّف و گریه و هیبت و دهشت می‌افتد، و هیچ نمی‌تواند چیزی ستدن.

دیگر شهری است در چین محکم و استوار، و پادشاه آن شهر به خداوند چین خراج می‌دهد. اگر سالی خراج نمی‌فرستد در آن شهر قطره‌ای باران نمی‌بارد و کشت خراب می‌شود.

دیگر اندر زمین بابل هفت شهر است و در هر شهری عجایبی هست: اندر شهر اول برهر [۱.۳ پ] دهقانی هزار درم خراج است و باید که پیش از رسیدن دخل بدهند. و اگر ندهند آب به کشتهای ایشان نرود و باران نیاید و جمله تباه شود.

دیگر و به شهر دوم یک حوضی است که سال تا سال مردم آن شهر بر آن جمع شوند و شراب خورند و سماع کنند. و از بن این حوض آب بسیار بر می‌جوشد. و اگر سالی مردم بدان وقت نروند و مطرب نبرند و سماع نکنند این چشمه تا سال دیگر خشک شود و آب نیاید تا باز مردم بروند و سماع و بازی کنند. پس آب روان شود.

و اندر شهر سوم طبلی هست شش سوی. هر که را غایبی بود و نداند که مرده است یا زنده، برود و به نام آن کس دست بر طبل زند. اگر زنده باشد آواز برآید، و اگر مرده باشد آواز بر نیاید.

و اندر شهر چهارم آینه‌ای هست به دیواری در گرفته؛ همچنین اگر کسی را غایبی باشد درو نگردد. اگر زنده باشد حالش [۱.۴ ر] بیند، و اگر مرده باشد و بدبود کدری بیند.

و اندر شهر پنجم مناره‌ای ساخته‌اند و بر سر مناره بطی کرده. چون غریبی

اندر آن شهر آید از آن بط بانگی و صفیری از گلو برآید . تا جمله باز بدانند که غریبی در شهر آمده .

و اندر شهر ششم دوحا کم نشسته اند . هر کس که دعوی دارد، و مرد منکر شود حوضی بزرگ است، و در وی زورقی . خصم را گوید برو در آن زورق . اگر برحق بود در زورق خوش بدان سوی شود، و اگر بر ناحق بود آن زورق به آب فرو شود .

و اندر شهر هفتم درختی هست عظیم، چنانکه هزار کس را سایه دهد . و اگر هزار و یک کس بنشینند همه در آفتاب باشد و یکی را سایه نبود . دیگر، فرغانه شهری هست که آن را سوم خوانند، و یکی دیگر هست که او را لطف خوانند . میان این دوشهر درختان شفتالو باشد که هر که از آن یک [۴ . ۱ پ] شفتالو بخورد یک تبش گیرد . و اگر دوشفتالو بخورد دو تب، و علی هذا به هر شفتالو تبی .

دیگر شهری هست اندر قیروان مغرب که در آن شهر نعمتی بسیار باشد و رخصی عظیم . اما هیچ سردی در آن شهر به پیری نرسد، الا به جوانی همه بمیرد .

و در نزدیکی آن شهرهای دیگرست که مردم به هشتاد و نود و صد نرسند . ازین شهر زن نخواهند و بدیشان زن ندهند از کوتاهی عمر .

دیگر اندر حدّ اهواز یکی دیه هست و بدان دیه نی شکر باشد، و در میان آن ملخ سبز باشد که به شب دستاها کند که مردم بنشینند و به نوای آن ملخ عیش و تماشا و عشرت کنند . و هر گه که آدمی دست بر آن ملخ باز نهد در حال بمیرد که دست آدمی آن ملخ را زهر است .

دیگر نزدیک بلخ دیهی هست و در آن دیه کرپاسه باشد بزرگ . [۱۰ . ۱ ر]

هرگه که آدمی را بیند همان جای که باشد به زمین فرو شود بسان ماهی که به آب فرو رود بی سوراخ و هیچ چیز که باشد.

دیگر به حدّ چغانیان دیهی هست و بدانجا چشمه‌ای . هرکی از آن چشمه آب بخورد هرگز او را فرزند نرینه نبوده، الا مادینه . و مردم آن دیه اگر خواهند که ایشان را فرزند نرینه آید به دیهی دیگر روند و دوسه ماه آنجا باشند تازن بار برگیرد نرینه ! والله اعلم بالغیوب .

مقاله سوم از فن نهم

اندر عجایب جوپها

در آذربایجان چشمه‌ای هست و آب او روان است، و چون لختی می‌رود جمله آب سنگ سپید می‌شود، و صفحه صفحه همی بندد.

دیگر، و به رود نیل جایگاهی هست که ساهی آن رود جمله به یکجا روزی جمع شوند، و مردم ایشان را در آن [۱۰۰ پ] روز به دست همی گیرند.

دیگر رودی هست اندر حد یمن که چون آفتاب برآید از مشرق به مغرب همی رود، و رفتن آن آب به سوی آفتاب باشد برین صفت که گفتیم.

دیگر، و نزدیک نهاوند چشمه‌ای آب است که به وقت آب داشتن ده روز آن چشمه روان شود تا همه زمینها بدانند، و بعد از آن بایستند.

دیگر در حد چین بر کوهی بلند دیهی هست و اندران دیه آبدان بزرگ است چند دوتیر بر آب پهناو درازی آن، و کشتهای آن دیه از آنجا آب همی خورند. چون آب در آن حوض سپری شود اسپه بیارند و اندران حوض افگنند، و مردم بر کنار بایستند تا اسپ بیرون نیاید. به صنع خدا چندان که اسپ در آن آبدان باشد باران عظیم همی بارد و آن [۱۰۰ ر] حوض پر آب شود. و چون پر شود آن اسپ را از آنجا بیرون آرند و بکشند. و هر گه که مردم آن دیه را آب محتاج شود چنان کنند.

دیگر به کرمان از کوهی آب بیرون می‌آید و دو شیر سنگین کرده اند که آب

به دهان ایشان به درسی آید، چندان که دو آسیاب بگشتی و دو دیه بدان آبادان بودند. مردم یک دیه دهن از آن یک شیر بشکستند و فراخ کردند، اعنی تا آب بیشتر به درآید. آن بریده شده است و آن یک دیه خراب گشته از بی آبی. و دهن شیر را باز تلفیق کردند سودی نکرد.

دیگر دیهی هست به حدّ **دامغان** و آنجا چشمه ای هست که هر که آب آن چشمه بخورد شکمش حالی به کار افتد و بجای دارو آن آب را بخورند. دیگر نزدیک **گرگان** چشمه ای است که دو آسیاب بگردد به آن، و اندر سالی یک ماه آن چشمه مدتی [۶. ۱ پ] خشک شود. مردم آن موضع جامهای نیکو پیوستند و با سماع کردن و سازها آنجا روند. به صنع خدا در حال آب روان شود.

دیگر به حدّ **حشمه** یک چشمه ای است که آنجا زاهدان و عابدان باشند. و هر که را دردی باشد بر سر آن چشمه برود و بدان غسل کند آن درد از وی برود. و اگر زن حایض آنجا برود و خود را یا جامه اش را بشوید به صنع خدا آن چشمه چهل روز خشک شود و آب هیچ نیاید. دیگر به زمین **صقلاب** رودی هست که پیوسته خشک بود. الاّ روز شنبه ازو آب روان شود.

دیگر در ولایت **مغرب** رودی هست روان و بروکس نتواند گذشتن، نه مردم و نه چهارپا. الاّ روز شنبه بیمار آمد تا مردم و هر که خواهد بر آن آب بگذرد.

دیگر همانجا رودی هست و بروپولی سنگین یک پاره. هر که بر آن پل بگذرد بروی [۷. ۱ ر] قی افتد. و در آن نواحی کسی که خواهد قی کند ازین سر بدان سر همی گذرد و قی همی کند.

دیگر در نواحی طوس رودی هست و اندر و ماهی باشد. هر که آن را بخورد نابینا شود.

دیگر میان بصره و اهواز جایی هست که آن را حصن مهدی خوانند. و آنجا رودی هست بزرگ و آب بسیار دارد. گاه گاه این آب چند سناره ای بر آید و ازو بانگها خیزد سخت صعب و کس نداند که آن چیست.

مقاله چهارم از فن نهم

اندر هجایت گوها

اندر کرمان کوهی هست و سنگ آن کوه را چون بشکنند در میان آن سنگی دیگر باشد بر صورت آدمی. پس چون آن سنگ را بشکنند و خرد بسایند و درطاسی آب بریزند و لختی بگذارند تا بنشیند به صنع خدا آن صورت [۱.۷. پ] همچنان پیدا شود.

دیگر اندر یمن کوهی هست که آبی از او فرو می آید و می بندد و سنگ می شود و شب یمانی از آنست.

دیگر به زمین مصر کوهی هست که آن را کوه توفیق می خوانند. هر سال یک روز مرغان بی اندازه آنجا جمع گردند و بر سر آن کوه سوراخی کوچک است. مرغان سر بدان سوراخ فرو می کنند و برمی آرند تا که ناگاه سر مرغ در آن سوراخ بماند و نتواند بر آوردن. مرغان بپرند و بروند.

دیگر به حد قاطول در کوهی غاری هست که از گل آن موش می خیزد. دیگر غاری هست اندر کوههای اندلس که اندر وی آتش و گرمی پیدا نبود. چون ساعتی باشد از آن غار آتش به در آمدن گیرد و باز پس شود، و از نوع استخوانها تا به در غار آتش می آرد و باز پس می برد به صنع خدا. هیچ کس [۱.۸. ر] نداند که آن چیست و از کجای آید.

دیگر بر سر کوه دماوند چاهی هست و از آن چاه کسی چون یک ساعت

بایستد آتش شعله چند نیزه بر بالا پرد و باز ساکن گردد.

روایت کردند که شبانی دیده است که مغربی آنجا بیامد و نمدی به سر که تر کرده پوشیده بود و دیگی نو را بدان جای بداشت . چون آن آتش بر آمد بدان دیگ فرو شد . او سردیگ را محکم کرد . شبان آمد پادشاه شهر را خبر کرد . رفتند او را پیش پادشاه آوردند . پادشاه گفت سردیگ بگشای ! او گفت که تا چهل روز نشاید گشادن . پادشاه نشیند و آن را سر بگشاد . بسان لعل چیزی در آن دیگ یافت . اما سخت نبود . گاهی سرخ نمودی و گاهی زرد . پادشاه او را بنواخت و گفت اینجا باش و باز آتش بگیر . مرد گفت روا باشد . و روز ناگاه بگریخت [۱۰۸] و برفت . پادشاه مردم را فرود داشت . هیچ کس او را بجای نتوانستند یافتن . و هر که را آن آتش می رسید می مرد .

دیگر بر کوههای طبرستان گیاهی هست که هر که آن را خندان چیند و بخورد چندان بخندد که از هوش برود . و اگر گریان چیند چندان بگیرد که از خود برود . و اگر رقص کنان چیند چندان پای کوبد که حدی ندارند . و آن گیاه مست کننده باشد به هر وجه که چینند بدان صفت بود خوردن آن . دیگر ، و بر کوههای ولشکرد مرغی هست که در هر پرده ای از موسیقی که نهاده اند اوترانه ای بزند ، و او را به ارزن گیرد به صنع خدا . چون ارزن بخورد مست و بی هوش بیفتد ، و او را بدان حیات بگیرند . و چون آن مرغ را از آن کوه های ولشکرد یک فرسنگ ببرند حالی بمیرد .

دیگر میان قزوین [۱۰۹] وری کوهی هست و بر آن کوه سنگها بود خرد . چون آن را در آتش افکنی چون چوب خشک بیفروزد و ساعتی آتش وی سرخ نماید و باز سبز شود و باز سیاه گردد . البته هر رنگی که فرض کنی آن سنگ آتش بنماید به صنع خدا .

دیگر به حدّ سیستان کوهی هست که آن را ارونند خوانند و برآن کوه چشمه‌ای هست و اندرآن چشمه نی برسته است. هرچه درآب است از آن نی به صنع خدا جمله سنگ است، چندیک گز پیش و کم. و هرچه بالای آب است نی سخت باشد، و هیچ میان ندارد. و آن نی به بسیار چیزها به کار می‌آید. دیگر به بلائک کوهی هست و برآن جا چشمه‌ای. چون آفتاب باشد چشمه خشک شود و چون پاره‌ای ابر درآسمان پیدا شود حالی بی باران آن چشمه روان گردد، آب بسیار - والله اعلم. [۱۰۹ پ]

مقاله پنجم از فنّ نهم

اندر عجایب صحراها

اندر زمین مصر^۱ به دیهی که آن را *مئانه القری* گویند کنیسه ایست از جمله کنیسه های رومیان، و اندر آن خانه ای هست که بیست پایه به زیر با پدرفتن و در آن جای تختی نهاده است که بیست گز درازی وی است و در زیر آن تخت کودکی کرده اند از سنگ تراشیده. هریمار که برود و او را برکنار گیرد به صنع خدا آن رنج ازو زایل شود.

دیگر به ناحیت ری به قصران بیرون^۲ به دروازه ای بالا هرشب چراغی سوزان بود. چون نزدیک شوند هیچ نبینند.

دیگر اندر بادیّه عرب درختی هست نزدیک به تمّور و پروبرگهاست که شب هر که آن را بیند پندارد که جمله چراغها هست و چون نزدیک روند هیچ نبود.

دیگر به حدّ کرمان درختی هست که [۱۱۰] آن را «کاری» خوانند و برگ او چون صبر است. هر که آن را ببوید خون از بینی وی بگشاید. چون او را بر آتش نهی آتش آن را نسوزد.

دیگر گیاهی هست به حدّ چین و نام وی به زبان یونانی «فونابل»^۳ است. اگر کسی او را ببرد و بکوبد و دست بدان ترکند البته دست در آتش نسوزد.

۱ - د : بصره. ۲ - ص : قصران پیرزن. ۳ - د : فونابل.

واگر پاره‌ای گل یاریک یا خاک اندر وی مالند سنگ گردد، و اگر در آتش افکنند
آن را نسوزد، و اگر در آب افکنند بگدازد.

دیگر به هندوستان درختی هست که آن را «عواکس» خوانند و میوه آن
درخت چون انگور باشد. هر میوه که از آن سوی بود که آفتاب برآید سخت
شیرین بود، و هر مرغی که آن را بخورد فربه شود. و آنچه که بدان جانب
بود که آفتاب فرو شود سخت ترش باشد، هر مرغی که از آن [۱۱۰ پ] بخورد
در حال بمیرد.

دیگر یک درختی هست به حدّ خاوران که برگ او همه شب چون چراغ
می‌سوزد و شبانان شب به روشنائی آن گوسپندان را چرا می‌دهند.

دیگر به زمین داور یک درختی است به تابستان خشک و بی‌بر بود،
و به زمستان سبز و تر بود، و برو میوه‌ای عجایب است که معجونها را به کار آید.

دیگر در حدّ ترکستان یک گونه چوب است که چون بدان خلال کنند
درد دندان خیزد عظیم، چنانکه مرد بی‌قرار گردد و بنشیند. الا که آن را
بسوزاند و خاکستر آن در زیر دندان بمالند، آنکه درد بنشیند.

دیگر به حدّ مغرب یک سنگ است بر صورت موش، خدا آفریده است.
هر که او را به میان خانه بنهد موشان جمله بر آن سنگ جمع شوند و متحیر
در آن نگرند. چنانکه ایشان را بگیرند و از تحیر بی‌خبر باشند. [۱۱۱ ر]

دیگر به حدّ بامیان ویرانه‌ای هست هر که آنجا بخسبد یکی بیاید و
لگدی برو زند، و چون بیدار شود کس را نبیند. فی الجمله تاروز هرگز کس
نتواند آنجا خفتن، والله اعلم.

مقاله ششم از فن نهم اندر عجایب گوناگون که در عالم هست

جانوری هست معروف که او را سمندر خوانند ، او در آتش مقام دارد ، آتش خدا آفریده . اگر او را از آتش به در آرند چون باد برو جهد بمیرد . چنانکه ماهی در آب زنده است آن حیوان در آتش زنده باشد . و از موی و پوست آن سمندر دستارها سازند . و چون چرک شود اگر صد سالش بشویند هرگز پاک نشود ، مگر که آن را در آتش نهند تا چرکش بسوزد و آن سپید شود و پاک گردد .

دیگر در حدّ کرمان همچنان [۱۱۱ پ] چوبی هست که آن را در آتش نهند نسوزد . و از پوست آن درخت هم دستارچه ها سازند و در آتش نهند نسوزد . دیگر ابن عروس وقت جماع گوش باز کند و از نر منی در گوش گیرد ، و وقت زادن به دهان بزاید .

دیگر ذراریع کرمکی کوچک است ، و پر ندارد و همه شب می پرد ، و از کون او آتش همی تابد سخت عجب .

دیگر کرگدن جانوری هست بزرگ و قوی و یک سرو میان پیشانی دارد و بدان سرو پیل را ازجا بردارد ، و بچه او چون بار بردارد چهار سال در شکم او باشد . و چون وقت زادن بود بچه چهارماه سراز فرج مادر بیرون کرده باشد و نتواند زادن . و مادرش خود را از آنها و میان درختان و جایهای صعب

نگاه دارد از مهربانی بر بچه . بعد از آن بار بنهد . و از سختی بار نهادن [۱۱۲ ر] هردو از هوش بروند . پس چون مادر نخست به هوش آید بچه را می لیسد به زبان از مهربانی . و زبانی دارد چون سوهان . بچه را چندان بلیسد که پوست از وی برود و بچه بمیرد . پس مادر نوحه بردارد و فریاد کند تا آنکه که باز بار [بر] دارد . و اگر نخست بچه به هوش آید بگریزد از مادر و مادر او را دیگر نبیند . پس مادر باز نوحه می کند تا باز بار برداشتن .

دیگر به حد بلور مرغی هست بزرگ که چون وقت بهار باشد خایه بسیار بکند و چهل خایه بنهد و انا، رمیان ریگ بنهد . پس، از پیش آفتاب به یک هفته بچه از خایه به درآرد . و یک جفت نر بگزیند و یک جفت ماده . باقی جمله را در خورد آن دو جفت دهند . و چون آن مرغ را از حد بلور بیرون آرند بمیرد . دیگر، وهم بدان حد بلور روباههایی [۱۱۲ پ] باشند بر درختان شوند و میوه خورند و از درخت به درخت می جهند و بانگ می کنند . و مردم آن نواحی بانگ او را به فال شوم دارند . و چون بانگ آن بشنوند بدان حاجت که باشند باز گردند . و نخجیر ایشان از سر درختان کنند .

دیگر در هندوستان درختی است میان تهی . میوه دارد بر صورت حیوانات و صورت تمام نگاشته . چون باد بر وی آید آواز از آنجا بیرون می آید، بر آن صفت که آن میوه باشد . و آن را درخت وقواق گویند .

دیگر اندر بادیه موشی باشد که هر کجا که شیر بود یا طعامی که از شیر سازند آن موش بر آن بگذرد آن طعام زهر شود . و هر که از آن بخورد در حال بمیرد .

دیگر، هم در هندوستان مرغی باشد که هزار سال یزید . و چون هزار سال بر آید همه جمع کنند بسیار و متقار بر هم ساید . از متقار و آتش [۱۱۳ ر] به در آید و اندر همیشه افتد و او خود را بسوزد و خاکستر شود . چون باران بیارد کرم در

آن خاکسترافتد و آن کرمها از یکدیگر همی خوردند تا یک کرم بماند بزرگ و پر به در کند. و همچنان مرغی پیدا شود به صنع خدای بی نظیر.

دیگر پلنگ چون پیرشود و از شکار کردن بازماند بچگان وی سگ را بیارند و بدو دهند تا بخورد. و از آن قوت گیرد و باز شکار کند.

دیگر به زمین مغرب جانوری هست که او را غوک سرخوانند. خایه او در معجونها و چیزها به کار آید. و صیادان او را بگیرند به دام و خایه او بکنند. و ازو بجز خایه چیزی دیگریش به کار نیاید. پس چون آن حیوان در دام افتد حالی به دندان خایه خود بکند و آنجا بنهد. مردم او را رها کنند. او داند که وی را از بهر خایه خواهند کشتن.

دیگر [۱۳۱ پ] مرغکی است به زمین هندستان^۱ او را ابوهرون گویند. کم خواب باشد. در هفته یک شب بخسبد. به روز به طلب روزی شود و به شب بنشیند. و نواها و داستانها می زند و مرغان دیگر بر آواز وی جمع شوند. و او را مطرب الطیور نیز می گویند.

دیگر گوهری است که او را شاه گوهران خوانند. چون او را برابر گوهر بدارند جوهر را به خویشتن کشد.

و حکایت می کنند که شخصی انگشتری که نگینش یاقوت بود در دجله انداخت و آن «شاه گوهران» در زنجیر بست و فرو گذاشت و بجنبانید. چون بر کشید آن انگشتری با خود بر آورده بود. و آن را قیمت بسیار باشد. از این سبب که گفتیم، والله اعلم.

الفن العاشر

اندر خواص و منافع [١١٤]

مقاله اول از فنّ دهم اندر طبایع و منافع مردم

هیچ موجودی نیست از جمله موجودات ممکنات الاّ وی را منفعتی و خاصیتی و تأثیری هست. و آنچه حکما و فیلسوفان دریافته اند و در مصنّفات خویش یاد کرده از جملیش ' آنچه این ضعیف تجربه کرده بود و آنچه در مصنّفات بسیار جایگاه یاد کرده بودند اختیار کردم، درین کتاب مبین گردانیدم. اگرچه هر چیزی که حکما در کتب آورده اند همه راست است، لاشکّ فیه. و اما آنچه بسازند و نشود آن از تقصیری خواننده باشد که به تحقیق دریافته باشد. و اما از بدی آلت و ادویه که نیکو و خالص نباشد، و اما از ناموافق بودن وقت که احوال عالم سفلی به تأثیر و تدبیر عالم علوی به اتمام می رسد، چنانکه [۱۱۱] باری عزّاسمه می فرماید: «فالمذبرات امرأ». و هم این حکایت در جهان مشهور است که یکی را از ولایت مصر هوس افتاده است که در جهان سیر کند و عجایبها ببیند. بر آن هوس سفر کرده است. روزی به طاقی رسیده است و درو صورتهای بسیار تراشیده بوده اند. در آن میان صورت گوسپندی دیده است. وی را خوش آمده. قدری موم بر آن صورت نهاده است، و صورت بعینه در آن موم نقش پذیرفته است، و آن موم با هم ستده است و رفته. به هر کجا که گوسپندی وی را دیده است روی به وی نهاده است

و در پی او همی آمده و شبانان چندان که می زده اند و رانده هیچ چاره نبوده است. تا از حد گذشته است و بسیار شده. شبانان فریاد برآورده اند و به وی گفته که توجادوی ساخته ای که این گوسپندان را چنین مسخر خود گردانیدی. وی [۱۱۰] سوگندها خورده است که مرا ازین علم معرفتی نیست و من نیز بدین کار در تعجب افتاده ام و نمی دانم که از چیست. غیر ازین قدر موم با هم ندارم و آن موم به دست مالیده است. در حال همه گوسپندان باز گشته اند. و بعد از آن آن شخص به دفعات بدان طاق برفته است و موم را بدان صورت نهاده، هیچ تأثیری نکرده است. پس محقق گشت که وقت را تا تأثیری بزرگ است. و هر گاه که این شروط و قیود را نگاه دارند قطعاً هر چه سازند بشود، ان شاء الله وحده. بدان که ایزد تعالی مردم را از جمله جانوران شریفتر و برتر آفرید. و غذای جمله جانوران از سه گونه آفرید: گوشت و گیاه و دانه. و بعضی از جانوران گوشت خوارنده اند: چون شیر و گرگ و باز و شاهین و غیره.

و بعضی گیاه خوارنده: چون [۱۱۰ پ] گاو و گوسپند و خرو مانند این. و بعضی دانه خورنده (کذا): چون کبوتر و بنجشک و مانند این. اما مردم هر سه گونه خورد. از بهر آنست که مردم را بیماریها و علت های گوناگون افتد که انسان مختلف خور است. و هر جانوری که او غذا کم خورد و یک گونه خورد علت و بیماری وی کمتر بود و بسیارتر زید، چون مار که هزار سال بزید و غذای وی یک گونه است و دیردیر خورد. پس تندرستی و درازی عمر وی از بهر آنست. اما معرفت آنکه سار هزار سال بزید چنان بود که هر سال یک پوست بیفکند و یک نقطه اندر قفای وی زیادت شود. هر نقطه برفقنای مار علامت سالی باشد.

بقراط می گوید که بسیار خفتن و کم خوردن و طبع مجیب داشتن علامت تندرستی و دراز عمری است و شادی آرد . [۱۱۶ ر] و کم خوردن و کم خفتن و طبع خشک داشتن علامت کوتاه عمری و بیماری و حزین بودن دل است . و همچنین بقراط می گوید که خون درتن مردم بنده ای است خداوند کشنده ، و صفرا درتن مردم سگی است درنده ، و سودا درتن مردم چون دزدی است کلایرنده، و بلغم درتن چون عوانی است دست و پای برنده . چون خون درتن فزونی گرفت دوایش بیرون کردن است و یافرونشانندن . و چون آدمی را علت و بیماری بسیار شد از آن سبب در معالجه خویش نادان گشت . لاجرم حکما و فضلا در آن باب کتبهای بسیار ساخته اند، بعد از کثرت تفکر و تدبیر و تجربه و نظر بر تحقیق و کیفیت اسباب و علامات و معالجات .

اما هر حیوانی دیگر که بجز آدمی است چون بیمار شود علاج خود بداند، چنانکه -

شیر چون بیمار شود [۱۱۶ پ] طلب کپی کند و بخورد به شود .
 و خوک چون بیمار شود خرچنگ بخورد به شود .
 کفتار چون بیمار گردد نجاست سگ طلب کند بخورد و به شود .
 گوزن چون بیمار شود سار افعی بخورد به شود، و اگر سار افعی نیابد برگ درخت زیتون بخورد به شود .
 استر چون بیمار شود برگ بلوط بخورد به شود .
 خرس چون بیمار شود مورچه بخورد به شود .
 گرگ چون بیمار شود خاک بخورد به شود .
 پلنگ چون بیمار شود موش بخورد به شود .

بز چون بیمار شود برگ سیرم بخورد به شود .
 گوسپند چون بیمار شود قیسل بخورد به شود .
 خرگوش چون بیمار شود برگ نی بخورد به شود .
 راسو چون بیمار شود خایه مرغ بخورد به شود .
 کلاغ چون بیمار شود جو بخورد به شود .
 باز چون بیمار شود سر پنجه شک بخورد [۱۱۷ ر] به شود .
 کرکس چون بیمار شود گوشت آدمی بخورد به شود .
 کبوتر چون بیمار شود اطراف نی بخورد به شود .
 گربه چون بیمار شود گیاه بخورد به شود .

این قدر دواى حیوانات گفته شد کفایت است . اگر بیش ازین یاد کرده شود کتاب مطول گردد .

بدان که ایزد تعالی دل همه جانوران را در میان سینه آفریده است . و دل مردم بر سوی دست چپ گراید . زیرا که سردی سوی دست چپ بیشتر باشد . از آن سبب اعتدال پذیرد .

طول هر شخص هشت بدشت^۱ باشد ، به بدشت^۱ خویش . و عرض نیز همچند آن باشد . و از گوش تا گوش یک بدشت^۱ و ربعی بود . و از زنج تا فرق سر همچنان بود . طول قدم یک بدشت^۱ و ربعی باشد . از زیر قدم تا پشت پای همچنان بود .

سرد را سی و دو دندان باشد . و دندان خرد^۲ بعد از بیست [۱۱۷ ر] . سال برآید . و زن را سی دندان بود .

مرد غرقه در آب بر پشت بماند ، وزن بر روی .
 از مرد تا هفتاد سالگی فرزند آید و از زن تا پنجاه سالگی در اغلب طبایع .

۱- کذا در اصل ، در فرهنگها «بدست» ضبط شده
 ۲- اصل : خورد .

بسیار مرد باشد که به دودست کار کند و زن هیچ نتواند .
 کف مردم بردست است و سرخ را برپای .
 هر که را پس گوش رگی است، از آنجا فصد کند ازو فرزند نیاید .
 هر جانوری را که خصمی کنند بویش دیگرگون و بد شود، و استخوان
 دراز و پهن گردد، و انگشتان کژ شوند، و موی پراکنده شود، و اشک چشم
 بسیار شود، و آرزوی طعام بیشتر گردد . زیرا شهوت نکاح به شهوت طعام باز
 پیوندد .

زن حیض و نفسا مگس انگبین را زیان دارد . و اگر به تره زار و
 بوستان درآید همه تلخ گردند . و اگر به آینه نگرد تاریک شود . و اگر مرد
 به وی مجامعت کند تنگ [۱۱۸ ر] و تاریک دل شود و نشاطش کمتر بود .

منافع

موی مردم را با سرکه بر زخم سگ دیوانه نهند سود کند .
 عرق که در حمام بیاید بر دمل مالند فایده دهد و پخته گرداند .
 استخوان مرده در رکوی بندند و خداوند تب ربع با هم دارد ازو
 زایل گردد، و برپای منقرس بندند سود دارد .
 دندان بر صحیفه سیم بر زن بندند آیمتن نشود .
 دندانی که اذردد بکننده باشند در زیر بالش کسی نهند که در خواب
 آواز دهد ساکن گردد .
 دندان مرده با پر هدهد در زیر بالش خفته نهند از خواب بیدار نشود
 تا آنرا نستانند .
 ناف - آنچه از ناف کودک ببرند در تیرماه و اندکی در زیرنگین زهرجد
 نهند هر که باخویشتن دارد از قولنج ایمن شود .

خون سردم را به اندکی آب بیامیزند و برشکم کژدم گزیده مالند ساکن گردد.

گمیز مردم [۱۱۸پ] در زیر درختان کنند نیکو برود و چون به آتش نیک بجوشانند و بر جای منقرس نهند منفعت کند.

منی - مرد آب پشت خویش را باشکوفه غیرا بساید و خشک کند و به زنی دهد که بخورد بر آن مرد شیفته گردد.

خیو - آهن را بدو ترکند سنگ مقناطیس آن را نریاید.

سرگین - چون کودک از مادر جدا شود اول سرگینی که از وی بیاید سپیدی چشم را ببرد و شب کوری را سود دارد.

مرد را چون تب دق آید و عرق کند، پلیدی خویش را به دست چپ بگیرد و بسوزاند و در رکوی که بود بندد و بر بازوی چپ بندد به تدریج ساکن گردد، و کلی زایل شود، ان شاء الله تعالی و هو اعلم و احکم.

مقاله دوم از فنّ دهم

اندر منافع وحش و سباع و بهایم

منافع شیر

بر پوست وی چون خداوند بواسیر [۱۲ ر] نشیند ساکن گردد .
و چون از پوست شیر دهلی سازند و بزنند هراسپی که آواز آن دهل
بشود بیمار شود .

پیه او اگر بر تن و روی مالند دود دام به نزد آن کس نیاید و موش و کژدم
از بوی آن بگریزند ، و از جایی که بوی آن باشد چهار پایان آب نخورند .
و اگر برابر و مالند میان خلق به هیبت باشد ، و قوت جماع را بیفزاید ،
و دمل را نرم و پخته گرداند .

زهره او علت خوک را که برگردن باشد ببرد .
خون او بر سرطان که بر تن برآمده باشد بمالند زایل گردد .
موی او اگر دود کنند هیچ دد و دام آنجا نماند .
دندان او بر کودک که بندند دنداننش بی رنج برآید .
سرگین او اندکی در سیکمی به کسی دهند چون بخورد سیکمی را دشمن
گیرد .

منافع پیل

سرگین او را از درخت بیاویزند آن سال بار نیارد . [۱۲ پ] ، و اگر

به انگبین زن بردارد آبستن شود، و شیراز بوی دود آن بگیرد.
پوست او پاره ای از او بر خداوند تب لرزنده بپندند ساکن گردد.

منافع کرگدن

زهره او - بر آتش اندازند همه جادویی را باطل کند.

منافع پلنگ

زهره او با سه قطره قطران و آب گرم بخورند در سپرز او یرقان را سود دارد.
گوشت و پیه او را به آب زیتون بپزند ریشها را و دمل را سود کند و
پخته گرداند.

منافع گرگ

پوست او - اگر از دهل سازند و با دهلهای دیگر که از پوست دیگر
جانوزان ساخته باشند بزنند آن دهلهها آواز ندهد و دریده گردد.
هر که پیوسته بر پوست گرگ نشیند از قولنج ایمن باشد.
چشم او بر کودک بپندند به شب نترسد.
دندان او هر که با خویشتن دارد از گرگ نترسد.
اگر بر اسب بپندند مانده نشود [۱۲۲ ر] و دونه گردد.
و اگر بر نیزه بپندند آن کس به هیبت نماید.
و اگر بسوزانند و بر دندان دردمند نهند ساکن گردد.
سر گرگ در برج کبوتر بیاویزند گربه آنجا نرود.
و در جای گوسپند دفن کنند بیشترین بمبرد.
زهره او را اگر برابر و مانند بر چشم زنان نیکو شوند.
و اگر بر ران بپندند قوت مجامعت را بیفزاید.
و اگر مرد بر قضیب مالده بازن نزدیک (کذا) کند لذت زن بسیار بود.

کعب او همچون خاصیت دندان است .
 سرگین او در پوست گوسپند نهند که گرگ گرفته باشد و بر کمر گاه قولنج
 گرفته بندند بگشاید .
 و اگر قولنج سخت گیرد سرگین گرگ خورد در حال بگشاید .
 استخوان او خرد کنند و پیرامن جای گوسپند بیفشانند گرگ آنجا نیاید .
 خایه او - چون پیاده باهم داردمانده نشود .
 چشم و دندان [۱۲۲ پ] او باهم باخویشتن دارد هیبت و قوت و بها
 بیفزاید .

منافع خوگ

زهره او را خشک کنند و بر یواسیر نهند فایده دهد .
 استخوان او در رکوی کتان بر خداوند تب ربع بندند زایل شود .
 و برهای برف زده نهند نیک شود .
 سرگین او در زیر درخت سیب افگنند رنگش سرخ شود، و کرم در نیفتد .
 سم او بسوزانند و به آن کس دهند که در بستر گمیز کند آن علت ازو
 برود .

منافع خورس

زهره او با پلپل بیامیزند و بر جای داء الثعلب نهند سوی برآرد .
 و اگر بران راست بندند قوت مجامعت را زیادت کند .
 بیه او با پایه کلاغ سیاه بیامیزند و بر اصل سوی که سپید خواهد شدن
 نهند سیاهی نگاه دارد .
 چشم چپ او در رکوی کتان بندند و بر بازوی خداوند تب ربع بندند
 [۱۲۳ ر] تب زایل شود .

چشم راست او بر کودك بندند به شب نترسد، و پوومتش نیز همچنين باشد .
دندان او بر کودك بندند دندانش بی درد برآید .
خون او - چون موی پر کنند آنگه به خون او بیند ایند دیگر موی بر نیاید .

منافع یوز

زهره او به انگبین و نمک بر جراحت نهند که خون بسیار آید باز بندد .
و اگر با سرکه بر قدم خداوند نقرس پالایند راحت یابد .

منافع اسپ

عرق او از جمله زهرهاست . چون روزا بر زهار کودكان مالند موی بر نیارد .
دندان کره پیش از آن که به زمین افتد بستانند و در زیر بالش کسی نهند
که در خوب سخن گوید ساکن شود .
سرگین او زیر زن دود کنند بچه به آسانی نهد . و اگر مرده بود به زودی
بیو کند .

و خشک کرده بکوبند و بر جایگاهی کنند که خون همی آید باز گیرد ،
[۱۲۳ پ] خاصه خون بینی را .
و اگر تر بستانند و بیفشارند تا قطره ای چند آب بیاید، و از آن آب در
گوش دردمند چکانند ساکن گردد .

منافع استر

مغز او اگر زن آبستن بخورد فرزندی که آرد ابله و بیخرد باشد .
گمیز او اگر زن آبستن بخورد زود بزاید .
سرگین او - مردی ز کام شده باشد نزدیک استر رود و نیک بپوید آنگه

خیو برسرگین افگند و برود، هر که آنجا رسد و خیو بر آن سرگین افگند ز کام بدو باز رود و آن مرد اول نیک شود.

سم او - پنج در سسنگ از خاکسترش باروغن مورد بر سر بمالند موی برآرد و داء الشعلاب را سود کند.

و اگر در خانه سرگین و سم استر را دود کنند موشان بگریزند. و اگر خشک کنند و بر چهارپا بندند ماندگی نداند و به رفتن قوت دهد.

منافع خر

خون او - کسی را که موی کثر روید، چون [۱۲۴ ر] بکند و خون خر سپید بر آن جایگاه کند راست روید.

و اگر سه چهار کرت بر بواسیر طلی کنند نیک شود.

پیه او بگدازند و بر اثر جراحتها طلی کنند نیک شود.

جگر او تر یا خشک کرده به آب بسایند و بر اندام خداوند تب چهارم بندند سود کند.

و اگر قدری در سولاخ قضیب مرد نهند شهوت و جماع بیفزاید.

سپر ز او خشک کنند و بسایند و بر پستان زنان کنند شیر بسیار شود.

شیر او به کود کی دهند که بسیار گرید خوشخوی شود و کم گرید. و در خانه نهند کیک بسیار جمع شود.

مغز او بازیت بر سر نهند موی بسیار و سیاه شود.

پوست او قدری بر کودک بندند در شب نترسد.

سم او - از خاکسترش بر جراحت و ریش کنند نیک شود.

زن چون بچه خواهد آورد سم خر دود کنند [۱۲۴ پ] بزودی بار نهد،

و مشیمه^۱ بیفگند.

و چون بسوزانند و نیک بسایند و بازیت برسير کنند و موی دربندند و از بعد سه روز بشویند موی جعد و نیکو شود.

سرگین او گرم بگیرند و بیفشارند و از آن آب به کود کی دهند که سنگ درخایه وی افتاده باشد پاره پاره با گمیز به درآید.

و خشک کرده را در بینی نهند که از خون همی آید باز ایستد.

و سرگین او که کره بیفگند مقدار یک باقلى خداوند یرقان بخورد به مدت هشت روز به چهار نوبت نیک شود.

منافع گاو

زهره او باقدری گوگرد زرد خشک کند و با جاشیر، هر سه به وزن راست، و از آن بنادق سازند، زن که دشخوار زاید یا بیجه مرده در شکم باشد بیرون آید.

سروی او - رندش سرو در بینی کسی نهند که از خون همی آید باز گیرد، [۱۲۵ ر] راست در راست و چپ در چپ.

کعب او بسوزانند و بکوبند و بردندان بمالند سپید گردد.

سرگین او چون خشک باشد با سرکه و گلاب بسایند و بر جای زخم زنبور نهند ساکن گرداند.

و بر سبزی دست و پای نهند که از سرما پدید آمده باشد نیک شود.

و اگر بر آتش نهند از دود آن پشه و ماران بگیریزند.

و اگر زیر زن، خشک کرده را دود کنند یا بردارند به آسانی بزاید.

و اگر مورچه را در سرگین گاو افکنند همه بگیریزند.

و اگر در جای عنکبوت بسوزانند بگیریزد.

چون دل او بر ران زن مالند شهوت او غلبه کند و شیفته گردد.

آب زرد که از گوشت بیاید - چون بر آتش نهند و سرد شده در گوش کنند کرم بیرون آید.

منافع گاو کوهی

سرو [ی] اودر خانه ای که دود کنند [۱۲۵ پ] مار و حشرات بگریزند. و اگر بسوزانند و بردندان مالند درد بنشانند.
 دنبال او بسوزانند و باسیکی بسایند و بر قضیب مالند شهوت و جماع بیفزاید.
 سرگین اودر خانه دود کنند همه حشرات بگریزند.
 و اگر سرو به آن ضم کنند قویتر باشد.
 کعب او بر بازو بندند از مار ایمن شوند.

منافع گاو میش و منافع گوسپند

زهرة او بی پوست بستانند و هم چند آن آب گرم و انگبین با هم بیامیزند و نیک سحق کنند و در گوش دردمند نهند نیک شود.
 و اگر باشیر بسایند و در گوش ریش گشته برفکنند نیک شود.
 پشم او بسوزانند و خاکسترش را با برگ مورد نیک سحق کنند و بر جراحتها نهند صلاح پذیرد و نیکو شود.
 و اگر بر جایگاهی نهند که [خون] از و نایستد، با پشم شتر با هم سوخته، خون را باز بندد.
 و اگر [۱۲۶ ر] به جایگاه انگبین پشمینه سپید بپوشانند مورچه بر آنجا نرود.
 سرو [ی] او درین درخت انجیر نهند زود پخته گردد و بارش بسیار بود.
 گمیز او - اگر زن گمیز گاو میش خورد آستن نشود.
 استخوان او به چوب گرد کان بسوزانند و خاکسترش را باروغن گل و موم صافی مرهم سازند و بر موضع شکسته از فتادن طلی کنند سود کند.

منافع بز

مئی اوهر که بخورد شهوتش بیفزاید.
 پوست او در آن وقت که باز کنند برزخم افعی و جمندگان زمین نهند
 سود دارد.
 زهره او در گوش کر شده نهند سود کند.
 گمیزاو، چون بچه آورده باشد، بستانند و چهار پنج دفعه جمع کنند و
 بر آتش نهند تا بجوشد - بعد از آن به جایگاهی که به آتش سوخته باشد نهند
 نیک شود بزودی.
 پشکل او با نمید کهن بپزند تا به قوام آید چنانکه انگبین، [۱۲۶ پ] و
 چند دفعه بردمل مالند متفعت کند.
 اگر چند عدد در زیر بالش کودک نهند خاسوش شود و نگرید.
 سپرز او - هر که راسپرز درد کند چون سپرز بزرا بر آتش نهند و بسوزانند
 سپرز وی نیک شود.
 ریش او برخداوند تب چهارم بندند نیک شود.

منافع بز کوهی

زهره او - نیم درم چون آفتاب به حمل آید به آب کاهودستی بخورند و هر کجا
 که خواهند بروند و بخشبند و از مار هیچ اندیشه نکنند تا سال دیگر.
 پوست او سفره سازند و خوردنی درش نهند هیچ مار و موش گرد آن نگردد.
 سهره دنبال او بسوزانند و بکوبند و به روغن بیامیزند و بر زیر قدم مالند
 چندان که بروند مانده نشوند و نشاط بیفزاید.
 پیه او - کژدم و زنبور را چون بوی آن برسد بمیرد.
 گمیز آن به انگبین بیامیزند [۱۲۷ ر] و به قولنجی دهند گشاده گردد.

پوست بازوی او تازیانه سازند، و هراسپ را که بدان بزنند^۱ خم^۲ نشود و دونده گردد.

منافع شتر

استخوان ساق او خرد بکوبند و در آب کنند و در سولاخ موش نهند همه بگریزند.

گمیز او بچوشانند تا بسته شود و بر ناسور نهند فایده دهد.

لعاب او به اول ماه هر که بخورد دیوانه و شیفته گردد.

و اگر زن بخورد آبستن نشود.

زهره^۳ او قدری باشب^۴ یمانی در سر کنند بعد از سحقی کردن موی را سیاه کند.

موی او - تای چند در خانه بندند پشه در آنجا نشود.

و اگر بران چپ کودک که در شب گمیز کند بندند آن علت از او برود.

منافع آهو

سرو [ی] او در آتش بسوزانند یا به سوهان بزنند و رندش آن را بر آتش

اندازند همه جمندگان زمین بگریزند. موی او بسوزانند و به کسی دهند که

گمیزش [۱۲۷پ] گرفته باشد بگشاید.

زهره^۳ او یک قطره در گوش دردمند چکانند نیک شود.

دنبال او بادنبال گاو کوهی بکوبند و باسیکی کهن بر قضیب مردمانند

نشاط بیفزاید و در مجامعت قوت دهد.

پشک^۳ او در میان طعام به کودک دهند زبانش گشاده گردد و قوت

حافظه اش قوی گردد.

۱- اصل: بزند. ۲- کذا. ۳- ص: محافظه.

منافع خرگوش

موی او بر آتش نهند و بردست و پای سبزی گرفته نهند نیک شود .
 سراو بسوزانند و خاکسترش بردندان مالند سپید گرداند .
 چون بر بهق سیاه کنند رنگ بگرداند و کلف ببرد .
 سرگین اوزن باخویشتن دارد آبستن نشود .
 دندان او، بر جانب دندان درد مند نهند ساکن گردد .
 زهره او در شراب به کسی دهند تا بخورد همی خسبید تا آنکه سرکه در
 گوش کنند .

پنیرمایه او [۱۳۸] با همچند آن مشک و زعفران بسرشند و زن به
 خویشتن برگیرد و ز بعد چهار ساعت سرد با وی نزدیکی کند آبستن شود .
 سپرز او خشک کنند و بکوبند و باشکر خداوند سعال خورد بهتر گردد .
 پای او بر زن بندند آبستن نشود .

منافع روباه

سراو در برج کبوتر بیاویزند همه کبوتران بروند .
 زهره او بر شاخ درخت یا بر چیزی دیگر کنند و در خانه نهند کیک برو
 جمع شوند .
 دندان او بر کودک بندند در خواب نترسد .
 اگر بر خداوند دندان دردمند بندند ساکن شود .
 خایه او بازهره خروس ، زن برگیرد و از پس هفت روز مرد با وی
 نزدیکی کند آبستن شود .
 سرگین او خشک کرده با روغن گل بر قضیب مالند در قوت و لذت
 مجامعت مدد عظیم باشد .

دنبال او - سردنبال او را مرد اگر با خویشتن دارد وقت مجامعت قوت دهد. [۱۲۸ پ]

منافع شغال

زهرة او طحال را سود دارد، اگر به آب گرم بریق، بخورند. مغز او با پوره در سرکه کنند و بر نشان پیسی نهند ببرد.

منافع سگک

دندان پیشین سگک را برسگک گزیده بندند ساکن گردد.
و اگر بر کودک بندند دنداننش بی درد به درآید.
و اگر بر کسی بندند که در خواب سخن گوید خاموش شود.
سرگین او - سرگین سپید را به آب گشئیز بسایند و بر دمل مانند سود کند.

گمیز او - اعنی از سگک سیاه با کندرو زن آبستن بر گیرد فرزند نگاه دارد.
و اگر روز چهارشنبه از آن خاک بستانند که سگک برو گمیز کرده باشد
و مقدار فندقی بر خداوند تب بندند زایل شود.

موی سگک سیاه بر مصروع بندند ساکن گردد.
زبان او - هر که به خویشتن دارد دیگر سگان بر روی نجهند و بانگ
نکنند.

چشم سگک سیاه در دیوار خانه پنهان کنند زود ویران شود. [۱۲۹ ر]

منافع گربه

دل گربه سیاه با کندرو بسوزانند دیو بگریزد و جادویی کار نکند.
خداوند جذام را سود دارد.

۱- کذا، احتمالاً بریقه به معنای شیر که بر آن روغن ریزند.

منافع خارپشت

ناخن راست او بر خداوند تب بندند زایل شود.
 زهره او در موم کنند و نیک بمالند و زنی را که بچه در شکم مرده باشد
 دهند تا برگیرد بیرون آید.
 و سپیدی چشم را ببرد.

منافع موش

سر او را در رکوی نهند و بر کسی بندند که سرش درد می کند ساکن
 گردد.

چشم او بر خداوند تب چهارم بندند ساکن گردد.
 پای موش ماده بر زن آبستن بندند بچه بیفتند.
 خایه او بکنند و بر آویزند درد مثانه را سود دارد.
 خون او - سویی که در چشم بر آید بکنند و به خون موش طلی کنند دیگر
 بر نیاید.

گمیز او بر بهق طلی کنند سیاهی ببرد و پاک کند.
 و حیلت در گرفتن گمیز موش آن است که در آبگینه کنند [۱۲۹ پ] و
 گریه بدو نمایند، در حال گمیز کند.

منافع موش دشتی

پیه او را بگدازند و به اندام باد گرفته بمالند درد زایل شود.

منافع موش کور

خون او را که از دنبالش [بیاید] بر خنازیر نهند نیک شود.
 دندان او بر کودک بندند دنداننش بی رنج بر آید و به شب نترسد.

لب زیرین او بر مصروع بندند نیک شود و تب چهارم را باز برد .
و اگر بسوزانند و خاکسترش را بر سر نهند صداع ببرد .

منافع خفاش

سراو اگر در زیر بالش کسی نهند یا برو بندند هیچ نخسبند و خوابش نبرد .
خون او بر جایگاهی نهند که موی برآمده باشد و بکنند دیگر بر نیاید .
پلیدی او در سولاخ مورچه نهند همه بروند .

منافع راسو

پیه او - خداوند [ان] زرق و حیل آن را بستانند و بر سرتازیانہ مالند و چون
کسی [۱۳۰ ر] را دندان درد کند سرتازیانہ را بدو باز نهد دندان به آسانی
بیفتد و چنان نماید که به افسون و عزیمت می سازد .
و اگر بر جای دندان کودکان نهند دندان پراگنده و گشاده بر آید .
کعب او زن باخوشتن دارد آبستن نشود .
خایه او همچنان بود .
و اگر هر دو را با هم دارد قویتر باشد .
سرگین او بر جراحت نهند خون باز گیرد ، والله اعلم .

مقاله سوم از فنّ دهم

اندر منافع طیور

منافع کرگس

زهره او هفت روز در چشم کشند شبکوری را ببرد.^۱
پیه او اگر بپزند و قتیله^۲ سازند و در گوش کر نهند فایده دهد.

منافع شتر مرغ

پوست خایه او در دیکه فگنند به اندک آتش بجوشند، و گفته اند که
بی آتش، اثر پیدا آید.

منافع جغد [۱۳۰ پ]

چون او را بکشند یک چشم باز کرده باشد، و یک چشم بر هم نهاده!
و اگر در زیر انگشتری نهند همان فعل کند.
پس اگر خواهی^۳ که کدام بجواباند و کدام خواب نبرد در آب فگنند،
آنچه به^۴ زیر آید بی خوابی را شاید و آنچه بر زبر آب آید خواب را شاید.
خون او باروغن در سر کنند شپش را بمیراند.
دل و جگر او بجوشانند و در آب به کسی دهند قولنجش گیرد سخت دشوار.
سرگین او بر آتش اندازند زنبور بگریزد.^۵

۱- ف: سود کند. ۲- اصل: قلیه. ۳- ف: خوهی.

۴- ف: بر. ۵- ف: + والله اعلم.

منافع کلاغ

زهره‌او برسر نهند سوی را سیاه کند.
 واگر بازهره خروس به وزن راست و چند هردوانگبین صافی به هم
 بیامیرند، روشنایی چشم را سود دارد.^۱
 سرگین او در سرکه کنند هر که را درد طحال بود فایده دهد.
 واگر کودک را بنند که سعالش باشد منفعت کند. [۱۳۱ الف]
 دوچشم کلاغ و دوچشم جغد پیش دوتن برآتش اندازند تا بویش به
 ایشان برسد هردو بایکدیگر دشمن شوند سخت به حد.^۲
 پیه او کسی را که سوی بی وقت سپید شود با سداب بکوبد و برسوی نهد
 سیاه گردد.

دل او خشک کرده بکوبند و به کسی دهند در تموز تا بخورد آب
 نخواهد. و این خاصیت از آن است که کلاغ سیاه در تموز آب نخورد.

منافع طاوس

پیه او اگر برجایی مانند که سرما رسیده باشد نیک شود.
 خون او با عنزروت و سرکه بر ریشها نهند فایده دهد.
 و کسی که خون او بخورد زبانش کار نکند.
 زهره‌او با سکنجبین و آب گرم هر که را شکم برود فایده دهد.
 اگر زهره‌او همچنان بخورد دیوانه گردد.
 استخوان او برآتش اندازند، نزدیک زنی که فرزند دارد، زادن بر وی
 آسان بود. [۱۳۱ پ]

۱: ف: کند.

منافع عقمق^۱

خایه^۱ او سیده‌ای که در چشم افتاده باشد ببرد .
 خون او به سایه خشک کنند، و برجای زخم و بریده آبگینه نهند درست شود .
 و اگر بسوزانند و درخانه مورچه نهند همه بگریزند .
 سغز او باغالیه بیامیزند و به بیضی کسی بردارند عطسه برافتد .

منافع هدهد

چشم او در زیر بالش [و جامه خواب^۲] کسی نهند [اگر^۳] چه رنجور
 باشد و اگر بر کسی بندند که چیزی فراموش کرده باشد یادش آید .
 استخوان او بر آتشی نهند چمنندگان زمین بگریزند و چندسال باز نیایند .
 پر راست او در زیر بالش کسی نهند که خفته باشد بیدار نشود .
 اگر در برج کبوتر بسوزانند همه بروند .
 و اگر یک پر او در گوش نهند و با کسی مخاصمت کند^۴ بر وی مظفر
 گردد.^۴

زبان او هر کوب بر بازوی خویش بندد هیچ کس با وی مقاومت [۱۳۱ پ]
 و مخاصمت نتواند کردن و همه خلق او را دوست دارند .
 دل او گرم از شکم بیرون آرند و بر خویشتن بندند آنچه خواهند
 کردن و نیّت کرده باشند در خواب ببینند .

۱- ف : یعنی سقسن ۲- از نسخه ف . ۳- د : کنند . . .

۴- ف ، د : گردند .

و اگر بریان کنند و باشکر بکوبند و بر زبان فشانند و دوتن هریک، یک نیمه بخورند دوست یکدیگر شوند.

خون او بر دست مالند خوابهای آشفته بینند.^۱
بچه کشته بر علت سرطان نهند نیک شود.

منافع قطا[ة]

خون او بگیرند و برداء الثعلب نهند موی بسیار برآرد.

منافع کبوتر

خون او با برگ سداب برتن لرزه گرفته کنند نیک شود و ساکن گرداند.
زهره او شبکوری و تاریکی چشم را منفعت کند. و زهره کبک از زهره کبوتر قویتر و بهتر است.

استخوان سر سوخته به آب پیاز بر دمل نهند و نیک بیند ایند^۲ فایده

دهد. [۳۲ الف]

سرگین او بر زن حامله ببنند زود بار بنهد، و مشمیه بیفکنند.
و اگر بر دمل سخت نهند نرم و پخته گرداند.

منافع کبک

زهره او با سرگین کبک نر و سروارید ناسفته هر چند یکدیگر خرد بسایند،
مانند سرمه، و در چشم کشند سپیدی^۱ را که در افتاده باشد فایده دهد.
جگرا و بریان کرده کودک خرد بخورد از صرع ایمن شود.

منافع خروس

ناخن او - ده ناخن خروس و ده ناخن خارپشت هر بیست را در زیر سرگین

۱- ص : بیند. ۲- ف : براندانید.

تر پوشیده کنند، پس در روغن گل خالص نهند و بدان روغن دست و پای مانند شیر به آن کس رام شود و منقاد وی گردد.

زهره او - یک درم از آن و نیم درم خایه روباه با هم سحق کنند و برپشم پاره نهند و زن شش روز به خویشتن برگردد روز هفتم چون مرد با وی نزدیکی [۱۳۳ الف] کند آبستن شود.

و اگر برگزیده مار نهند فایده دهد.

خایه او چون از شکم بیرون آرند با خون و در زیر بالش نهند جماع نتواند کردن هر که سر بر آن بالش نهد.

و اگر بر خروس دیگر بندند هر خروس که با آن خروس جنگ کند بگریزد و با او بر نیاید.

خون او در چشم کنند سپیده را سود دازد.

و اگر به اندکی انگبین بر آتش گرم کنند و بر قضیب مالد شهوت او بیفزاید، و زن لذت بسیار یابد.

غوج او زیر دیوانه بر آتش نهند فایده دهد.

منافع خطاف^۲

زهره او بر سوی نهند سیاه گرداند.

و اگر بر دسل نهند نیک شود.

و اگر به زن دهند شهوت جماع^۳ را از او ببرد.

مغز او بایک حبه مشک و زیره خالص بر سر نهند موی نگاه دارد، و

دیر سپید شود.

۳- ف : مجامعت.

۲- اصل : خطاق. ف : آید.

منافع بنجشک

اورا بگیرند و سوی از وی باز کنند و از جای بیابویزند [۳۳ب] تا زنبور بر آن نشیند و نیش زند، آنگه به روغن بریان کنند و قدری بر آتش بگذارند و از آن روغن به وقت مجامعت بر زیر قدم مالند لذتی و شهوتی بسیار حاصل شود.

و اگر بنجشک زنبور کشته را در روغن نهند و یک روز در آفتاب بیابویزند قویتر گردد.

خایه او بخورند آب پشت را زیادت کند.

خون او بر آرد عدس ریزند و بنا دق سازند و به وقت جماع بکوبند و بر قضیب مانند و پای بر زمین نهند در قوت مجامعت بیفزاید.
و زهره او همین فعل کند.

منافع طوطی

زبان او هر که بخورد سخت دل گردد.

زهره او هر که بخورد سخته زبان گردد، والله اعلم.

مقاله چهارم از فنّ دهم

اندر منافع حوام^۱ و حشرات

منافع ازدها

دل او هر که بخورد [۱۳۴ الف] آواز مرغ و چهار پا بشناسد.
و اگر اندکی اندر پوست آهو نهند و بر عاشق شیفته بندند ساکن گردد.
سراو در خانه بنهند نیکویی پیدا گردد و مال ظاهر^۲ شود.

منافع مار افعی^۳

پوست او را بسوزانند و با سیکی بیامیزند و بر داء الشعلب طلی کنند
فایده دهد.
پیه او در آبگینه بگدازند و به سیل در چشم کنند تاریکی چشم را و
در آمدن آب را نگاه دارد.
دل او بر خداوند تب چهارم بندند نیک شود.

منافع ماران

زن آبستن پای بر سر نهد، یا بر نشان او برود، بچه بیفکند.
و اگر به وقت زادن مار را ببیند به زودی زاید.

۱- اصل : حوام . ۲- ف، د : پیدا . ۳- ف : افعی .

ع-د : باز دارد .

پوست او - اگر بسوزانند و خاکسترش را در چشم کشند روشنائی را بیفزاید .
 و اگر زن به وقت زادن با هم دارد بچه زود آرد .
 و اگر با روغن بر آتش نهند تا گرم شود و در گوش دردمند نهند نیک شود .
 و اگر پیاده باخویشتن دارد مانند گی اندک شود .
 و اگر در [۳۴ ب] آشیانه بنجشک نهند همه بروند .
 و اگر در میان جامه پشمینه نهند دیوچه نیفتد .
 دندان او - از مار زنده جدا کنند و خداوند تب چهارم باخویشتن دارد
 زایل شود .
 پیه او گداخته با اندکی نمک بر بواسیر نهند سود دارد - ظاهر و باطن را ؛
 و پیه افعی قویتر باشد .
 سرگین او کوفته و بیخنه بر مقعد نهند که از خون همی آید گرفته شود و
 خشک گردد .

منافع ماهی

زهره او اگر در چشم کشند آب در آمدن را باز دارد .
 اگر بر شاخی بندند آن درخت بسیار بار آرد .
 و اگر بازهره کبک و کلنگه^۱ به هم آرند روشنائی چشم را زیادت کند .
 [و اگر] بر چیزی مالند و به جایگاهی نهند مگس بر آن جمع شود .
 گوشت سقنقور چون بخورند قوت مجامعت را بیشتر کند ، و این قوت را
 [را^۲] آن وقت دارد که به وقت هیجان گیرند .

خرچنگ

درخت چون [۳۵ الف] میوه نیارد ، سیما درخت انجیر ، یک خرچنگ

۱- ف : باشد . ۲- ف : بر بسیار . ۳- ف : کلیک . ۴- از نسخه .

باچوب پودنه برآن بندند بر بسیار آرد و آنچه دارد نیفتد .
 خرچنگ خوردن مارگزیده و زهرخورده را نیک و سود کننده بود .
 خرچنگ که در آب خوش باشد بسوزانند و پس خاکسترش را با کندر
 و شکر بکوبند و بر زخم سگ دیوانه نهند سود کند .
 و اگر او را به سرکه و نمک بپزند و بر پیسی اسپ و استر نهند نیک
 شود، و گزیدن کژدم را و درد دندان را سود دارد .
 چشم او هر که باخویشتن دارد چندان که خواهد بخشید، تا آنکه که
 آن را از وی جدا کنند . و اگر در پوست گاو کوهی نهند قویتر باشد .
 و اگر بر کنند و با حب الغار بر کودک گرینده بندند ساکن گردد .
 و اگر بر کسی بندند که چشمش درد کند نیک شود .

منافع بزغ

بر خداوند تب چهارم بندند نیکشود .
 و اگر [۱۳۵ب] با خوردنی کسی دهد شکمش باد گیرد و مزاجش به
 فساد آید .
 و اگر او را در شیشه کنند با روغن زنبق ، چندان که بدان باز افتند و
 بگذارند تا بمیرد، و از آن روغن [بر^۱] هر کجا مالند موی سپید گرداند .

منافع سوسمار

[گویند^۱] گوشت او^۲ خوردن زندگانی افزایش^۳ .
 و پیه او و جگر و طحال او هم چنان .
 و اگر به گندم بپزند و در گلوی اسپ لاغر ریزند فربه گردد .
 پیه او مرد بر قضیب مالد در مجامعت قوی باشد .
 و اگر موی مردم^۴ با پیه او آلوده کنند بیفتد .

۱- از نسخه ف . ۲- ف : سوسمار . ۳- ف : فزاید . ۴- ف : سرد .

دل او در رکوی سیاه بندند و خداوند تب چهارم بریندند مفعلت کند .
چشم راست او اگر مرد با آب سُداب بخورد آب پشتش بریده گردد .
خون او با آرد نخود بر بهق و سبوسه نهند نیک شود .
سهره پشت او با خویشتم دارند قوت مجامعت را یاری دهد .
خایه او بر روی [۱۳۶ ر] بمالند بر خصم غالب شود .
و اگر بر پیشانی اسپ بندند هیچ اسپ با وی ندود .

منافع کرباسه

سراو به آب بجوشانند و خشک کنند و در رکوی کتان نهند تب سوم
را و تب هر روز را زایل کند ، چون با هم دارند .
و اگر بر کودک خردا بندند دنداننش بی درد برآید .
و زهره او با زیت بجوشانند و به جای زخم کژدم بمالند نیک شود .
خون او برداء الشعلب و سرکل نهند موی برآرد .

منافع حربا

دوشبان روز در زیر آتش نهند ، روز سوم برآرند و بر مصروع بندند سود دارد .
آلات شکم او در ره^۲ نهند تا خشک شود و کسی که او را بسته باشند یا
جادوی کرده باشند بپوید سود دارد .

منافع کژدم

بر جای زخم کژدم حجامت کنند نیک شود .
و اگر کژدم را بریان کنند و بر آنجا نهند درد ساکن گردد .

۲- ف : رکوی ره .

۱- : خورد .

و اگر مرد کژدم گزیده برخوردار نشیند^۱ [۱۳۶ ب] و روی سوی دنبال خر کند درد به خر رود و مرد ساکن گردد.

هر که فندقی درست بر شلوار [بند^۲] بندد کژدم او را نگیرد.
و اگر کژدم را در جایی کنند از سفال و سربه گل ببندند و در تنور گرم نهند تا مانند خاکستر گردد، و از آن مقدار نیم دانگ به کود کمی دهند که سنگ در مثانه وی باشد^۳ با گمیز بیرون آید، و دیگر اعضا را زیان نکند.
اگر ناخن سگ و ناخن کشف و نیش کژدم در پوست اشتر^۴ نهند و برصروع ببندند نیک شود.

و اگر نیش کژدم به جایگاهی که مرد یا زن گمیز کند فرو برند آن کس بیمار شود از درد مثانه، تا آنکه که نیش از آنجا بیرون آرند.

کژدم را در آتش اندازند، هر کژدم که در آن نواحی باشد بگریزد.
کژدم سیاه بزرگ خشک [کنندو^۵] بکوبند و بر لکه و پیسی نهند پاک کند.^۶

اگر زنی را فرزند نیاید از شکم برود کژدمی در رکوی نهد و باخویشتن دارد بچه نبفکند.^۷ [۱۳۷ ر]

منافع عنکبوت

پای چپ او تب چهارم را ببرد.

جنسی هست از عنکبوت که هر که آن را به دست چپ بگیرد و در رکوی

کتان بمالد و برقنای خداوند تب چهارم بندد باز برد.^۸

۱- ف: نشیده ۲- از نسخه ف. ۳- ف: دارد. ۴- ف: شتر.
۵- از نسخه ص. ۶- ف: شود. ۷- کذا در هر دو نسخه. ۸- ف: بود.

منافع زنبور

بچه زنبور هنوز بر نیامده، در زیت فگنند و با سداب و کرویا^۱ بخورند قوت مجامعت را زیادت کند.

ویچگان دراج و تذرو بخورند قوی گردند.
و گفته اند که هر که زبان خویشتن را به دندان خویش بگیرد زنبور وی را نگزد.

و اگر بوی سداب به زنبور برسد زخم نتواند کرد.

منافع علق

در آبیگینه کمند و بگذارند تا بمیرد آنکه خرد کنند و هر کجا که موی بر کنند و بر آن مالند دیگر بر نیاید.

منافع ملخ

ملخ دراز پای را^۲ بر خداوند تب چهارم بندند زایل شود.
خایه او به دست بیفشارند تا گداخته شود و سه [۳۷، پ] روز بر کلف کنند پاک شود و [هیچ^۳] اثر [ش^۳] نماند.

منافع مورچه

خایه او سپید بر اندام مالند موی بر نیاید.
[و اگر کسی خورد یا زنی، فرمان او روان شود.^۳]
و اگر مورچه گورستانی را بانبذ کهن^۴ بسایند تا چون مرهمی شود و بر علت خنازیر نهند سود کند و ببرد.

منافع کیک

اگر جایگاهی را بکنند و خون بز درو کنند با آب گندنا همه آنجا جمع شوند.

۱- ف : کربا. ۲- ف : «را» ندارد ۳- از نسخه ف. ۴- ف : کردن

برگ دقلی بنهند همه سست شوند و بمیرند .
بر پیه خارپشت و شیرخر جمع شوند .
آب زیتون با برگ قناء الحمار درخانه بزنند جمله بروند .

منافع خراطین

این کرم را بسوزانند و باروغن گل برسرکنند سوی برآرد ، والله اعلم .

اندرمقالت پنجم از فنّ دهم

اندر منافع اشجار و اثمار

درخت خرما

اگر بر نیارد یکی تبری به دست گیرد و چنان نماید که خواهد کندن^۱، دیگری* دستش بگیرد [۱۳۸ ر] و گوید من ضامن شدم که به سال دیگر بریارد - اگر نیارد بیفکن^۲، سال دیگر بریارد دارد. گندنای دشتی بکوبند و باشیر زنان بر درخت مالند طعم خرما و بویش خوش شود.

انگور

آب که از شاخ رز بیرون آید به وقت بریدن بگیرند و باسیکی پیامیزند و در کوزه کنند و در میان رز نهند ملخ آنجا نیاید.

سیب

اگر دردی سیکی باپشک گوسپند در بن درخت ریزند شکوفه و بر نیک^۳ آرد.

و اگر گل سرخ در بن درخت فشانند سیب سرخ گردد و نیک طعم شود. و چون درخت بد شود سرگین خر در آب کنند و در بن درخت ریزند

۱- ف: کند. ۲- ف: از ستاره در سطر قبل تا اینجا افتاده دارد. ۳- ص: برگ.

هفت روز، روز هشتم نیک شود. آب سیمب برتقرس نهند درد ساکن گردد.

انار

اگر انگبین در بن درخت انار ترش ریزند شیرین گردد.

و اگر سرگین خوک باگمیز مردم در بن درخت ترش ریزند همان [۱۳۸پ] فعل کند.

اگر صورت کژدمی از سرب ساخته در زیر آن پنهان کنند بر درست آرد.

دانه یک انار بشمارند [خرد یا بزرگ] همه دانه های آن درخت چندان بود. بر سر انار چند بشری باشد عدد پهلوهایش هم چند آن است. اگر جفت باشد دانه نیز جفت باشد، و اگر طاق باشد دانه [نیز] طاق باشد. شاخ انار مار و کژدم را زیان دارد. و اگر در انبار غله نهند دیوچه و شپش در نیفتد.

آبی

زن آبستن چون آبی بسیار خورد کودک زیرک و فهم بود و خوش خوی گردد.

اگر جایی که آبی بود انگور نهند تباه گردد، و در انبار به هم نباید نهادن.

زن را چون شیر در پستان سخت شود آبی را نیک بپزند و با انگبین بر وی نهند نیک شود.

امرود

چون درخت و اصل آن را به زهره گاو درگیرند زیانی^۱ نرسد.

آلو و [۱۳۸] شفتالو

چون خواهند که استخوان بنشانند در میان پوست نهند و بنشانند تا بر سر سرخ گردد.^۲

و اگر در اندرون استخوان به کارد نقش کنند و بر هم نهند و ببندند و بنشانند هم آن نقش بر آلو پیدا شود. و به بادام و زرد آلو همین فعل می توان کرد. و اگر ریشه درخت و آبخور که در میان باشد مانند پشم از بیرون کنند و ببندند و بنشانند چون بر آرد بی استخوان باشد.

آلوسپاه

دردی خمر^۳ در زیر درختش کنند خوش و شیرین بود. اگر درخت را به زهره گاو ببندند کرم در نیفتد.

انجیر

اگر چنانکه در بن درختش سرو [ی] گوسپند نهند [چنان^۴] که تنش دو انگشت بر زیر باشد و آب باران درو بیستد نیکو بر آرد و هیچ نیفتد. و اگر در زیر درخت یک خایه مرغ نهند دانه بزرگ شود.^۵

۱- ف : زنائی. ۲- ف : آرد. ۳- ف : خمر. ۴- از نسخه ف. ۵- ف : گرداند.

واگر خرچنگی بافدري نمك در زیر درخت نهند [۱۳۹ پ] برنگاه دارد.

زیتون

اگر نان^۱ در آب زیتون فکنند چون آسوش بخورد بمیرد.
میخی چند از درخت بلوط پیرامن درخت زیتون در زمین زنند بر بسیار آرد.
صمغ [درخت^۲] زیتون دشتی دندان خورده را سود دارد و گمیز باز گشاید و
خون ببرد و جراحت به هم آرد و بواسیر را سود دارد.

گوز

اگر خواهی که پوستش نازک شود پیش از آن که خواهی نشانند
به پنج روز در گمیز کدک نارسیده نهند، و چون بنشانند خاکستر بر وی نشانند
که پوست او و نازک شود.

گوز هندی

اگر بر بواسیر مانند نیک شود.
و اگر بخورند کدو دانه را از شکم بیاورد.

بادام

اگر مغز از پوست جدا کنند و بنشانند دست شکن باشد.
و اگر بادام را به سرگین تر بمالند، یا در آب انگبین نهند، درخت نیکو
باشد.

۳- از نسخه ص.

۲- د : فکنند چون .

۱- د : بان.

بندق

فندق درست [۱۴ ر] هر که باخویشتن دارد کژدم از وی دورشود.
و این خاصیت پیش ازین گفته شد.

ترنج

سیکی گرم را اگر برترنج ریزند^۱ زود عفن گردد و برسد.
دانه ترنج سوده برزخم کژدم نهند سود کند.^۲
و اگر درخت ترنج را بابرگ کدو بپوشانند از سرما نگاه دارد.

مورد

دانه مورد و چند مازو به یکدیگر بسایند خردو به روغن پیامیزندو برسر
مالند موی نگاه دارد.
اگر انارزدیک مورد بنشانند هردو نیک شود.

گل

اگر بینی گریه را به روغن گل چرب کنند بمیرد.
گنبد گل و نسرين چندیکدیگر خشک کنند و بکوبند و به آب بر بغل
مالند گندببرد، والله اعلم.

مقاله ششم از فنّ دهم

اندر منافع نبات و ازهار

نرگس

پیا ز نرگس بر جراثحت نهند فراهم آرد. [۱۴۰ پ]
و اگر برداء الثعلب نهند موی بر آرد.

سوسن

اصل سوسن را نیک خردا کنند و برسیکی کهن بر بغل مالند بویش را
ببرد .

و اگر با سرکه بسایند و بر جای نقرس نهند سود دارد .
و اگر سوسن آسمانگون در زیر پای خفته نهند همه شب سخن گوید از
هر گونه .

و اگر زن آبستن بر گیرد بچه بیفکند .

هلیون^۲

هر که بخورد آب پشتش زیادت شود و در مجامعت قوت دهد .

گندنا

بکوبند و بر زخم کژدم و زنبور نهند سود کند .

هر که زیره خشک بخاید پس گندنا بخورد بوی گندنا از دهانش نیاید.

سداب

هر که بخورد قوت مجامعتش ضعیف گردد .
 و اگر در برج کبوتر نهند گربه آنجا نرود .
 هر که دست خویش به سداب نیک بیالاید مار به نزدیک وی نیاید .
 و اگر سداب بکوبند و با انگبین بر زخم سگ دیوانه نهند [۱۴۱]
 فایده^۱ دهد .

اگر زن آبستن آب سداب بخورد بچه بیفکند .
 اگر بچه چوب سداب در زیر زن آبستن دود کنند بچه در شکم بمیرد .

کرفس

زن که شیر دارد اگر بخورد بچه را صرع آرد .
 و زن را شهوت جماع بینگیزاند .
 و بوی دهان را خوش کند .

کاسنی

به آخر ماه اول شاخی که بیند بگیرد و روی به ساء کند و سوگند خورد
 که کاسنی و گوشت اسب نخورد، آن ماه دنداننش درد نکند . و هر ماه همین
 فعل کند تا از درد دندان ایمن بود .

سعتر

اگر کسی بخورد که کژدم گزیده باشد^۲ سود کند .

۱- ف : فایده . ۲- ف : زخم کژدم را .

عود صلیب^۱

اگر مصروع باخویشتن دارد صرع ازو زایل شود .
 و اگر ازین چوب مثالی یا صورتی بتراشند و در گردن گوسپند آویزند در آن
 ریه آفت نباشد هرگز .

حمّاض

اگر تخم اورا [۱۴۱ پ] در رکوی نهند و بر بازوی چپ زن بندند آبستن
 نشود ، والله اعلم بالصواب .

القرن الحادي عشر

اندر علم فلاحه

مقاله اول از فنّ یازدهم

اندر شناختن هنگام زراعت

و تدبیر آنکه ایزد تعالی آن را از آفت نگاه دارد

بهترین و گزیده‌ترین هنگام زراعت آن است که یازده روز از مرداد ماه گذشته باشد. و اما سیزده روز، از آن سبب که باد جنوبی - خوش در آن روزها ابتدا می‌کند به وزیدن.

و کشتکار تخم نیق‌گند در روزی که در آن روز باد شمالی وزد، از بهر آنکه باد شمال چون به زمین رسد تخم را براندازد و نگذارد که تخم در زمین فرو شود و بین گیرد.

اما نباید که [۱۴۲ ر] کشتکار همه تخم خویش را به یک نوبت در یک ماه بکارد. الا سه بخش کند: بخشی در اول بکارد که وقت کاشتن بود، و بخشی در میان، و سه دیگر را در آخر. که اگر کشت یک وقت به زیان آید دو وقت به سلامت بود.

و نباید که تخم گندم را بشورد، که اگر شسته افکند دانه باریک بود. و کشت را آنکه کنند که قمرزایدالنور و سریع‌السیر بود تا کشت نیکو آید و دانه افزونتر شود به فرمان باری تعالی.

و در نقصانی ماه نشاید کشت کردن.

و تخم می‌باید که درست دانه بود و سخت بود و طعمش خوش بود

و سنگی بود، و علامتش آن است که نانش نیکو بود و خمیرش پاره پاره نشود.

و بهترین تخم آن بود که بر وی مدتی بیش از سالی نگذشته باشد. و آنچه چهار سال بر وی گذشته باشد [۴۳ پ] تخم را نشاید البته، الا گاورس و برنج - والله اعلم.

اما تدبیر آنکه ایزد تعالی آن را از آفت نگاه دارد و تخمش به سلامت بماند آن است که سپرغمی هست آن را به سریانی «هیلاوم» گویند و به پارسی «بستان افروز» گویند، و آن نباتی است که در کوهها روید. و علامت آن چنان است که همچون نرگس بود لیکن گلش خمیری بود. آن را بستانند و بکوبند و بیفشارند، و آب آن را بر هر تخمی که بیفشانند آن تخم از آفتها سلامت ماند و موش و مورچه زیان نکند و مرغ نخورد.

و اگر به آب سپرغم که گفتیم خربق بیامیزد و آن خربق را در میان تخم اندازد هیچ مرغ از آن کشت نخورد و زیان نکند.

و اگر خرچنگی بگیرند و اندر آبی افکنند در خنوری، چنانکه آب خرچنگ را بپوشد، و هفت روز بگذارند تا از گرسنگی در آن آب بمیرد [۴۳ ر] و آن آب را بستانند و بر کشتهها و درختها افشارند هرگز مرغ زیان نرساند و نخورد.

اگر دانه ای چند از تخم بستانند و خربق به آن بیامیزند و گردا گرد کشت بکارند، هر مرغی که از آن بخورد از جایش برنخیزد، بمیرد. پس آن مرغ مرده را بردارند و بر چوبی ببندند و در میان آن کشت بنهند هیچ مرغ در آن کشت در نشیند هرگز.

و اگر بوره نان را در آب آغارند، پس آن آب را بر تخم زنند و بپوشانند

به چیزی تا خشک شود، آنگه بکارند ایزد تعالی آن کشت را از آفت نگاه دارد. و اگر وزغ^۱ دشتی را زنده در بستوی افکنند و سر آن بگیرند و آن بستو را در میان کشت بیفکنند ساعتی، پس بیرون آرند، ایزد تعالی آن کشت را از آفت نگاه دارد و تلخ نشود و خوش گردد.

و اگر در هر [۴۳ پ] تخمی که باشد پاره ای مرجو افکنند هر آفتی که آید مرجو را رسد و کشت به سلامت ماند.

و اگر آینه^۲ روشن برابر دارند، یا پشت مار افعی بشکافند و آلت شکم او بیرون کنند و پیرامن دیه بگردانند و همانجا بنهند، یا پوست سگ آبی به زمینهای دیه بگردانند و از جای بلند بیاویزند ژاله در آن دیه نیفتد.

اگر سرو [ی] چپ گاورا بر آتش دود کنند سلخ و کرم بمیرد و بگیرد.

و اگر موش را بگیرند [و] از میان [سرش] پاره پوست بردارند و یک نیمه^۳ دنبالش ببرند و بگذارند چون دیگران ببینند بگیرزند.

اگر خاکستر بلوط را در سوراخ موش کنند کور شود.

اگر موش نر را بگیرند و خایه اش را بکنند و دنبال و گوش ببرند و

رها کنند هر موشی که آن را بیند از آنجا دور شود برود، والله اعلم.

مقاله دوم از فن یازدهم

اندر آنکه چه کنند تا خدای تعالی دانه بسیار دهد [۱۴۴]

آنچه در زمینهای مغاک کارد از تخم کوهی کارد تا خدای تعالی دانه بسیار دهد.

اگر سرگین هر مرغی که باشد با هر تخمی که بود بیابینزند سیما سرگین کبوتر که خدای تعالی اندران افزونی کشت نهاده است، لیکن به تخمی می باید که در زمین تر افکنند و اگر در زمین خشک باشد بسوزد.

و از آن تخم که بکارند هیچ نشاید که دانه برسروهای گاو افتد که چون برسروهای گاو افتد پس به زمین افتد، آن دانه ناقص شود و به زیان آید.

و اگر پوست گرگی را بگیرند و ازو غربالی سازند که اندران سی سوراخ باشد، هر سوراخی چندان که انگشتی درو شود و تخم به آن غربال بیینزند، آن کشت را گران تخم بود، ایزد تعالی دانه بسیار دهد.

مقاله سوم از فن یازدهم

اندر شناختن زمین نیک و بد و میانه

و علامت [۱۴۴ پ] آن زمین که خوش آب بود یا شور در چاه

علامت زمین نیک آن است که چون بارانها پیوسته بر آن ببارد آبش را فروخورد و بشکافد، و نباتش بسیار بود و درخت بلند شود. طریق دیگر به دانستن زمین نیک آن است که به قدر دو گز یا سه گز بکنند. پس از آن گلش دوپاره یا سه پاره بردارند و در خنور آبیگینه کنند و آب باران بر آن گل فرو ریزند چندان که آن گل را باز پوشد و از بالای آن برآید و ساعتی بگذارند تا آن آب صافی شود. پس از آن آب [را] بچشند. اگر طعم آب خوش بود زمین خوش بود و اگر شور بود زمین بد بود و شورستان باشد. و علامت زمین میانه آن بود که نباتش تنک بود و برهم بیخته نشود. و علامت زمین بد آن بود که نباتش تنک و ضعیف بود. طریق دیگر زمین را برکنند [۱۴۵ ر] آن قدر که خواهند. پس آن که از آن کنده به درآمده باشد باز اندازند. اگر گل از کنده افزون شود زمین نیک است، و اگر راست آید زمین میانه است، و اگر کم شود زمین بد است.

و علامت زمین که آبش خوش باشد آن است که بر آن نی رسته باشد،
و نامهای ایشان به رومی اینست که گفتیم: گیاهی است آن را «لوس» خوانند،
و گیاهی است آن را «کسرا» خوانند، و گیاهی است آن را «برینوس» گویند، و
گیاهی است آن را «کرماطوس» گویند، والله اعلم.

مقاله چهارم از فنّ یازدهم

اندر آنگه چون گنند

تا گشته و باغها و بوستانها زود برسد [۱۴۵]

اگر بوره بگیرند و به نفل انگور فسرده به هم بیامیزند و هر دورا بکوبند و از آن پاره‌ای درکنده تا کک رز افکنند چون می کارند انگور زود برساند .
و اگر پاره‌ای بوره نان بستانند و به آتش بسوزانند پس در آب کنند به خنوری و نگاه دارند تا سبتر گردد پس سرهای تا کک رز بدان بمالند به وقت سیوه بریدن که تا انگور زود برسد .

و اگر سرخر اهلی را در تره زار یا خیارزار بر افرازند زود رسد .
اگر خاکی را که سرگین درو آسیخته باشد، همچنانکه زور خیارزارهاست، بستانند و در خنوری یا در سبوی کنند و آب بر وی ریزند تا تر شود پس تخم خربزه و خیار و هر نوعی که باشد درو فشانند، پس چون روزی که آفتاب ساده و روشن بود آن خنور را در آفتاب بنهند ، چون از آفتاب بردارند در خانه نهند ، و چون ببینند [۱۴۶] که باران نرم می آید خنور را بیرون آورند و در زیر باران نهند، و چون ببینند که حاجتمند است هر وقت آب بر وی زنند تا آنگه که بروید . و چون سرماه بهار به آخر رسد آن را برگیرند و پیش آن زمین بروند که خواهند کاشتن و هر تخمی را به جای خویش بنشانند . چون بگیرد و شاخه‌ایش بروید و سخت گردد سرهای آن شاخها را ببرند . چون چنین کنند نیکو شود و زود برسد ، والله اعلم .

مقاله پنجم از فنّ یازدهم

اندر حیل آن که ایزد تعالی فله‌ها در چاه‌ها از آفت نگاه دارد

گیاهی که به رومی آن را «فسیطیر» گویند بگیرند و بکوبند و به آب آغارند یک شبان روز. پس از آن آب به هر سبوی نهند پنجاه گزی تخم برزنند از هر تخمی که باشد، و اگر [۶۱ پ] تخم صد و پنجاه گزی نباشد هم برین حساب بزنند. پس آن گندم را بماند بسیار سالها و از آفت ایمن باشد.

طریق دیگر - اسپرغم را که به پارسی «رنده» گویند بستانند و بستان افروز را خشک کنند و برهم آمیزند. پس بر هر صد گندم یک گزی ازین افکنند به سلامت مانند آن گندم از آفتها.

و هر آن کس که گندم در چاه کند می‌باید که بن چاه را تایک گز به کاه گندم بینبارد. پس گندم بر آن ریزد و پیرامنش از دیوارهای چاه همچنان گرداگرد تا حدّ یک گز بدان کاه گندم می‌انبارد و گندم در آن میان می‌ریزد تا به بالا برآورد.

و هر گاه که قدر دو گز یا سه گز گندم آن گندم در میان کاه این چنین که گفتیم برآورده بود سرد آن را فرا دارد تا آن راه پا بیا کند و بکوبند تا نزدیک سرچاه رسد [۶۷ پ] چنانکه از سر گندم تا به روی زمین دو گز بود یا سه گز بود، و به پا فرو کوبند - کوفتن سخت. پس از آن به گل بالایش پر کنند و بیندایند. چون چنین کنند این گندم در آن چاه پنجاه سال بماند که هیچ آفت بدان راه نیابد، به صنع خدا، والله اعلم.

مقاله ششم از فنّ یازدهم

اندر چاره کردن غله را تا از آنچه در انبارها کرده باشد زیادت شود

اگر بوره رومی را که آن را «اسنداری» گویند به آتش بسایند، پس به خاک نرم و خوش بیامیزند، و بدان انبار گندم برافکنند آن گندم به وقت بازگیل کردن افزون آید، بعد از آن که هیچ آفت بدو راه نیاید. والله اعلم بالغیوب.

القرن الثاني عشر

اندر انواع فواید علمی و عملی [۱۴۷ پ]

مقاله اول از فنّ دوازدهم

اندر بیان معجزات و کرامات و نیرنجات و منافع قرآن عظیم

بدان که ارباب نبوت را اسرارها و افکارهاست که سعادت ازلی بدان متصل است.

اول مرتبه ایشان انقطاع است از علایق دنیا دایماً بجزا ضروریات تا حجاب کثیف از میان دلشان و لوح محفوظ برداشته شود، تا آنچه دروست بینند و معانی آن را به مردم اظهار کنند، و هر چه مردم بینند در خواب ایشان بی واسطه همی شنوند از سنانکه خطاب که «وما کان لبشر ان یکلمه الله الاّ وحیا او من وراء حجاب» و صدورشان منشرح شود به انوار جلال تا روحشان ملک گردد و جسمشان فلک گردد. چنانکه پیغامبر ما علیه السلام چندان کوشید در مجاهده که مستغرق انوار قدسی گشت از مشاهده [۱۴۸ ر] و مردم گفتند «انّ محمداً قد عشق ربّه».

و معجزات بر خرق عادات همچون انشقاق قمر و خطاب ذئب و سجود شجر صادر شد به اختیار خویش. چنانکه قرآن مجید که معجز اکبر و ناموس اعظم است. [و ایشان را درجات و طبقات عالیات و کمالات و ذوقها و تجلی باشد که عقول ما به اظهار و بیان آن نرسد]^۳ و زبان از بیان احوالشان قاصرست.

۱- د: مقاله چهارم از فنّ دهم اندر بیان معجزات و کرامات و این مقاله سه قسم اول

اندر بیان معجزات و نیرنجات و طلسمات و علم ارباب زرق. ۲- اصل: الکبر.

۳- عبارت داخل [] از نسخه «د» نقل شد.

اما ارباب کرامات^۱ و حالات و مکاشفات دل را از علایق دنیا بپرند، و عبادت ما نزد ایشان معصیت باشد. چنانکه خواجه فرمود علیه السلام: «حسنات الابرار سیئات المقرّبین» و دائماً در ذکر حضرت کبریاء باشند تا محل فیض انوار ربانی و علوم دین یزدانی گردند و ذا کر و شا کر حضرت سبحان باشند. چنانکه حکایت است از حضرت باری عز و علا «انا ذا کر من ذکرنی و جلیس من شکرنی [۱۴۸ پ] و حبیب من احبّنی. من ذکرنی فی نفسه ذکرته فی نفسی و من ذکرنی فی سلاّ من قومه ذکرته فی سلاّ من ملائکتی»، و یک لحظه دل ایشان از فکر حضرت الوهیت خالی نباشد تا از خواص مخاطبان «ان فی ذلک لذکرى لمن کان له قلب» باشند، و پیوسته در مشقت نفس و خدمت و انقطاع دنیا و عزلت باشند چنانکه دوده قز بعد از تعب و خدمت جامه پادشاه می شود، و جلد کلب دریای سقسین و بلغار که به دیگر حیوانات اختلاط نمی کند اکلیل پادشاه می شود.

و ارباب کرامات را نیز شموس مشاهده بعد از خدمت و مجاهده ظاهر گردد و بر جمله مخفیات چنانکه باری عز اسمه می فرماید [۱۴۹ ر] «لا یزال عبدی المؤمن یتقرب الی النوافل، حتی احبّه. فاذا احبّته، فی سماع و بی بصر. اقلّ ما اعطیه ان یحرق بینی و ینه لان یرانی بها و ینظر من غیر سؤال فاعطه نوراً یفرق به بین حقایق المعلومات» و کاینات مطلع گردند؛ و میان ایشان و حضرت ذوالجلال نقاب و حجاب نماید و در اندرون ایشان شوقها و ذوقها و اسرارها باشد پوشیده، و از ایشان حالها و کارها گردد صادر که هر که بدیشان منکر شود از جهل برانکار مجدد باشد و هر که محب ایشان شود

هم در تعظیم و اکرام ایشان جدّ بلیغ نماید ، و ایشان در بدایت معروف به جنون باشند و در نهایت به فنون که ایشان در حال بدایت به سماع و نعمات و عشق عقیف و صوت لطیف معلّق باشند . چنانکه [۹ ۱ ۴ پ] سقراط گفته است : « نعمات الاصوات من هياكل العبادات ، يحل ما يعقد في الافلاك الدائرات » و قرآن مجید سبب این معانی است که : « اليه يصعد الكلم الطيب ، والعمل الصالح يرفعه . »

و حکایت داود علیه السلام با مزامیر و زهاد مجاهده و حالات لذات نعمات ایشان مشهور است ، و گفته اند :

ان كنت تنكر انّ للنعمات فائدة و نفعاً
فانظر الى الابل اللواتي هن اغلظ منك طبعاً
تصغى الى قول الحدأة فيقطع الغلوات قطعاً

و علامت ارباب کرامات حسن خلق و کثرت علم و حللوت کلام و تواضع باشد و از تکبر و تجبر و بسیار خوردن و آشامیدن و خفتن دور باشند تا خاصیتی از فیض انوار [. ۱۰ ر] ربویّت بدیشان کشف شود که میان هوا و آب بروند .

و کرامت از ابدال به مریدان و تلامیذ منتقل شود ، چنانکه نبوت از موسی به یوشع بن نون علیهما السلام منتقل شد ، و کرامت همچون معجزات باشد . لیکن انبیاء علیه السلام مأمورند به اظهار معجزات ، و ارباب کرامات مأمورند به استتار کرامت .

[اما ارباب کرامات و حالات و مکاشفات مجاهده کنند تا به مشاهده رسند . دل از علایق دنیا ببرند و نفس شهوانی را که دائماً دعوت به ضلالت و وبال و جهالت کند مسخر نفس قدسی کرده اند ، و پیوسته در مخالفت آن

آن نفس دون کوشند، چنانکه گفته‌اند:

اذا طالبتک النفس یوما بشهوة وکان علیها للهواء طریق
فخالف هواها ما استطعت فانما هواها عدو و اختلاف صدیق

و دائماً در جهاد اکبر باشند که: «رجعنا [۱۰۵] من الجهاد الاصغر

الی الجهاد الاکبر».

پرسیدند یا رسول الله! جهاد اکبر چیست؟ فرمود که مخالفت نفس است، اعنی نفس شهوانی - کورا اخلاق ذمیم و خسیس است، نه مستقیم و نفیس است که از پیشوایی ذناب غیبت و کلاب شهوت و سباع غضب و مخالفت و تعالب مکرو حیلت، و اسیر شهوات و مقید به قید غفلات و محجوب با خیالات^۱ و عاشق دنیای فانی و خادم جسد ظلمانی است، و با لشکر هوا و مناجیق امتحان و وساوس قبیح درزیر قله قلعه انسان ضعیف در کین است. و این نفس منتج کلاب عشره است اعنی کلب حرص، و کلب طمع، و کلب امل، و کلب بغل، و کلب ریا، و کلب نفاق، و کلب حسد، و کلب قذف، و کلب نمیمه، و ابوالکلاب حب جاه [۱۰۶] دنیا است.

تا این کلاب را قهر نکنند نفس ناطقه را چون به کمال رساند؟ که نفس ناطقه ملک است، عقل حاجب اوست، و علم وزیر اوست، و یقین شمع اوست، و دل دریای اوست، و حکمت در و جواهر اوست، و اندامها لشکر اوست، و آن کلاب عشره که گفته شد دشمن اوست.

پس هر خردمند را واجب است دشمن را قهر کردن، و به چیزهای فانی و

۱- میان [] از نسخه «د» آورده شد. ۲- د: خیالات.

بی ثبات غرّه ناشدن، و از ظلم و بطلان حق و متابعت دشمن نفس ناطقه دور بودن، و در تحصیل سعادت سرمدی و مملکت باقی کوشیدن، و مجالست ارباب علم و فضل و حکمت ورأی و عقل و تجربت گزیدن، و بسط عدالت و جبران قلوب منکسره را تقدیم داشتن، تا هم خالق در حصول اغراض وی مصروف باشد.

و ببايد دانست که همم خلق را در حصول اغراض اثری [۱۰۱ پ] عظیم است. نمی بینی همم ارباب استسقاء را که در فلک اثر می کند و همان روز باران می بارد!

و حکایت سلطان محمود سبکتگین، رحمه الله، منبئ این است که به ملک هند رسول فرستاده است و گفته سبب درازی عمر شما از چیست، که دو بیست سیصد سال می باشد! با آن همه که طاعت و عبادت و اقرار به صنایع مصنوعات ندارید! و ما که ایمان و تصدیق داریم عمر ما کوتاه می باشد! چون رسول به ملک هند رسید رسول را به زیر درخت بزرگ برد و گفت که اینجا مقام سازو بنشین! چون این درخت خشک شود جواب بدهم. رسول را دیگر چاره نشد. دلتنگ گشت و همتش کلی معلق شد به خشک شدن آن درخت. زمان اندک گذشت آن درخت خشک شد. رسول نزدیک ملک آمد و گفت جوابم ده. ملک گفت [۱۰۲ ر] جوابت آن است که دیدی! برو به سلطان بگو که همت یک شخص چندان اثر کرد که در زمان اندک چنان درخت بزرگ را خشک گردانید، و همت جماعت مظلومان در قلع ظالمان چه قدر اثر کند! ازین قیاس کند و درازی و کوتاهی عمر را از چیست بداند.

و همچنان حکایت وزیر پادشاه چین که گوهر پادشاه را ضایع کرده بود. در جهان مثل آن نیافت. عاجز ماند و به دربار رفت. به سبب آب دربار می کشید و به صحرا می ریخت. روزی بحر بی به درآمد و به وی پرسید که چه می کنی؟ وزیر گفت آب دربار می کشم تا خشک شود و چنین گوهری به من محتاج است، بستانم. بحر گفت اینت آن گوهر را من به تو بیاورم، زینهار دربارا خشک مکن تا ما نمیریم. وزیر گفت زود بیا، و الا خشک گردانیدم. بحر در آب رفت و گوهری بهتر از آن [پ ۱۰۲] گوهر که خواسته بود به درآورد. وزیر چون بدید بخندید. پرسید که به چه می خندی؟ وزیر گفت ترا عقل کم بوده است و من آب دربارا کی می کشیدم که تو ترسیدی و به من چنین گوهری بیاوردی! بحر گفت که ترا عقل هیچ نبوده است که چنان می پنداری که من از آن ترسیدم که آب دربارا را بکشی و خشک گردانی. من از آن ترسیدم. ضعف و قدرت ترا می دانستم! اما از همت تو ترسیدم که همت یک شخص هزار دربارا خشک کند.

پس هر که کمال نفس ناطقه خواهد، دعوات صالحه و هم عاقله را بر قدرت طاقت انسانی به حصول اغراضش مقرون گرداند، تا نفس ناطقه عالمه عارفه محققه مدركه متكلمه باقیه در مبدأ عالمش پس از مرگ چنانکه در جسد است به کمال [ر ۱۰۳] رسد، و به کمال رسیدن آن مملکت ابدی و سعادت سرمدی حاصل شود.

مقاله دوم از فنّ دوازدهم^۱

اندر همل نارنجات

اما ارباب نارنجات را طریق و افعال چنان است که خواصّ و طبایع چیزها دانند و عجایبهای گوناگون سازند، چنانکه عصارا اژدها نمایند، و درچاه یادر خانه تاریک بنشینند و به دیوان خطاب کنند، و از آنها بگذرند پاهایشان تر نشود و به آب فرو نروند و هر گه که خواهند ناپدید شوند، و چراغها به آب بیفروزند و اسطار و غیوم^۲ و بر[و]ق و صواعق پیدا کنند و درتابستان برف و سرما و در زمستان فواکه و گلزارها پیدا کنند، و الفاظ مرکبات نویسند از اختلاف اصطلاحات السن، چون حبشی برای دشمنی و هندی برای تسلیط محبت، و یونانی و قبطی برای مسخر کردن انس و جن، و سریانی برای حل و عقد.

و در هند احيار و اشجار هست که چون حیوانات آن را می بینند سجود می کنند.^۳

و سحر را تأثیری تمام است که پیغمبر ما علیه السلام می فرماید: «سحرت بالسحر، والسحر حق و رمقت بالعين والعین حق»، اعنی که این است.

۱ - این عنوان مأخوذ از نسخه «د» است و چون مطالب بمقاله دوم در نسخه «ص» بعلت نا بجا نویسی و پس و پیشی اوراق مخلوط شده بود موقع نقل و استساخ از هم جدا و به جای خود آورده شد. ۲- از اول مطلب تا اینجا در ورق ۱۰۰ نوشته شده ۳- اصل: می کند.

اما سحراز عملها و القاء است که گفتیم و آن را اوقات معلوم و طوابع معروف و مجوز مخصوص است.

اگر خواهی که از حقیقت آن به تو پیدا شود بستان در دقیقه مخصوص [۱۰۳ پ] ارتفاعات مسعود و قمر زایدالنور و السیرخالی از نحوس و تبریع و مقابله، از هر سه حرف حرفی، چون جمع شود به تو در تألیف سه حرف از نه حرف آن طلسمی شود که به هر چه خواهی شاید. مثالش ا ب ت ث . بستان جیم را و ث لایق ترست به عوض از جیم ج ح خ . بستان صادر را ص ض ط ظ . بستان عین را و آن عقرب می شود به تدویر حروف. و صورت آن را بر خاتم نقش کن و باید که قمر در برج عقرب باشد. هر که این خاتم را با هم دارد از چشم بد و سحرزنان ایمن باشد، و اگر در آب افکنند و از آن آب مار گزیده و کژدم گزیده بخورد درد از او برود، و اگر آن را بر سطح دشمن یا بر راه وی ریزند آن خانه زود ویران شود و کار آن کس به فساد آید. [۱۰۴ اضافی] دیگر، اگر در آن وقت که گفتیم صورت اسد را بر خاتم نقش کنده سیاهی و این کلمات را با هم نویسد: «اتیناطایعین». هر که آن خاتم با هم دارد و نزد پادشاه برود هر حاجتش که باشد سیسر شود به صنع خدا.

دیگر هر که خواهد که جن را بیند و با ایشان مصادقه و مخاطبه و مکالمه کند و ایشان به وی خدمت کنند و هر چه خواهد بدو بنمایند از سحر و طلسم و هیاج و عطف و تسخیر و حب و تبغیض و حل و ربط و اظهار کنوز و غیره روز یکشنبه، و اما روز چهارشنبه. در ساعت مخصوص به مقصود به طالع مسعود و اتصال محمود منزه از نحوس در خانه تاریک میز سیاه بیندازد و بر وی بنشیند چهل روز و لبان را دایماً بخور کند و هر روز چهل بار و هر شب چهل بار سورة «قل اوحی الی انه استمع نقر من الجن» [۱۰۴ پ اضافی] تا به آخر بخواند

و چون ایشان بیابند هیچ نترسد و احتیاط نکند و هر مقصودی که باشد وی را ازیشان بخواهد .

دیگر هر که خواهد که میان مردم بگردد وی را هیچ کس نبیند و او همه را بیند در آن هنگام که کاشتن تخم پنبه باشد بستاند تخم پنبه را روز دوشنبه به طالع سعد و قمر در برج سرطان مسعود منزله از نحوس و تربیع و مقابله و عطارد مسعود و قمر متصل بدو از تثلیث یا از تسدیس، و در سرگربه نر و سیاه آن را بکارد . و چون بروید کیسه بدوزد و آن را در وی گیرد و تربیت دهد تا تمام رسیدن . بعد از آن آن کیسه را بستاند و به خانه خالی برود و آینه ای پیش نهد ، و یک دانه یک دانه به در آرد و در دهان کرده و به آینه بنگرد . در هر کدام دانه که خود را در آینه نبیند آن دانه را بستاند و نگاه دارد . و هر گاه که خواهد عمل کند .

دیگر روز آینه در ساعت اول یا در ساعت دوم یا روز یکشنبه، چون زهره در برج میزان باشد مسعود و از نظر نحوس خالی و قمر ناظر به وی یا نظر سعد بستاند ورق راس را به نام هر که خواهد و بخور کند و این کلمات را بخواند: «یا جامع یا جن اجمعوا و قدسوا لاقٍ لاقٍ عاجلاً عاجلاً اسروثا کلبیا ال صبیی اتینا طوعاً او کرهاً قالتا اتینا طالعین» . در حال حاجت وی روا گردد و به مقصود برسد، ان شاء الله تعالی .^۱

۱- قسمت داخل [] از نسخه «د» است.

خاتمه کتاب

تمام شد به طالع خجسته، بر نسق لطیف، در فصل زمستان، در بیست و ششم ماه رمضان در سال ششصد و هشتاد دو. اگرچه این ضعیف را اشغال و مهمات بسیار بود اما به اقبال و دولت عالی مخدومی لازال عالی آنچه لطایف و ظرایف حکم و درر و غرر کلم و غرایب عجایب عالم بود جمع کرده شد که هر که در این کتاب به عین انصاف نظر کند بیسندد و تحسین دهد که جمع سخت خوب است و هر چه درو مکتوب است جمله مطلوب است.

و هیچ کس چنین کتاب جمع نکرده است. هر چند که حکماء و فضلاء و فیلسوفان کتبهای شریف و نفیس [۱۴۰۱ پ] مشروح و مطول مجله‌های بسیار ساخته‌اند در هرفنی جدا گانه، چون کتاب النجاة و کتاب الشفاء و کتاب القانون و کتاب الادویة القلییة و کتاب الحکمة الشرقیة و کتاب الاشارات و التنبیها و کتاب عیون الحکمة [و کتاب القانون] و کتاب الانصاف و الانتصاف از جمله تصانیف شیخ رئیس نجم الدین ابی علی الحسین ابن سینا رحمه الله تعالی.

و کتاب السلسیل لابناء السبیل و کتاب عین الحیوة و کتاب سر العالمین و کشف مافی الدارین و کتاب المقاصد و کتاب الرسالة القدسیة و کتاب انوار المشکاة و کتاب معیار العلم و کتاب معیار العمل و کتاب احیاء علوم الدین و هوربع المنجیات و ربع المهلکات و ربع العبادات و کتاب خزانه سر الهدی و الامداد الاقصی الی سدرة المنتهی [۱۰۵ ر] و کتاب الاقتصاد فی علم الاعتقاد

از سایر مصنفات شیخ الامام ابی حامد محمد بن محمد بن محمد الغزالی قدس الله روحه .

و همچنان تصانیف شیخ شهاب الملک و الادیان المقتول^۱ بالزور و البهتان رحمه الله .

و کتب امام فخرالدین محمد بن عمر بن حسین الرازی چون کتاب المخلص و کتاب التلخیص و کتاب السر المکتوم در طلسمات .
و کتاب طونیکا و کتاب طیقانا و کتاب اختیارات الوفیة از تصانیف ارسطالیس .

و کتاب المقالة الاربعة تصنیف بطلیموس .
و کتاب بیان النجوم و کتاب الکفاية [فی] الطب و کتاب بیان الصناعات تصنیف شیخ ابراهیم^۱ .

و کتاب نزهت نامه علائی تصنیف شهردان بن ابی الخیر .

و کتاب مجمل الاصول تصنیف کوشیار .

و کتاب ذخیره خوارزمشاهی .

و کتاب الکناش تصنیف یوحنا ابن سرافیون . [۱۰۵ پ]

و کتاب منافع النجوم در طلسمات تصنیف احمد البابی .

و کتاب التنجیم تصنیف بدیع نيسابوری .

و کتاب دعوة الكواكب تألیف ابی طاهر البرمکی .

و کتاب التبصرة در هیئة تصنیف حزقی .

و کتاب التفهیم تصنیف ابی ریحان .

و کتاب التجارب تصنیف یحیی بن خالد .

وكتاب الاسرار وكتاب اسماء الملوك الموكل على الاوقات والساعات
تصنيف حكيم هرمس.

وكتاب العهود والمواثيق در نيرنجات تصنيف بليناس .

وكتاب بخورات الروحانيات تصنيف ابى اسحق الكندى.

وكتاب الميدان در طلسمات تأليف ابى بكر بن وحشية، و همچنان كتاب

احضار الطوارف از تصانيف وى .

كتاب المبالات فى مواليد الخلفاء تصنيف يعقوب بن طارق .

وكتاب خواص الموازين وكتاب السبعين وكتاب صندوق الحكمة و

كتاب الاجساد السبعة [۱۵۶] از تأليف جابر بن حيان الصوفى .

و همچنان تواريخ چون كتاب مجرد الحكايات تصنيف ابى العلاء

الدامغانى .

وكتاب التواريخ تصنيف ابى جعفر محمد بن جرير الطبرى .

وكتاب نسيم التنسيم وكتاب رياض النديم تصنيف ابن ابى الدنيا .

وكتاب الاقاليم وكتاب المسالك والملك ، وكتاب الماوردى

الموصلى، و مانند اين كتب بسيار است كه اگر به ذكر همه مشغول شويم

سخن مطول گردد و لازمه ملالت شود در مطالعه .

فى الجملة از آن جمله كتب كه در هرفن ساخته اند اين كتاب را جمع

كردم ، و براى تحفه اى خدمت عاليه لازل عالماً لابق ديدم كه به خدمتش

مبارك و ميمون و خجسته و همايون باشد .

ان شاء الله اللطيف العليم المفضل الكريم المحسن الحكيم، ليس كمثلها شىء

وهو السميع البصير، نعم المولى ونعم النصير [۱۰۶ پ] بيده الخير وهو على كل شيء قدير وبالاجابة جدير.

فرغنا من جمعه و تأليفه في الدقيقة الحادية والثلاثين من الساعة السابعة يوم الخميس الثاني من شهر محرم مفتتح شهر سنة تسع وستين وستمائة، احسن الله عواقب و خواتيم امور جامعه و محرره الفقير محمد بن القاضي، غفر الله ساير ذنبه الآتي والماضي.

چون وقت اتفاق فراغت از جمع كتاب ارتفاع وقت گرفته شد يافتيم طالع مبارك آن لحظه را كه كتاب ختم شد :

درجه ششم از برج قوس خانه مشتري، و حدّ مشتري و حدّ عطارد ارباب مثلثات آفتاب و مشتري و زحل و مشتري را، و باقى كواكب مستحيره و ثابته را، و سهم السّعادات و سهم الغيب را، در مواضع كزيده به اتصال پسنديده كه آن جمله دالّ است بر تزايد جاه و رفعت و تضاعف اقبال و دولت، [۱۰۷ ر] و كمال كاسرانى و سعادت و ارتفاع قدر و حشمت و حسن عيش و عشرت و رسيدن خرسى و شادمانى بسيار از سبب اقرباء و اصدقاء و خدم و حشم، و يافتن نوازش و حظّ تمام از حضرت پادشاه و برترقى بودن مناصب و مراتب ميرى مخدوسى كه لازمه تحقق تأليف كتاب است، و به نام على وى لا زال عالياً جمع شده است .
شكر و اهب العقل والنطق والحياة تعالى و تقدّس گزارده^۲ آمد، زيادتى آن طلبيده شد .

القول في تعيين التواريخ

التاريخ العربى موافق باروز دوم از ماه محرم سال بر ششصد و شصت و

۱- در اصل نسخه عشرات آن مشخص نيست به قياس سطر ۱۷ همين صفحه ضبط شد .

۲- اصل : گزارده .



نه از گاه هجرت اشرف المخلوقات ، خلاصه تحقیق الارضین والسماوات ، محمد مصطفی علیه السلام .

التاریخ الرومی مطابق با روز بیست و یکم از آب سال بریکهزار و پانصد و هشتاد و یک از گاه اسکندر ابن فلیفوس الماقدونی .

التاریخ الفارسی مجانس با روز شانزدهم از آبان ماه سال بر ششصد و سی و نه از گاه یزدجرد بن شهریار آخر سلوک العجم ، والله اعلم . [۱۵۷]

کاتبه هذه تحفة

نوبل بن یوسف بن خالد بن علی شیرین البغازی

القیرشهری الفارس

غفر الله لی اجمعهم

ختمت هذه التحفة

من الیوم الخمیس الثالث من شهر رجب

سنة احدى وثمانین و ستمائة

ضمیمه

نقل از نسخه کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران

چون دیباچه و بعضی از قطعات و فصول
نسخه مضبوط در کتابخانه مرکزی دانشگاه
تهران با نسخه پاریس (که نسخه اساس کارما
بود) تفاوت‌های زیاد دارد و آوردن اختلافات
در حاشیه صفحات میسر نبود لذا در صفحات
آینده قطعات مورد نظر بطور کامل نقل می‌شود.

بنام ایزد بخشاینده و بخشایشگر

بسم الله الرحمن الرحيم تم وسهل

شکرو ثنا ایزد را که از کمال حکمت و قوت و قدرت عالم کون و فساد را آفرید چنانکه از حضرتش می‌سزید و از لاشیء کرد آخشیچ چهارگانه را پدید، و ما را از جمله جانوران برگزید و به عقل و نطق و ادراک مخصوص گردانید.

صلوات و تحیات بی‌نهایت برگزیده سبحان پیغامبر ما محمد المصطفی و بریاران و اهل بیت او باد.

اما بعد چنین گوید جمع‌کننده این تحفه و فراهم آورنده این نسخه، کاشف رموز الحقایق، باعث کموز الدقایق، متفنن، شمس الملة والدین محمدین - القاضی امین الملة والدین ایوب بن ابراهیم الدبیری^۱، ابدالله افضاله که چون منعمی ازین نوع استدعا کرد و واجب از هر فنی ایجاب کرد، و به خدمتش به تحفه فرستادن که «شکر المنعم واجب».

واجب الوجودی که به ابداع بدیع و اختراع معجز رفیع آثار ایثارانوار کمال قدرت ربانی را بر وجنات صفحات مخترعات، از عقول و روحانیات و جسمانیات اعنی ثوابت و سیارات و افلاک و سموات و کاینات فاسدات ظاهر گردانید، و تنسیم نسیم رایحه فایحه صفاح تفاح «ولقد کرمنا بنی آدم» به مشام مخاطبات «کنتم خیرامة» رسانید، و ندای استعمار از غرس اشجار اعتبار «وفی انفسکم افلا تبصرون» در داد، و سندسنت «و صورکم فاحسن صورکم و

رزقکم من الطيبات» بر ما نهاد، و وفاق مصداق این معانی را ما را عالم صغیر گردانید، و شمع جمع هرچه در عالم سفلی است در عرصه صفحه این جسم ضعیف و نحیف ما فروزانید، و در عالم علوی و سفلی ما نیز زلال جلال آن ینبوع حال و مقال حضین گردانید.

و چنانکه عالمین را از دوازده کره پیدا کرد، اعنی افلاک نسیم و فلک زهریرو فلک اثیر و افلاک هفت کواکب متحیره و کرسی و عرش عظیم، ما را نیز از دوازده طبیعت هویدا کرد، اعنی آب و خاک و باد و خون و صفرا و سودا و بلغم و حرارت و برودت و یبوست و رطوبت و همچون دوازده برج دوازده سوراخ شش شمالی و شش جنوبی در منطقه البروج بدن ما مثبت کرد، اعنی دو چشم و دو گوش و دوسوراخ بینی [۲] و دهن و دوپستان و فرجین، و زحل سپرز و مشتری دل و مریخ زهره و آفتاب دماغ و زهره معده و عطارد جگرو قمرگرده را، افلاک را قوای جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه و غذایی و ناسیه و مصوره ارزانی داشت.

و چنان که جهان را از جانب جنوب و شمال و صبا و دبور باد فرستاد جنوب گرم و تر، شمال سرد و خشک، صبا گرم و خشک، دبور سرد و تر، به تن ما نیز چهار گونه باد داد: جنوب دست راست مشرق است، و شمال دست چپ، چون روی به مشرق کنی صبا از سوی مشرق درآید و دبور از سوی مغرب.

و چون انسان سراز پیراهن کتم عدم به گریبان فضای صحرای وجود بیرون آورد پادشاهی او جنوب را باشد تا بالغ شدن که طبعش گرم و تر است. پس از آن پادشاهی صبارا بود تا کهل شدن که طبعش گرم و خشک است. پس از آن پادشاهی شمال را بود تا پیرشدن که طبعش سرد و خشک است. و از پیری تا آخر عمر پادشاهی دبور را بود که طبعش سرد و تر است.

و همچنانکه آبهای جهان را چهارگونه آفرید: شیرین و تلخ و شور و گنده، در وجود ما نیز چهارگونه آب کرد پدید. شیرین در دهان تا لذت طعام و شراب پیدا شود، و شور در چشم تا آب پیه چشم را نگذارد، و تلخ در گوش تا جنبنده‌ای درو نرود و مغز نخورد و مگس در او آرام نگیرد، و گنده در پشت تا مردم نظر اعتبار به ماده خویشتن که «الم نخلهکم من ماء مهین» بیندازد، و شکر «و فضلناهم ممن خلقناهم تفضیلاً» برگزارد، و در حالت «فی احسن تقویم» تکبر و تجبر نکند و تشمر و تفخر نیارد، و دائماً «ثمّ ردّناه اسفل سافلین» بیندیشد.

و همچنان جبریل دانش را و میکائیل علم را و اسرافیل نطق را به ابراهیم جان «ضیف مکرمین» فرستاد، قالب دل را در شهر تن با وزیر ناصح مشفق قوت مفکره عقلیه بر غلام کذاب مکان شهوت چیره گردانید، و پادشاه دل را در شهر بدن تا لشکر حواس عشره از کید و دشمنی شهوت و غضب ایمن گردانید، و زمین را مادر مشفق و اورا گیاه امطار چرانید، و از آب حرارت خورشیدی بیاشامانید، و انواع نعم را همچون «لبناً خالصاً [۳] سائغاً لشاربین» چشانید، و نبات را پیشتر از انسان به صحرای دنیای ساده فرستاد تا چون پادشاه انسان از پیکان عدم به شهر وجود رسد مایه آراسته باشد. و سر نبات سوی زمین و پایش را سوی آسمان و سر حیوان به سوی از جهات اربعه ساخت، تا بنده وار در خدمت انسان قاست الفی انسان دائماً در خضوع باشد. و گل نبات را به زبان اندک سرخ گردانید، و اهل آدمی را به چهل سال رخشانی فیلسوفی ارزانی داشت، که «و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیراً کثیراً». و بعضی را به تشریف «یهدی الله لنوره من یشاء» توفیق خیرات و کسب حسنات روزی گردانید. و بنی آدم را اشرف جمله مخلوقات ساخته است. آنچه در سایر حیوانات

از نیکی و بدی آفریده است در همه یک شخص از انسان آن همه را پدید گردانید. چنانکه یک شخص گاهی کارها را چو شیر پیش برده بد بوس، و گاهی سر کشد ستیزه کند چو استر حرون و شموس، گاهی بی قرار بود چو عقاب در هوا پرن، گاهی چوماهی بود اندر آب روان، گاهی از تکبر خویشتن آرایی کند چو طائوس، و گاهی چو جغد هر جا که نشیند کند خراب، گاه مفید چون زنبور، گاهی موذی چو موش مهجور، گاهی چو گوسفند سلیم و ساده دل، و گاهی چو شغال با حیل و غش و غل، گاهی چو آهو در گریختن کوشنده، و گاهی چو خارپشت سلیح پوشنده، و مانند این همه در جمله جانوران بجوی از زشتی و نیکویی. جمله این مبانی از بنی آدم آید و به همه نوع برآید.

اما هر که از میوه اعتبار خوشه « من عرف نفسه فقد عرف ربه » در حوزه حصول آورد به خصایل حمیده موصوف باشد خیر البریه و ملک کریم گردد، و الا شر البریه و شیطان رجیم گردد. و خدای دانا و صانع بی همتا چنانکه خواست کرد و ما را بدان راه نیست، و از رایهای نهفته آگاه نیست، و بیان زبان از وصف تقادیر و تدبیر خالق جهان عاجز و قاصر و حیران، و کرام در صحرای تعجب از عجایب پویان، و سید خافقین « و ما او تیتهم من العلم الا قلیلا » گویان، سبحانه و عظیم شانه [ع] عما یظن الجاهلون المتقلدون علوا کبیراً کبیراً، و اشکره شکرآ کثیراً کثیراً.

چون چنین است اگر صد طبق بیت شود و صد قضیه همین است بر سر مقصود باید رفتن و درر غرر و ملح و طرف، والله تعالی هو الموفق واللهم والمعین.

پس کتاب را ده فن نهادیم، و هرفن را بر پنج مقالت، و هر مقالت را بر طریق اختصار و سبیل اجمال یاد کرد، تا زداینده دلها و فروزنده های (؟) دلها باشد و در مطالعه ملالت نیفزاید، و نامش را نوادر الادوار لخرانة نور الانوار نهادم، و به العون والتوفیق .

فهرست للمفنون والمقالات

فن اول

در انواع علوم

- مقاله اول : در علم منطق .
- مقاله دوم : اندر طبیعی .
- مقاله سیم : اندر [علم] الهی .
- مقاله چهارم : در هندسه و ضرب و قسمت .
- مقاله پنجم : اندر اشکال اقلیدس .

فن دوم

اندر علوم ریاضی

- مقاله اول : احوال فلک و قطبهایش .
- مقاله دوم : رفتار هفت کواکب متحیره .
- مقاله سوم : اندر طبع و مزاج کواکب متحیره .
- مقاله چهارم : اندر دوازده خانه و نظرستارگان به یکدیگر از بروج .
- مقاله پنجم : در منازل قمر .

فن سوم

اندر انواع فواید علوم نجومی و هندسیه

- مقاله اول : تقویم هفت کواکب متحیره .

- مقاله دوم : دانستن تحویل سال عالم .
 مقاله سوم : اندر طالع موالید .
 مقاله چهارم : اندر اصطربلاب . [ه]
 مقاله پنجم : اندر دعوت و عزائم هفت کوكب متحیره .

فنی چهارم

اندر نگاه داشتن درستی

- مقاله اول : شناختن هوا و مسکنها .
 مقاله دوم : شناختن آبها و مضرت و منفعت آن .
 مقاله سوم : اندر غذاها .
 مقاله چهارم : اندر حبوبات و فواکه .
 مقاله پنجم : اندر شرابها و تدبیر حرکت و سکون .

فنی پنجم

اندر زهرها و دفع مضرت آن

- مقاله اول : احتیاط از زهر .
 مقاله دوم : به اندکی زهر چه نوع داده اند .
 مقاله سوم : در دفع مضرت زهر .
 مقاله چهارم : اندر یاد کردن انواع زهرها از معدنی و نباتی .
 مقاله پنجم : در زهرهای حیوانات و دفع مضرت ایشان .

فنی ششم

احوال جماع

- مقاله اول : در آنچه لذت به افراط یابد .

- مقاله دوم : در محافظت اعضای تناسلی .
 مقاله سوم : منفعت و مضرت جماع .
 مقاله چهارم : اندر داروها که قوت دهد .
 مقاله پنجم : اندر علاج کردن بجهت فرزندان - دانستن نرو ماده .

فنی هفتم

اندر جواهر و احجار

- مقاله اول : اندر شناختن دَر و جوهر و جلا دادن .
 مقاله دوم : اندر شناختن یاقوت و خاصیت و قوت .
 مقاله سوم : اندر شناختن زبررد و پیروزه و معدن آن .
 مقاله چهارم : اندر بیجاده و بدخشان و عقیق [۶] .
 مقاله پنجم : اندر انواع احجار و خاصیت آن .

فنی هشتم

اندر خواص و منافع

- مقاله اول : اندر طبایع و منافع مردم .
 مقاله دوم : اندر منافع وحوش و سباع و بهایم .
 مقاله سوم : اندر منافع طیور و هوام و حشرات .
 مقاله چهارم : اندر منافع اشجار و اثمار .
 مقاله پنجم : اندر منافع نبات و ازهار .

فنی نهم

اندر عجایبهای عالم

- مقاله اول : اندر عجایب بحر ها .

- مقاله دوم : اندر شهرها .
 مقاله سوم : اندر جویها و کوهها .
 مقاله چهارم : اندر صحراها و بناها .
 مقاله پنجم : اندر عجایب های گوناگون .

فنی دهم

اندر فواید علمی و عملی

- مقاله اول : اندر علم فراست .
 مقاله دوم : اندر خضاب و برداشتن روغن از جامه .
 مقاله سوم : اندر عطرها .
 مقاله چهارم : اندر معجزات و کرامات و زرق و نیرنجات و طلسمات .
 مقاله پنجم : اندر دعوات سورودات و منافع قرآن عظیم .

سه فصل که در آخر کتاب اضافه افتاد

- فصل اول : اندر حکمت موت .
 فصل دوم : درهمم خلق .
 فصل سوم : در خاتم کتاب .

قسم دوم از فن ششم از مقالت دوم

اندر صیبه ضعیف [۶۸] و ثوت آلت

اما دانستن آنکه قوت و حرکت قضیب از کجا می‌خیزد آنست که ترکیب آلت تناسل از رگ و پی و گوشت است، و اما آنکه تعلق به جگر دارد گوشت است که ترتیب از جگر می‌یابد و گرده جای آن سعالی (؟) است به حکم قوت و حرکت. هر وقت که آن اعضاء برقرار صحت باشد قضیب به قوت طبیعی خود بود. و اگر یکی از این اعضا را که مضموم خوانند مرضی پدید شود نقصان در آلت تناسل ظاهر گردد، یعنی آرزوی جماع و نشاط و شهوت از دل خیزد. پس دلیل کند که اگر دل را بیماری پدید شود آرزوی جماع نیاید. و حرکت در قضیب از جگر پیدا شود. و اگر جگر را آفتی رسد حرکت کم شود. و سختی و نعوظ، یعنی قایم شدن، از دماغ بود که مخرج پی است. و اگر مغز بود در مغز سرعلتی پدید آید، برخاستن در قضیب نقصان پدید آید و گرده را ضعیفی پدید آید، در مجامعت تابدار نبود، و در آب منی نقصان پدید آید.

پس هر که خواهد که در جماع به قوت باشد و به تمام لذت برسد باید که جگر را قوی کند تا خون صافی شود و حرکت در قضیب زیادت گردد، و دل را معالجت کند تا قوت گیرد و آرزوی مباشرت زیادت شود، و مغز سررا معالجت کند تا عصب قوی گردد و نعوظ و سختی زیادت شود، و گرده را معالجت کند تا در ادمان مجامعت نقصان نپذیرد. و بهترین علاجها

غذای موافق است که در منفعت بلیغ تر است. و فایده او به همه اعضاء برسد. و منفعت داروی به یک عضو مخصوص بیش نیست. و آن طعام که منفعت کند مجامعت را باید که گرم و نرم باشد و بادانگیز بود. و هرگاه که این سه قوت در طعام یافت شود به دیگری حاجت نیاید.

و دانستن سبب آنکه در مجامعت نقصان پدید آید آنست که هرچه از گرمی کرده باشد علامت او آنست که آب منی نیک باشد و اندک و به شتاب و سوزان رود و بعد از جماع سست شود، و آنچه خشک بود علامت او آنست که منی کبود رنگ بود و تنک، مانند آبی و بی لذت. و اگر قویب و خایه سرد شود و خویشتن برکشیده دارد و آرزوی جماع نیاید دل را ترتیب کند. و اگر قویب افکنده و گرم بود، اما قایم نشود مغز سر را ترتیب کند. و اگر بعد از قیام زود فرود افتد و بی حرکت بماند جگر را ترتیب کند. و اگر در مجامعت [۶۹] تاب دار نباشد کرده را ترتیب کند. و علاج گفته آید، ان شاء الله تعالی...

... اما سبب نابودن فرزند - اما از سوء المزاج باشد و تدبیر آن به کار داشتن اغذیه و اشربه و ادویه باشد که آن مزاج را کم کند. و اما به سبب خلطی باشد که در تجویف رحم مستخفی شود و تدبیر آن بیمار کردن تن باشد به ادویه اسهال کننده و استفراغ آن خلط. و اما به سبب سده باشد و تدبیر آن به کار داشتن اغذیه و ادویه ای باشد که سده را بگشاید. و اما به سبب فریبه زن باشد و تدبیر آن به حال اعتدال آوردن باشد. اما داروها که به کار دارند تا فرزند آید هشت برگ شاه سپرم با مغز دانه شفتالو بکوبند و زن [آن] را بر خود گیرد تا سه روز، بعد از آن مرد با وی صحبت کند حاصله شود.

دیگر [۷۵] تخم سپید سه مثقال به انگبین معجون کند و زن فرج اندر مالد
 و لختی شافه کند سه روز پیوسته و چون با مرد جفت کند حامله گردد .
 و اگر وقت کار زن لختی پیه گرگ اندر رکوی پیچد و اندر دست گیرد
 چون سرد با وی قربت کند آبستن شود .
 اگر خایه روباه یک درم ، زهره خروس دو درم بر رکوی پشمینه ،
 زن هفت دور بر گیرد و از پس آن مرد با وی نزدیک کند آبستن شود ، والله اعلم
 و احکم .

مقاله دوم از فن دهم

اندر خضابهای [۱۰۰] سیاه و سپید و برداشتن رنگها و نشانها و هیبها از جامه و آب دادن فیها و این مقاله دو قسم است

قسم اول

اندر خضابهای سیاه و سپید

خضاب سیاه : برگ حنظل بستانند و درو سوراخی کنند و شحم و دانه بیرون کنند ، آنگاه روغن با بنگ تر درو افکنند و روزی چند بگذارند آنگه به کار دارند . همراه یک پوست کفایت باشد .

دیگر شقایق را بکوبند و آتش بستانند و آب گردکان تر برهم نهند یا روغن مورد ؛ چنانکه شقایق دوجزو باشد ، و آب گردکان یک جزو ، و روغن مورد شش جزو . باهم بزنند نیک و بنهند ، رنگی کند نیکو و لطیف . دیگر قضیب خرا بسوزانند و برصلایه ارزیز فکنند و باروغن سحق کنند چند روز و سوی سر بتراشند و یک ماه بدین روغن می مالند ، سوی سیاه برآید و دیر سپید شود .

دیگر خراطین چند بستانند و با زیت در شیشه کنند و هفت روز در سرگین نهند آنگه به در آورند . اگر بر سوی سپید مالند سیاه گردد و دیر بمالند . و گفته اند اگر برگ کبرستانند و به شیر بپزند ، خاصه شیر زنان ، و شب بر سوی نهند و هر شب صبو کنند خضابی بود نیکو .

صفت غالبه سیاه کننده: بگیرند املج پنجاه درم، آب سورد تر یک رطل

بغدادی، هردورا اندر چهار رطل آب بپزند تا به نیمه بازآید، وز آتش برگیرند و پنجاه درم خطمی و پنجاه درم حنا و پنجاه درم و سمه و بیست عدد مازویریان کرده و پنجاه درم صمغ . همه را بگیرند نرم و بپزند و در آب افکنند پالوده کرده و بر آتش نرم پزند تا به قوام غالیه شود و به مشک و سبک خوش بوی کند و به کار دارند .

خضابهای سرخ و اشقر: زنگار آهن را با آب زاگ بر کند طلی کنند . و اگر نی تررا پوست باز کنند و بر آتش نهند آن تری که در دیگر سر او باشد بیالاید و طلی کنند موی را دینارگون گرداند .

خضابهای سفید: برنجی را در جای آبگینه نهند و روغن زنبق درو فکنند و بگذارند تا برنج بمیرد در میان روغن ، و بر هر موی سیاه که از آن کنند سفید گرداند .

و گل نسرین و ماش و سرگین خطاف و شکوفه سیر که سفید باشد و پوست ترب و شکوفه کبر و بخار گوگرد هر یکی جدا گانه آسیخته و به سر که سرشته خاصه به دردی سر که [۱ . ۶] موی را سفید گرداند .

آرد برنج موی زرد را سفید گرداند، و برف و یخ زرد دود را پاک کند . اگر موی سفید را خواهند که سفید تر گردد در فطلی کنند به شب و بپندند، و بامداد به انگبین یا شکر بشویند . و ترش نارنج نیز سفید کننده است .

قسم دوم از مقالات دوم

اندر برداشتن نشانه‌ها از جامه و آب دادن تیغها

اگر جامهٔ کتان را روغن رسد، پیاز را بکوبند و در سرکه افکنند و به در آرند و به آب گرم برجامه مالند آنگاه به صابون بشویند.

اگر جامهٔ پشمین را روغن برسد، زودتر به خرما بمالند پس از آن به صابون بشویند.

اگر جامهٔ روغن رسیده را به زهرهٔ گاو و گمیز خر بشویند برود.
اگر آهک و نمک را به وزن راست بکوبند و برجامهٔ روغن رسیده نهند و به آفتاب نهند روغن به خویشتن گیرد و جامه پاک شود.
اگر به گوگرد دود کنند، پس، به آب سبوس جوشاننده گرم بشویند پاک شود.

اگر استخوان سوخته را که سپید شده باشد بکوبند و گرم برجامه فشانند روغن را به خویشتن کشند.

اگر گلی را کمی به شهر فارین است در ولایت اصفهان در آب کنند و بر جامهٔ روغن رسیده [مالند] بکل پاکیزه گرداند، چنانکه اثرش نماند.
و فقط را به آب باقی بشویند.

حبرومداد را چون ازمازو و زاج باشد و به جامه برسد به نمک و شیرتازه و اشنان و سرکه بشویند، و اشنان سبز قوی تر باشد.

دیگر خردل را بکوبند و در آب افکنند و برجامه مالند و بگذارند تا به خویشتن کشد، آنگاه به دست بمالند پاکیزه شود.

دیگر مغزنان بخایند و به آب گرم برجامه کنند و به صابون بشویند، سیاهی برود و پاکیزه گردد.

دیگر آب قلیه و ترشی ترنج و آرد برنج خمیرکنند و برجامه فکنند سیاهی را ببرد، و چون با گوگرد دود کنند سپید گرداند.

دیگر اگر حنی باشد سرخ شده، گوگرد دود کنند سپید گرداند. و اگر سیاه شده باشد زودتر به ترشی ترنج و اشنان و آب قلیه و صابون باید شستن، آنگاه به گوگرد دود دادن.

اگر دست و پای از سرما سبز شده باشد سرگین کاو گرم چند کرات برو نهند رنگ بگرداند و پاک کند.

و اگر زعفران باشد اول به صابون بشویند، با اشنان و شب یمانی به آب بوره جوشانیده [۱. ۷] بشویند، پس بکوبند آنگاه با صابون گیرند.

اگر رنگ سرخ به جامه رسد به اشنان نیک بمالند، پس به گوگرد دود کنند. اگر زرد شده باشد به آب بوره بشویند سپید گردد.

اگر انگور سپید به جامه رسد به انگور سیاه پاک شود، و [اگر] انگور سیاه هم به انگور سپید.

و اگر به آب غوره بشویند پاک شود.

و همچنان توت سیاه و توت سپید.

و اگر دست از توت سیاه گردد به برگ نیک بمالند پاک شود.

شراب را به صابون و برف و سرگین خر و آب گرم بشویند.

و اگر به آب تر کنند و به گوگرد دود دهند سرخی شراب و انار برود.

رنگ میویز را به گمیز خر و آهک بیاید شستن.

اگر پوست انار رسد به اشنان و صمغ عربی .
 اگر قطران رسد به شیر تازه باید شستن .
 اگر خون رسد به آب انجیرو صابون شویند .
 و اگر جامه را موم رنگ کند و پشمین مغرفه آهنین را که درو تقعر
 باشد پشت برآمده گرم کنند و کاغذ برجای موم نهند و مغرفه گرم را بر
 کاغذ همی نهند تا موم نرم نرم بگدازد، و کاغذ بخورد و جامه پاکیزه گردد
 و کاغذ چرک شده و دست مال این کار را بهتر بود .

فصل اندر آب دادن تیغها

چنان بود که تیغ را به آب نوشادر آب دهند برنده شود، و زخمی که از وی
 آید صلاح نپذیرد .
 و اگر به گمیز خر آب دهند همچنان باشد .
 اگر به آب سم خر و سم اسب کی به قرع و انبیق گرفته باشند آب دهند
 سخت برنده گردد .
 اگر با کرمی کی از گوشت بیرون می آید تیغ را آب دهند آهن ببرد .
 اگر به روغن شیره آب دهند آهن بر باید، همچون مغناطیس .
 اگر بر آسمان شب یمانی بمالند، چون استره^۲ و کارد پرو نهند که تیز
 کنند کند گردد و نبرد .

مقاله سوم از فنّ دهم

اندر انواع طرها ساختن

پیش از آنکه ترکیب این آغاز کنیم انواع ادویه مفرد را که درین علم به کار آید بیان کنیم، تا بر سازنده آسان شود و آنچه سازد نیکو آید و پسندیده.

کافور

اندر طیب همچون نمک است اندر طعام، و او بسیار نوع باشد. اما بهترین آن بود که به نمک ماند و به روشنی چنانک آبگینه باشد. پاره‌ها سبک باشد نه گران. و باشد که به مصطکی و مندروس دروغش کنند.

عنبر

انواع آن بسیار است. اما بهترین زفت (؟) '، و در غالیه عظیم پسندیده [۱۰۸]. و سهل‌طی از هند آرند و قاقلی از همه سپیدتر باشد، و بوی خوش دهد. و بحری سنگی است که از شکم ماهی بیرون کنند. از همه کمتر است که از بوی زهومت ماهی ناخوش آید.

عود

بسیار است و بسیار گونه بود. هندی باشد و سمندوری. و بهتر آن باشد که دانه بسیار دارد و سخت و گران باشد بی سپیدی. و باشد که رنگ با ازرقی گراید، و چون بر آتش اندازند دیر بماند.

دیگر عود قماری- و بهترین آن نوع سیاه باشد بی سپیدی که آن سبک سخت باقی برآتش، و باشد که به رنگ اغبر بود، و برآتش بوی گل تازه دهد. دیگر عود صنفی- دندانه از هندی کمتر دارد و سبکتر است و از چین آرند، و چرب باشد و چون به دندان بگیرند به درآید. و بیرون ازین جنسها بسیار گونه بود و اگر به شرح هر یک شروع کنیم سخن دراز گردد.

سک

بهترین زرد باشد و سبک، و برآتش خوشبوی بود. و آنچه سپید باشد بوی نیاید، جهت آنکه ازمازو سازند. اما سک را در طیب قوتی هست.

ترکیب عطرها

آن کس که عطر ترکیب کند می باید که در عمل خویش حاذق باشد و عملش تمام بود، اعنی از سوختن او احتیاط کند. و وقت سودن مشک نباید که هیچ بوی نافه در آن میان نماند که زیان دهد. و سحق به رفق کند تا سوخته نگردد و الا بوی سرگین گاو باز دهد.

صنعت آن

بستانند یک وقیه عود هندی و یک وقیه مشک و یک مشقال کافور، به آب گل بگیرند، و دانه ها سازند. پس دوز سحق کنند. بعد از آن آنکه به هر یکی وقیه این را نیم مشقال عنبر بگذارند و با دو دانگ کافور برافکنند. و این [را] فضلی این فن خرد الفار گویند، از بهر آنکه دانه ها را به اندازه سرگین موش سازند.

دیگر بستانند عود هندی یک وقیه و سحق کنند و بیزند. یک وقیه مشک سوده بر وی افکنند و دو وقیه عنبر ازرق به آتش نرم نرم بگذارند. آنکه

مشك و عود را درو فگنند و از بوی روغن نگاه دارند و بردارند و بگذارند تا سپید خوشبوی و غایت نیکو آید.

دیگر عود هندی یک وقیه ، بنگ دودرم ، زعفران دو درم ، مشك شش درم ، کافور یک درم ، به آب گل بردارند ، و حباها سازند چنانکه گفته آمد .
دیگر عود هندی کوفته و بیخته یک مثقال ، مشك دو مثقال ، کافور باحو نیم مثقال ، زعفران یک مثقال ، عنبر اشهب یک مثقال . خرد کوفته بر صلایه فگنند و نیک بسایند تا نرم شود . آنگه به آب گل [۱۰۹] بر گیرند و از آن دانه ها سازند و خشك کنند .

دیگر عود ده درم ، مشك چهار درم ، زعفران سه درم ، بنگ سه درم ، به آب گل بر گیرند .

دیگر عود قماری هفت مثقال ، سپید و قسط و زعفران از هر یک یک مثقال ، مشك دو مثقال [و] نیم ، به آب گل و سیب بسرشند و حباها سازند و چون خشك شود به زعفران و به سك و کافور مطرا کنند .

مثلث دیگر - عود و مشك و سك از هر یکی یک وقیه خرد کنند ، و نیم مثقال عنبر مغبر گرداند و به هر وقیه یک مثقال زعفران شعر و دو دانگ کافور افگنند .

دیگر دو وقیه عود ، یک وقیه سك چینی ، یک وقیه زعفران بسرشته بر یک و فربه (؟) دو مثقال مشك ، دو مثقال عنبر ، یک مثقال کافور . این همه را بیامیزند چند یکدیگر خرد کرده ، چون بر آتش نهند آب گل برو زنند سخت نیکو و خوش آید .

دیگر غالیه ساختن - عود هندی یک وقیه ، سك چینی پنج مثقال ، بکوبند و با سه مثقال مشك و سه مثقال روغن بان درشیشه نهند و یک ماه بگذارند ، آنگه به کار دارند .

دیگریک و قیه عود سوده در سه درم بیخته و سه درم سکه چینی غایت و نیکو و نیم درم عنبر بگذارند، و این همه را آسیخته درو افکنند. آنکه روغن بان درو کنند و از آتش برگیرند و نیک بزنند. و اگر قدری مشک در او افکنند سخت نیکو و خوش آید.

مشک بهترین سعدی تازه است، نافه کوتاه موی. و چون بسایند لونهاش بازردی گراید، و چون بشکافند درو دندان خرد و بزرگ باشد. دیگر هندی - بویش کمتر از آنست، جهت آنکه از دریا آرند. لونهاش با سیاهی گراید.

دیگر خرخیزی - این را موی بیشتر است و درازتر و نافه گرانتر و بزرگتر، و این غالبه را نیک بود.

دیگر چینی - جهت آنکه در دریا بیشتر بماند تباه گردد.

نیکو مشک آنست که رنگ او چون تر کنی بر جامه سپید نماید. و چون نافه را بکنند تلخ باشد و بوی آن در دهن بماند. و چون نافه را شکافند مشک که ازو بیرون آید به قیاس چنان باید که دوچندان باشد که در پوست گنجد و زیادت از آن.

مقاله چهارم از فن دهم اندر بیان معجزات و کرامات

و این مقاله دو قسم است

قسم اول اندر بیان معجزات و [کرامات] و نیز نجات و طلسمات و علم ارباب زرق

باید دانست که [۱۱] ارباب معجزه را اسرارها است که سعادت ازلی متصل است به آن. اول به مرتبه ایشان بریدن است از علائق دنیا بجز از ضروریات تا حجاب کثیف از میان دل ایشان و لوح محفوظ برداشته شود و آنچه در اوست ببیند و معانی آن را به مردم اظهار کند، و آنچه دیگران در خواب [بینند] ایشان ببیند در بیداری، و همی شنوند از ملایکه خطاب «ما کان لبشر ان یکلمه الله و حیا اومن وراء حجاب» و صدرشان منشرح به انوار جلال تا رسیدن به درجه کمال، چنانکه پیغامبر علیه السلام چندان کوشید تا گردانوار قدسی را مشاهده کرد و مردم گفتند: «انّ محمداً قد عشق ربّه».

اما معجزات [و قدرت] بر خرق عادات، همچون انشقاق قمر و خطاب ذئب و مسجود شجر صادر شود به اختیار خویش، چنانکه قرآن عظیم که معجز اکبر و ناموس اعظم است. و ایشان را درجات و طبقات عالیات و کمالات و ذوقها و شوقها و تجلّی باشد که عقول ما به اظهار و بیان آن نرسد.

اما ارباب کرامات و حالات و مکاشفات مجاهده کننده تا به مشاهده رسند و دل از علائق دنیا ببرند و نفس شهوانی را که دایم ادعوت به ضلالت

و وبال و خجالت کند مسخر نفس قدسی گردانند و پیوسته در مخالفت آن
نفس دون کوشند ، چنانکه گفته اند:

إذا طالبتك النفس يوما بشهوة

و كان عليها للهواء طريق

فخالف هواها ما استطعت

فانما هواها عدو واختلاف صديق

و دائماً در جهاد اکبر باشند که: «رجعنا من الجهاد الاصر الى الجهاد
الاکبر». پرسیدند که یا رسول الله جهاد اکبر کدام است؟ فرمود که مجاهده
نفس و مخالفت آن، کین نفس دون را اخلاق ذمیم و خسیس است و نفسی
است که درو با صغر چشمش هرچه در عالم علوی و سفلی موجود است، چنانکه
در اول کتاب یاد کرده شد که درو ذناب غیبت و کلاب شهوت و سباع غضب
و مخالفت و ثعالب مکر و حیلت با عسکر هوی و سناجیق استحان و وسواس
شیطان قبیح در زیر قلعه اش محیط است، که او اسیر شهوات و مقید به قید غفلت
و محجوب با خیالات در عشق دنیای فانی و لذت اسورشهوانی . چون این
نفس دون را قهر کرده باشند دلشان محل فیض انوار ربانی و اسرار علوم دینی
گردد و مخاطبات: «ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب» باشند ، و دائماً
در خدمات و انقطاع و عزلت بوند که: «من اخلص لله اربعین صباحاً تفجرت
ینایع الحکمة من قلبه الی لسانه»، چنانکه دود قز بعد از تعب بسیار و خدست
جامه پادشاهی می شود و جلوه کلاب [۱۱۱] دریای سقسین و باغار و روس
که به دیگر حیوانات اختلاط نمی کنند اکیلی ملک می شود . همچنانکه ارباب
کرامات در وحدت متصرف و متفکر شوق، و شوق امید دیدار معشوق بود به
مکاشفه، و حقیقت مکاشفه با شمس مشاهده بعد از مجاهده ظاهر گردد و بر
جمله مخفیات و کائنات مطلع گردند و میان ایشان و حضرت درآید به جلال

نقاب و حجاب بماند، و منکران آن طایفه از جهل برانکار به جد باشند و صادقان هم در تعظیم و اکرام ایشان به اقصی غایت لامکان باشند، و ایشان در بدایت معروف به جنون باشند و در نهایت به فنون - که ایشان در حال بدایت به سماع و نغمات معلق باشند که گفته اند:

ان كنت تنكران للنغمات فائدةً و نفعاً

فانظر الى الابل اللواتي هن اغلظ منك طبعاً

تصغى الى قول الحدأة فيقطع الفلوات قطعاً

و سقراط گفته است: «نغمات الاصوات من هياكل العبادات يحل ما يعقل في الافلاك الدائرات»، و قرآن مجید سبب این معانی است: « [اليه] يصعد - الكلم الطيب، والعمل الصالح يرفعه»، و حکایت داود علیه السلام و زهاد بنی اسرائیل در جهان مشهور است. و کرامات همچون معجزات باشد، «حسنات الابرار سيئات المقربين».

اما انبياء مأمورند به اظهار و اصحاب کرامات مأمورند به استتار، و حادث شود به اختیار و به غیر اختیار، ان شاء الله تعالی.

و علامت ایشان حسن خلق و کثرت علم و حلاوت کلام و تواضع و قلت اكل و شرب و عدم تکبر، و از ابداً [به] سریدان منتقل شود - چنانکه نوبت انتقال شد [از] موسی به یوشع.

اما ارباب نیرنجات و طلسمات [را] طریق و افعال بسیار است که از خواص و طبایع چیزها را دانند عجایبها سازند. چنانکه عصارا اژدها و کژدم گردانند، و درجاء [شوند]، و به دیوان خطاب کنند، و از آبها بگذرند پایهای ایشان تر نشود، و به آب فرو روند، در فصل زمستان فواکه تازه و گل زارها بنمایند، و در فصل تابستان برف و اسطار و غیوم و برق و صواعق پیدا کنند، و چراغها به آب بیفروزند، و کلمات مرکبات بنویسند از اختلافات اصطلاحات

انس، چنانکه حبشی برای دشمنی، و هندی برای محبت، و یونانی [۱۱۲] و قبطی برای مسخر کردن انس و جن، و سریانی برای حل و عقد. و در هنده احجار و اشجار هست که چون حیوانات آن را می بینند سجود می کنند.

و سحر را تأثیر تمام است که پیغامبر ما می فرماید علیه السلام: «سحرت بالسحر، والسحر حق» یعنی می شود، یعنی می شود.

قسم دوم از مقالت چهارم از فنّ دهم

اندر عمل نارنجات

بباید دانست که این علمها را اوقات معلوم و طوابع مخصوص و اتصالات معروف و طلسمات مضروب است، و هر که خواهد تا حقیقت آن به وی پیدا شود بعد از آنکه آنچه شرایط شخص و مکان و زمان و آلات و اتصالات سیارات و آنچه تعلق به منازل قمر دارد دانسته باشد، چنانکه در آخر طلسم همه را مشروح یاد کردیم -

- بستاندر دقیقه مخصوص به مقصود، آن ساعات شایسته به مطلوب، از سه حرف حرفی چون جمع شوند سو، در تالیف سه حرف باشد از نه حرف آن طلسمی باشد که به هر چه خواهی شاید، مثالش **ببب** بستاند جیم را، و **ثا** لایق تر است، به عوض آن **جیم ح ح خ** بستاند **صا** را **ص ض ط ظ** بستاند **عین** را و آن عقرب سی شود به تدویر حروف، صورت آن را بر خاتم نقش کند چو قمر در برج عقرب باشد.

هر کس این خاتم را بر خویشتن دارد از چشم بد و دشمن و سخن زنان ایمن باشد.

و اگر آن خاتم را در آب افکنند و آن آب را کژدم گزیده و سار گزیده بخورد درد او زایل شود، و اگر آن آب را بر سطح دشمن یا در خانه اش ریزند اندر آن سال البته خراب شود و کار دشمن به فساد آید، باذن الله عزوجل. دیگر - در آن ساعت و در آن دقیقه که گفتیم صورت اسد را به سیاهی بر خاتم

نقش کند و این کلمات با وی نبشته باشد: «اتینا طایعین». هر کس این خاتم را با هم دارد و نزد پادشاه رود هر حاجتش که باشد میسر شود به صنع خدا. دیگر هر کس که خواهد جنی را ببندد و به ایشان مصافقه و مخاطبه و مکاوشه [کند] هر چه خواهد بدو نماید از سحر و طلسم و از هیاح و عطف و تسخیر و حب و بغض و حل و ربط و اظهار کنوز و غیره روز یکشنبه اساروز چهارشنبه در ساعت مخصوص و طالع مؤید^۱ اتصال محصل مطلوب در خانه تاریک تنها میزر سیاه بیندازد و بروی نشیند چهل روز، و لبان را دایماً بخور کند، و هر روز چهل بار، هر شب چهل بار، «قل اوحی الی [۱۱۳] انه استمع نفر من الجن» بخواند. و چون ایشان ببیند هرگز نترسند و احتیاط نکنند و به هر مقصود که دارد از ایشان بخواد تابجا آرند، ان شاء الله تعالی.

دیگر هر که خواهد که میان مردم بگردد، وی را هیچ کس نبیند، بستاند تخم پنبه را هنگام کاشتن تخم در ساعت مخصوص به مقصود و طالع مسعود و قمر در برج سرطان مسعود منزله از نحوس و تربیع و مقابله و عطارد مسعود و متصل به وی از تثلیث یا از تسدیس و دورا از نظر تحسین، و در سر گریه سیاه آن را بکارد و چون بروید کیسه ای بدوزد و آن را درو بستاند، و تربیت دهد تا تمام برسد. بعد از آن آن کیسه را بستاند و به خانه خالی برود و آینه پیش نهد، و یک یک دانه به در آورد و در دهان گیرد و به آینه بنگرد، و هر کدام دانه که خویشتن در آینه نبیند آن را بستاند و نگاه دارد، و هر گاه که خواهد عمل کند.

دیگر روز آدینه در ساعت اول یا در ساعت دوم یا روز یکشنبه، چون زهره در برج میزان باشد مسعود، و از نظر نحوس خالی و قمر ناظر، بستاند ورق راس را به نام هر که خواهد و بخور کند و این کلمات را بخواند: «یا جامع باجن اجمعوا و قدموا لاق لاق عاجلاً عاجلاً اسرونا کلبیا آل صبیی اتینا

طایعین»، در حال حاجت وی روا گردد و به مقصود برسد، ان شاء الله تعالی .
دیگر هر کس یک بیروج صنم را درست بستاند در ساعت مخصوص
و آن کلمات برو بخواند و هم هر گه خواهد ذکر کند و آن را با هم دارد
مقصودش حاصل آید .

دیگر در ساعت مسعود کعب پای راست گاو را تازه بستاند و شش
ساعت بگذارند، بعد از آن با آب سرد بشویند، و به رکوی کتان پاک کنند و
پاکیزه بمالند هر کس آن را به هم دارد رویش روشن و نورانی گردد و به دل
مردم همیشه عزیز و محترم باشد، خاصه زنان او را عظیم دوست دارند .

دیگر از درخت انار عصائی بسازد در ساعت مخصوص که آن عصا
سیاه باشد و میان عصاره شیر [۱۴] و سخالة الحديد و چند آنکه
توانند به قوت درو نهند و سر محکم کنند از هر دو جانب . هر کس آن عصا را
به هم دارد مردم او را عزیز دارند و از روی او نور همی تابد، و اگر برابر اشیر
شود و بر اشیر بگذرد هیچ وی را زیان نرساند ، و دد و دام و جانوران زیانکار
از وی دور شوند .

دیگر ناخن شیر را در ساعت مخصوص بسوزانند و خورد بگویند و
اندر میان طعام به خورد مهتری دهند تا بخورد از آن کس بشکوهد و او را
محترم و بزرگ دارد .

دیگر - مرد آب پشت خود را باشکوفه غبیرا سحق کند و در رکوی نهد .
هر زن که آن را ببوید از دوستی وی شیفته گردد و هیچ قرارش نباشد .

فصل

اندر شرایط شخص و مکان و زمان و آلت

اما شرایط شخص آنست که کسی بدین عمل مشغول گردد برای محبت

می باید که غسل کند و جامه پاکیزه پوشد و یال پیراهن بپوشد و سر بپوشد و انگشتان پای راست بر انگشتان پای چپ نهد، اگر عمل برای زنان باشد - و اگر برای مردان بود برعکس این کند. و به تفریح و خندانگی نشیند و عمل کند و پیش از عمل و بعد از عمل چیزی شیرین خورد.

اما آنچه تعلق به مکان دارد، چنان باید که جای بلند و پاکیزه و مقام نوساخته باشد و خالی. و اگر درو گلزار یا سبزه زار بود بهتر باشد. و هرگز در آن خانه آهن نباشد و پیشش عامل پیوسته بخور باشد.

[اما] آنچه به زمان دارد، می باید در اوایل ماه و در اول روز یا در اول ساعت به عمل آغاز کند.

اما آنچه به آلت تعلق دارد، چنان باید طلسمات که خواهد نبستن به قلم نو تراشیده نویسد به مشک و زعفران بر کاغذی که هر دو طرفش با آب دهان تر کرده و بریده باشند و مقص یا کاربرد بدان کاغذ رسیده باشد. و برابر خانه آن معشوق و مطلوب نشیند، و این عمل شرط آخر در عمل حبّ و بغض مشترک است. اما اگر عمل برای بغض و عداوت باشد چنان باید که عامل عبوساً قمطریرا نشیند و سرش را نپوشد و یال پیراهن به در نیارد و پیش از عمل چیزی ترش بخورد و بعد از عمل نیز هم چنان.

اما آنچه تعلق بالمکان دارد، [۱۱۰] می باید که در خانه کهن و قدیم و تاریک که [هر که] طبع سلیم دارد [از آن] منتفر شود بنشیند.

اما آنچه به زمان تعلق دارد، می باید که در اواخر روز یا آخر شب به عمل آغاز کند.

اما آنچه تعلق دارد به آلت به قلم کهن تراشیده و چیزی بدان نبسته کوتاه قاطع کرده به حبر و مداد بر کاغذی که به کار دو میسن (?) بریده باشد و از

کنارطبق و بعضی از حکمای پابل و هند گفته اند که در عمل بغض و عداوت و فرقت به صبر و سر که نویسند.

اندر منازل

اختیارات المنازل للاعمال

- الشرطین برای محبت زنان .
- البطین محبت ملوک .
- الثریا محبت و حل الشهوة .
- الدبران به عداوت [و] فرقت .
- الهنعة به زهر د [ا] دن .
- الهنعة محبت .
- الذراع به دوستی .
- النثرة به بغض .
- الطرفة به فرقت و عقد شهوت .
- الجبهة به حل شهوت و دادن زهر .
- الزبرة به فرقت .
- الصرفة به محبت میان مرد و زن .
- العواء به فرقت و فساد کار .
- السماک به محبت و حل شهوت .
- الغفرة به دوستی .
- الزبانا به عقد و عداوت .
- الاکلیل به حل شهوت و محبت .
- القلب به جمله عقدها .
- الشولة برای محبت .

النعمایم عقد شهوت و کردن دعوت و خواندن حکمت و تدبیر صنعت و
 سایر طلسمات و علاج روحانیات و قهر کردن اعدا .
 البلدة به عداوت و نیرنجات .
 الذابح به عقد شهوت و بغض .
 البلع به فرقت، و درین منزل بیشتر خیر شاید ساختن .
 السعود محبت و سایر اعمال .
 الاخبية به نیرنجات و فساد کار و خرابی و عداوت .
 المقدم به همه اعمال حب و حل و عقد و شهوت .
 المؤخر به عداوت و عقد شهوت .
 الرشا شایسته است اعمال محبت و حل عقود .*

* چون اغلب اسامی منازل غلط کتابت شده بود صورت صحیح درینجا ضبط و از
 آوردن نسخه بدل غلط صرف نظر شد .

مقاله پنجم از فن دهم
اندر دعوات مورودات و منافع قرآن
و آن مقاله دو قسم است

قسم اول

اندر دعوات مورودات

علی بن ابی طالب کرم الله وجهه روایت می کند از پیغامبر علیه السلام که او فرموده است که هر کس خواهد همیشه شادمان باشد و بر دشمن منصور باشد و مالش دم به دم زیادت گردد [و] از هر چه ترسد ایمن شود هر بامداد چون از خواب برخیزد این دعا را سه بار بخواند [۱]: «سبحان الله تعالی ملا المیزان و منتهی العلم و مبلغ الرضا و زنة العرش». همچنین از پیغامبر علیه السلام روایت [۱۱۶] می کند که هر کس بامداد سه بار در صبح بخواند: «حسبی الله لا اله الا هو، علیه توکلت و هو رب العرش العظيم» منادی ندا کند از آسمان: «عصمک الله نصرک الله».

و روایت آمده است از پیغامبر ما علیه السلام که هر که خواهد که از شرّ جن و انس ایمن شود و اگر غم دارد برود و اندیشه نیز در دلش نماند هر روز این دعا را بخواند: «بسم الله الذی لا یضرّ مع اسمه شیء فی الارض ولا فی السماء و هو السميع العليم».

پیغامبر می فرماید علیه السلام که هر که بر رنجور این دعا بخواند هفت بار، هر رنجش که باشد زایل شود و شفا یابد: «اعوذ بقوة الله و قدرته من شر ما اخذ».

ورد همدروز ازفوايدشهاب الملك و الدول والاديان المقتول بالافك و
البهتان، نورالله مضجعه تعاليت مولانا:

اللهم انت السلام و منك السلام واليك يرجع السلام . انت واجب الوجود
الواحد من جميع الوجوه لا واجب في الوجود غيرك . وانت اله الالهة . لاله
[رب] العالمين سواك . توحدت بالمجد الرفع والسناء الاعظم واللاهوت
الاكبر والنور الاقهر والجلال الاعلى والكمال الاتم والوجود الاعم والخير
الابسط والبهاء الاشرف والضياء الاطهر والعزلا اكمل والكبرياء الاقوى
والطول الافضل والملك الاوسع والجمال الابهى واللقاء الاكرم والجبروت
المقدس والملكوت الطاهر . سبحانك سبحانك مبدع الكل ، اول الاوائل ،
مبدء المبادئ ، موجود جميع الماهيات ، مظهر جميع كسل الهويات ،
رب الارباب، و مسبب الاسباب ، فعال العجايب العجايب و ماهو اعجب من
العجايب، ملطف اللطائف، وهو الطف من اللطائف، اله العقول الغمالة [و] الذوات
المجردة عن مادة المواد والامكنة والجهات ، التي هي الانوار القاهرة المفارقة
من جميع الوجوه، هم الكاملون الاقربون . واله النفوس الناطقة البرىء به عن حلول
المكان والانطباع والاجسام المدبرة بالاجرام ولا بالاتصال والمماسة المستفيدة
من العالم العتلى . منك مبدءها ، واليك منتهاها واله المحدد الاعلى سماه
السموات . واليك منتها الاشارات و جميع الاجسام [١١٧] الشريفة الكريمة
الالهية الفلكية واضواءها المنيرة، واله جميع العنصریات بسايطها ومركباتها .
تباركت اللهم يا حى يا قيوم يا سبوح يا قدوس يا رب الملا الاعلى . يا نورالنور يا
صانع السرمد والدهور منك الازل والابد وانت موجود كل ما تصف بجوهرية او
عرضية او وحدة او كثرة او عليية او معلولية . واليك نهاية الرغبات غرقت ذوات
المقدسین فى اجرانوارك راتك، عيون فى القدس بشعاع ذاتك الفاشى المغرق،
و ماراتك باحاطة العقل . فوق جميع الانبيات صورك الذى لا يتناهى ولا يقهر ك

شئ من الاشياء ولا تتصل بك شئ من الاشياء ، ولا يفصل منك شئ من الاشياء . احتجت بشدة ظهوريتك وكمال نوريتك . ليس (؟) عبيدك انوار القاهرين المجردين اللاهوتين عن الايون و المواد . لاضدولاندو لاسمانع ولا زوال ولا فناء [لك] . لا يقدر البشر ان يحمدا و يمدح اقلهم مرتبة على ما يليق بكماله فكيف يحصى ثناء من غرق في ذات قدسه و ارطمس في ضياء مجده اعظم طبقة عجز الواصفون عن وصف اصغرها مرتبة . كفرت من زعم ان لك كمية او كيفية او اينا او وصف من الاوصاف او حجا او عرضا من الاعراض الا للضرورة العبارات والتفهيم . انت فوق الفضيلة والشرف والكمال . انت الله الذي لاله الا هو ، نور الانوار المحمود بالسلب . لييك اللهم اليك . اشتاقت ذوات الطاهرات اليك ، و توكلت نفوس الزاكيات عليك ، و خضعت رقاب موجوداتك بين يدك . انت فوق ما لا يتناهى بما لا يتناهى . اسالك اللهم انى اسالك ان تفيض على من انوارك المشرقة ، و ان تمكنى معرفة اسرارك الشريفة ، و ان تؤيدنى بالنور ، و تحيينى بالنور ، و تعصمنى بالنور ، و تحشرنى الى النور . اللهم انى اسالك الشرف الى القائك ، و الانعماس الى تامل كبير ياتك . انصر اللهم اهل النور والاشراق ، و باركهم و قدسهم و ايانا الى الدهر و الابد ، آمين ، رب العالمين .»

قسم دوم از مقالات پنجم از فن دهم

اندر منافع قرآن عظیم

بیاید دانست که منافع و خواص در جهان نامحصور است، چنانکه خاصیت صبر و سقمونیا اسهال کردن است، و خاصیت هلیله و غوص و بلوط و سماق و زرشک [۱۱۸] و مانند آن قبض کردن است، و خاصیت سنگ یشم زایل کردن آماسها بود و مانند آن - هر چیز خاصیت دارد و به ما نرسد که گوئیم آن چرا اسهال کرد و این چرا قبض کرد. چون آن چیزها خاصیت دارند چون شک آوریم در شفا و خواص قرآن عظیم که معجزا کبر و ناموس اعظم است! و جمله عقول و اوهام عقلا و فضلا و حکما و عظما و شعرا و کبرا در ادراک آن متحیر و سرگردانند، چگونه بی خاصیت باشد.

کسی که خواهد که توانگر گردد هر روز سوره واقعه بخواند به مقصود رسد. هر که را غم و خوف و حزن باشد سوره دخان بخواند ترس و بیم از وی برود. هر که را بلا رسیده باشد سوره کهف بخواند از شر دشمن و از بلا ایمن شود، و خاصیت آن در این آیت است که: « کما استطاعوا له نطقوه و ما استطاعوا له نقبا ». اما نشاید که یک آیت را تنها خواندن، الا آن سوره را با آن اضافه کنند و همگی بخواند. چنانکه یک دارو را تنها نشاید استعمال کردن، تا دویه مرکب نشود.

هر که خواهد که زبان پادشاه را ببندد بخواند هر روز: « الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل»، الی آخره، پادشاه مطیع وی گردد.

و هر که خواهد که زبان خلق و پادشاه را ببندد بخواند: «الیوم نختم علی افواههم، ولایؤذن لهم و یعتذرون، صم بکم عمی فهم لایرجعون ولا یعقلون.»

هر که خواهد میان دو کس جدایی افکند بر خایه مرغ بنویسد: «والقینا بینهم العداوة والبغضاء الی یوم القیامة، و مزقناهم کل ممزق»، و آن خایه را ببرد به خورد ایشان دهد.

هر که خواهد که از ترس پادشاه ایمن باشد بخواند: «یا قدیم الاحسان احسانک القدیم».

قسم سوم از مقالت پنجم از فن دهم

اندر علمهای ارباب زرق که به سهو در آخر آمد

ماهی که آن را دخن گویند همچون خروس بر سر غوچ^۱ دارد معروف است در بصره. پیه او بگدازند و در چراغدان کنند و قدری زنگار بر رکوی کتان فشانند و از آن رکوی فتیله سازند و بیفروزند. هر که آنجا نشسته باشد [۱۱۹] هیچ نبیند.

دیگر روغن پیه شیرو پیه گرگ با قدری گوگرد و سیر در چراغدان بیفروزند مردم را سیاه نماید.

دیگر روغن بنفشه و روغن گاو همین فعل کند.

دیگر اندکی خون خرگوش در چراغدان کنند چنان نماید که مردم پای در آب نهاده است.

دیگر حربا را در آب بپزند و آن آب را در حوض گرمابه ریزند هر که از آن آب برخویشتن ریزد خویشتن را سبز بیند.

دیگر خارپشت در خانه تاریک بیاویزند به ریسمان کتان، مانند ستاره از او پدید آید.

دیگر سوسماری را دنبال ببرند و به خون اوزبیک را بکشند و فتیله را بدان تر کنند و در چراغدان سبز بیفروزند یکدیگر را به رنگ سپید بینند.

دیگر مار عنکبوت چند دراز پای در شیشه فگند و شیر خرچندان کنند که در زیر باستد و سه شبانه روز بگذرانند آنگاه بیرون آرند و با پیه کشف

بکوبند تا مانند مرهم شود و در شیشه سرخ اندر کوزه آبگینه نهند مار گرد شود خویشتن را از آن نگاه باید داشت.

دیگر بادروج بخایند و در میان [..] پخته یا خام نهند و هفت شبانه روز در زیر سرگین نهند و اندر زیر کاه کنند به جای گرم، از بعد هفت روز کژدم سبز در افتد و زیان کار بود.

دیگر بزغی را بگیرند و به نام مرد بد خواهی دهانش ببندند و در رکوی پیچند و اندر کوزه نهند و سر کوزه را محکم ببندند مرد به صلاح باز آید. دیگری به خرگوش به نام آن کس که خواهند در میان رکوی ببندند و در زیر بالش او نهند در خواب از رازهای خویش خبر دهد، و آنچه کرده باشد جمله را باز گوید.

دیگر اگر سر قطا و روده او در رکوی کتان بر آن زن خفته بندند آنچه کرده باشد باز گوید. پس سخن آشفته گرداند و بیهوده گوید.

دیگر خایه مرغ را در شیشه کردن. خایه مرغ را در سرکه افکنند تا پوستش چنان شود که از شکم مرغ بیرون آید. آنگاه در شیشه کنند و آب سرد بر وی ریزند تا سخت شود.

خایه را پرانیدن. ژاله را در ماه تموز بامدادان بستاند و خایه را سوراخ به سوم بگیرند و در آفتاب نهند چون گرم شود ببرد.

دیگر آب [۱۲۰] را در آب کردن هیچ زیادت نشود. آب ژاله را بامداد بستانند در شیشه کنند که انبوه تنگ دارد و آب صافی در شیشه دیگر، و در آفتاب بایستد و سر کوزه را بکشایند و به سکونت در آن انبوه شیشه همی ریزند آن را، هوا می ستاند و زیادت اندر و هیچ پدید نیاید هر که بیند به تعجب بماند.

دیگر اگر نوشادر صافی را در دهان اندازند و صبر کنند تا حل شود ،
و آنگاه آن را در دهان افعی کنند در حال بمیرد و باقی ما ران را همین فعل کند .
دیگر اگر دیگ را با پایه بزرگ نیک بیند ایند چون به آتش نهند به جوش نیاید .
دیگر اگر نوشادر پیکانی را در دیگ که می جوشد بیند ازند در حال
بایستد و دیگر به جوش نیاید .

دیگر اگر خواهند آرد خمیر کرده در آب بجوشد خمیر را بگیرند و بوره
با آن بسرشند چون در سر که افکنند به جوش آید و اگر سر که صافی باشد مقطر
همچون آب نماید . و اگر از این خمیر که گفتیم حبها سازند کوچک هم چون
فندق و به کسی دهند که متهم باشد ، و از خمیر دیگر که درو بوده نباشد و
همه را بکوبند که اندرین آب اندازند آن به جوش آید و باقی نه ، و آن شخص که
که می سازند چنان گوید که افسون می خوانم .

دیگر اگر جامه را با طلق محلول بیند ایند و بگذارند تا خشک شود
بعد از آن هروقت که خواهد بر آتش اندازند و آتش آن را نسوزاند .
و گفته اند که اگر شب یمانی کوفته باشند و با سبیده خایه بر کرباس
مالند آتش درو نیفتد . و اگر پاره ای رکوی گردانه در گیرند سخت و آتش
برو زنند و عطر پراکنند بر آن آتش عطر بسوزد و رکوی به سلامت ماند ،
تا آنکه آینه گرم شود .

دیگر اگر خواهند نبشته سازند که پیدا نباشد و چون خواهند پیدا
کنند به شیر تازه بر کاغذ نویسند و بگذارند که تا خشک شود پیدا نباشد .
و چون خواهند که پیدا گردد پاره کاغذ بسوزانند و خاکستر بدان نبشته بسایند
نبشته پیدا شود .

دیگر اگر به ترشی نارنج نویسند پیدا نباشد ، و چون به آتش گرم کنند
پیدا شود .

دیگر اگر به آب نوشادر در محلول نویسد پیدا نباشد، و چون [۱۲۱] دود کنند و علك بدو رسانند پیدا گردد.

دیگر اگر به زهره کشف چیزی نویسند به شب نتواند خواندن و چون روز شود پیدا گردد.

دیگر اگر خواهی بر سنگ چیزی بنویسی که هیچ از آنجا نرود سنگ سپید و صافی و ساده بستان و آنچه خواهی به سوم بروی نقش کن و سه شبانه روز در سرکه تیز افکن. بعد از آن بدر آنچه در زیر سوم باشد به رنگ خویش بماند و باقی را سرکه رنگش بگرداند و چنان پندارند که خدا چنان آفریده است. و اگر خرابی هندی محلول را در دوات نهند سیاه باشد، و چندانکه جهدی کنند که بدو بنویسند نتوانند نبستن.

و اگر خواهند میان جماعت که نشسته باشد عربده افکنند سنگی که به سگ اندازند و به دندان گیرد و بیندازد آن را بستانند و در نپید افکنند جماعتی که از آن بخورند عربده کنند.

دیگر دو چشم کلاغ و دو چشم جغد را خشک کنند و خرد بسایند و پیش دوتن در آتش اندازند چون دود برایشان برسد یکدیگر را دشمن گیرند و کار ایشان صلاح نپذیرد، بد باشد.

دیگر خون راسو و خون موش را در آب کنند و در هر خانه ای که بریزند مردم آن خانه با یکدیگر خصومت [کنند] و عربده از آن خانه بریده نباشد. دیگر اگر نگین جزع میان دوتن پوشیده بنهند تا ندانند با یکدیگر دشمن شوند.

دیگر هر دو چشم خطاف خشک کنند و خرد بسایند و به هر که اندکی از آن بخوراند او را دوست تمام گردد نیکو.

دیگر اگر خواهند که آتش پدید آورند، یک آینه زدوده را که

اندکی مقرب باشد در آفتاب بنهند تا گرم شود. بعد از آن پنبه نرم بخار تقعیر بر دیگ برند، در حال آتش در افتد.

دیگر یکبند نی نبطی را میان پنبه نرم سخت بیا کنند. آنگه به هر دو دست بگیرند و میانش به چوبی بمالند سخت آتش در حال افتد.

دیگر اگر مهره را که گرد باشد از بلور به آفتاب بدارند که گرم شود و پنبه بدو رسانند آتش در افتد.

دیگر اگر شیشه پر آب کنند به آفتاب نهند تا سخت گرم شود. از تدابیر او آتش بیرون آید. اما شیشه همی باید که پاکیزه و صافی و ساده و سپید بود.

دیگر اگر خواهد که آتش بی روغن در شیشه همی سوزد شیشه صافی و ساده بستاند و مقدار یک ثلث سرکه باسیکی درو کنند و قدری نمک سپید [۱۲۲] خوش درو افکنند و به آتش گرفته و نرم همی گردانند تا همه جای گرم شود و نگاه دارند به تدریج که بشکنند، و چون بینند که از سر بخاری بر آید چراغی یا چیزی فروخته به وی نمایند در حال آتش درو افتد و مانند شمع می سوزد سخت روشن و نیکو، تا آنگاه که آتش بر آگینه قوت کند و سر شیشه بشکند.

اگر خواهی که مرغ، هندو ماهی بی رنج بسیار بگیرند، بستانند جا و رس و باقلی و باپیه پزند و خون گاو بیامیزند نیک، و در قوصره کنند چنانکه آب بریزد و به رسن محکم به آب فرو گذارند. هر ماهی که در آن حوالی باشد بر وی جمع شود، دام در افکنند چندانکه خواهند بگیرند.

دیگر اگر دام به گمی زخر تر کنند، آنگاه به آب در افکنند ماهی بسیار در آن دام افتد.

دیگر پیه کشف به خمیر و حب نیل و جاوشیرو کندس، همه را نیک

بکوبند و به گمیز خرتر کنند و حبها سازند چند نخودی ، و در زیر درخت که مرغان بروی نشینند یکی از آن حبها دود کنند چون آن دود به سرخ رسد در حال سرخ بیفتند . چون بگیرند و به آب بشویند به هوش باز آیند . اما آن کس که دود سی کند می باید که قدری روغن بنفشه در بینی کند تا دود زیان نکند .

دیگر شحم الحنظل را با زهره گاو حب کنند ، هر سرخی که از آن بخورد در حال بیفتند .

دیگر اگر دارچین با آرد بجوشانند تا خمیر گردد ، و بعد از آن آن را قرصها سازند ، هر ددی که از آن بخورد در نشاط آید و رقص کند . تا آب سرد بر وی نریزند ساکن نشود .

دیگر بستاند خون و دردی خمر و لویا متساوی و بکوبند و پیامیزند با یکدیگر و در آب افکنند . هر ماهی که در آن حوالی باشد همه بدانجا جمع شوند ، چندانکه خواهند بگیرند . تمت بعون الله و حسن توفیقه .

* * *

سه فصل بعد اتمام کتاب ساخته است و گفته :

فصل اول

اندر حکمت موت

بباید دانست که مثل روح باتن [مثل] جنین است با رحم . چنانکه جنین در آن زندان مضیق ظلمانی بی لذت بود و چون از آنجا به عالم خوب آید و مقر، نیکو و هوای لطیف و بوی خوش بیرون راحت یابد و شاد شود و خرّم ، همچنان روح را مفارقت از تن ولادت باشد که از ظلمات دنیاوی و شواغل

فانی، سیما چون مرگ طبیعی اتفاق افتد. اعنی چون عمر به صد و بیست سال برسد، بعد از آن به مرد که جمله حواس ظاهر و باطن از یافتن لذات باز مانده باشد، و قوتها ضعیف شده و از [۱۲۳] کار افتاده، و بعضش کل باطل گشته، این دنیای فانی عظیم مضیق شود، و از آن کس جمله اقربا و اصداقا و محبان و اخوان و خلان متنفر شوند و او پیوسته بگوید که: «رب اخرجنی من هذا السجن الظالم اهلها، و توفنی مسلما و الحقنی بالصالحین»، و خطاب در رسد «ارجعی الی ربک راضیة مرضیة». پس دانستیم که موت در حقیقت غایت حکمت و کمال عنایت رب العالمین است، که اگر چنانکه اقتضای حکم باری تعالی جان را ببدن درید و آفرینش پیوند نکردی، جان از کسب حقایق و علوم و ادراک بازماندی. از بهر آنکه جان عالم است بالقوة و عالم به فعل آنکه شود که تعلق او ببدن حاصل آید، به دلیل خواص عشره، چنانکه در طبیعیات گفته شود. و کسب علوم و ادراک دقایق حاصل کند تا به درجه کمال و لذات ابدی و حیات رسد. نمی بینی که اطفال چون به وجود آیند و پیش از کسب معارف و حصول کمال از دنیا مفارقت کنند ارواح ایشان با ارواحی که کسب دقایق و کمال حاصل کرده باشند برابر نبوده. و اگر چنین نبود، ارواح انبیاء و عارفان با ارواح اطفال برابر آمدی، و کسب کردن علوم و خیرات ضایع شدی و حقیقت چنان نیست. و از این جهات پیغامبر ما علیه السلام می فرماید: «الدنیا سزرعة الاخرة، و الدنیا قنطرة فاعبروها». پس سبب علامه چندان ببدن آنست که به واسطه آن آلت کسب علوم و خیرات و جنات کند. و چون دیگر شواغل دون دنیاوی برخیزد و شکر عالم طبیعت زایل شود لذتی یابد بی نهایت در ملاء اعظم اعلا، «فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر» و برسد [به] چشمه حیات دایم، و بحرهای نور حقیقی ساکن شود که «یسعی نورهم بین ایدیهم و بایمانهم، و سقیهم ربهم شراباً طهوراً».

مثل دنیا را به مزرعه کرده اند، و ارحام همچون زراعت، و نطفه را شخم، و زادن را به زیستن، و جوانی را به زیادت شدن نبت، و کهنلت را به تمام رسیدن نبت، و ایام پیری را به خشک شدن آن رسته. این حال چون برگزرد حصاد ضروری باشد. و اگر مرگ است... حصاد آنچه پاک است عزیز شود و ناپاک علت شود، و الله اعلم و احکمه.

فصل دوم

درهمم خلق

حکایت

آورده اند که در زمان وی (؟) سلطان محمود سبکتکین به پادشاه رسول فرستاد که از چه سبب است که عمر شما صدویست است؟ [۱۲۴] چون رسول به پادشاه چین رسید، و رسالت رسانید پادشاه رسول را به زیردرخت بزرگ برد و گفت زیر این درخت اقامت ساز، هرگاه آن درخت خشک شود، جوابت بدهم. رسول چاره نداشت، از حکم پادشاه نتوانست تجاوز کردن. خاطرش متردد شد و زیر آن درخت اقامت کرد، و همتش را کلی بدان داشت که خدای آن را خشک کند. زمان اندک گذشت، آن درخت خشک شد. رسول پادشاه شاد شد. پیش پادشاه آمد و گفت که آن درخت خشک شد. اکنون جواب فرماید. پادشاه گفت: جواب آنست [که] به تورسیده، و سلطان را بگو.

مثل

پادشاهی را وزیر بود و مملکتش به وی سپرده، و گوهری داشت

قیمتی عظیم خوب و نادر، به وی داد، و هر هفته باری آن را از وی می‌خواست، و تفرج می‌کرد. باز به وزیر می‌سپرد. روزی پادشاه آن را درخواست کرد، زیر آنجا که نهاده بود نیافت. منفعل گشت و گفت اگر بر پادشاه روم، و بگویم که ضایع شد، پادشاه ظن برد که پنهان کردم از آنچه نزد خداوندگار خود خاین باشم. آن بهتر است که در جهان چندان بگردم که اما آن را بیابم و اما مثل آن را به دست آرم و اما در طلب آن بمیرم و نام من بدنشود. و بدین سودا سفر کرد. سالها در افاق عالم گشته است نه آن را یافته و نه مثل آن را. به کنار دریایی رفته است و سبویی به دست ستده، و آب دریا را به صحرا می‌کشد و می‌ریزد.

روزی بحری از آب به درآسده است، و پرسید که چرا آب را از دریای می‌کشی؟ وی گفته است سرا چنین گوهری محتاج است. آب دریا را می‌کشم تا هیچ نماند و من چنان گوهری بستانم. بحری گفته است که زنهار مکش تا دریا خشک نشود، و ماهمه بمیریم. آنچنان گوهری من به تویه در آرم. خوبتر از آن گوهری به وی داد. وزیر چون گوهر بستد خندید. بحری گفت به چه می‌خندی؟ وزیر گفت: به تو که عقلت کم بوده است. من این دریای بدین بزرگی چگونه به سبو خشک کردم، که تو آنچنان گوهری به من آورد [ی]. بحری گفت ترا خود هیچ عقل نبوده است که چنان تصور کردی. من آن قدر چون ندانم که آب دریا تو نتوانی به سبو خشک کردن، و اما ترسیدم که به همت خشک کنی، و ما زیانمند شویم که همت آن ایزد دارد که هزار چنین دریا خشک گرداند. و هر که همت بر مصالح خلق مصروف دارد آخرت او را نافع آید.

«والاخرة خیر لمن اتقى [۱۲۵] جزاء بما کایعلمون لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت. و حورعین کماثال اللؤلؤ المکنون جزاء بما کانوا یعملون.» و همچنان نصوص بسیار است که همه دانند بر آنچه گفتیم. سعادت آن جهانی به مراتب و طبقات

عالیتر باشد، «فاذا رایت ثم رایت نعیمًا و ملکا کبیرا». زیرا در سعادت آن جهان ذوقهای عظیم باشد و دایم، و لذات نامتناهی است. از بهر آنکه همه حواس و قوتهای چیزهای ظاهر و لذات متناهی را دریابند و تباہ نشوند. و آنچه از لذت خواهند بعض ابدی یابند. اما در سعادت آن جهانی روح بر قدر کمال ادراک خویش چیزهای ظاهر و باطن و لذات نامتناهی را دریابد و تباہ نشود. و هر چه از لذات خواهد جمله رایابد، «و لهم فیها ما تشتهی الانفس و تلذ الاعین». و بیاید دانست که محققان تن آدمی را به کشتی مانند کرده اند، و روح را به ملاح، و اعمال صالح را و کسب مهمات را به متاع، و دار دنیا را به دریا، و حیات همچون معبر از دریا، و مرگ ساحل دریا که بدو روی نهاده اند، و غرض ایشان آن موضع است. و دار آخرت آن شهر که از ساحل برو پیوندد، و همه متاع نیک و بد را آنجا عرض کنند، و بهشت همچو ریح بر آن متاعها. پس چون چنین اعمال صالح کسب کرده باشد خطاب شنود برای بهشت که «ادخلوا الجنة انتم و ازواجکم، ادخلوها بسلام آمین سلام علیکم طیبتم، فادخلوها آمین»، و در آن بهشت جاودان از «لحم طیر ما تشتهون و فاکهة مما یتخیرون جزاء بما کانو یعملون» بهره مند شود، ان شاء الله تعالی، «و هو اکرم الاکرمین، و لایضیع اجر المحسنین».

فصل سوم

بیاید دانست که در جهان فضلاء و حکما در هرفن بسیار تصانیف کرده اند چون کتاب السلسبیل و کتاب الرسالة القدسیة و کتاب المقاصد و کتاب عین الحیات و کتاب سر العالمین و کتاب معیار العلم و کتاب معیار العمل و کتاب سر الهدی و کتاب احیاء علوم الدین از مصنفات حجة الاسلام محمد بن محمد الغزالی و همچنان از کتاب النجاة و کتاب الشفاء و کتاب حکمة، لمشرقیة و کتاب الادویة

القلیة و کتاب الاشارات والتنبیہات و کتاب عیون الحکمة و کتاب [۱۲۶]
القانون... شیخ شها [ب]... زینی و... و کتاب... تصنیف [ف]...
سرا... نجومی... بیان [النجوم]... ابرهیم... و کتاب... منافع البحر
المقالا [ت]... [الا] ربعة لبطل [یموس]... سظا... البخورات الا...
الطلسمات... و کتاب طیقانا و... یات تألیف دا... نسیم التنسیم
کتاب الا... و کتاب الماوردی المود... شروع کنیم از مقصد [ود]... که
در هرفن... کرد که هر که... و مقصد... تمت بع... الم...^۱

فهرست لغات واصطلاحات

آماس گرم ۱۱۶،۱۱۵	آ
آمله ۵۱	آب پشت ۲۵۲،۲۳۹،۲۲۰،۱۵۴
آهک ۳۰،۱،۹۹	آب چاه ۱۰۳
آهن ۱۳۱،۸۲،۸۱،۸۰،۵۴	آبخور ۲۴۹
آهو ۲۲۹،۱۰۶،۵۷	آبدان ۲۰،۱،۹۹
الف	آب رود ۱۰۳
ابجره؟ (سنگ) ۱۶۲	آب صابون ۱۳۱
ابن عرس ۳۰۹	آبکامه ۱۴۶
ابوهرون ۲۱۱	آب گل ۳۰۶،۳۰۵
ارزیز ۲۹۹،۸۰	آبگینه ۳۰۰،۶۰
ارزیز سیاه ۵۱	آبگینه نبطی ۵۸
ارشنه ۱۸۶	آبله ۵۵
ارغوان ۸۲	آبی (میوه) ۴۸۱،۱۲،۵۷،۵۳
ارنب بحری ۱۳۲،۱۲۷	آرد برنج ۳۰۲،۳۰۰
اژدها ۲۴۰،۸۲	آزاد درخت ۱۳۱
اسب ۲۲۲،۲۲۱،۲۰،۱،۱۶۷،۱۰۶،۵۶	آسمانه ۱۰۱
۲۵۳،۲۴۳،۲۴۲،۲۲۹،۲۲۴	آغازیدن ۲۵۸
امپرخم ۲۶۴	آلوا، ۱۱۱
امتر ۲۴۲،۲۲۴،۲۱۷،۵۶	آلومیاه ۲۴۹
استره ۳۰۳	آماس ۱۱۵

انجیر ۹۹، ۱۰۵، ۱۱۱، ۱۲۵، ۱۲۶	استسقا ۵۸، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۴۰
۱۳۲، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۸، ۲۲۲، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۵، ۲۴۸	اسفناخ ۹، ۱۰، ۱۴۲، ۱۴۶
انگبین ۱۲۵، ۱۳۱، ۱۴۱، ۱۴۵، ۱۴۷	اسفیدبای کوفته ۱۴۱
۲۲۲، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۵، ۲۴۸	اسفیداج ۱۳۱
۲۵۳، ۲۹۸، ۳۰۰	اسنداری (بوره) ۲۶۵
انگدان ۵۴	اسهال ۱۱۱
انگشتری ۶۰	اشتر ۵۳، ۱۰۵، ۱۴۴
انگور ۵۶، ۱۰۵، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۴۲	اشنان ۱، ۲۳۳، ۳۰۳
۲۴۵، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۶۳، ۳۰۲	اشنان سبز ۳۰۱
اوجاع مفاصل ۱۴۰	اصطربلاب ۱، ۷ تا ۷
	اطریفل ۲۴۳
ب	افعی ۵۸، ۱۰۸، ۲۲۸، ۳۲۵
بادام ۱۱۳، ۱۲۹، ۲۴۹، ۲۵۰	افیون ۹، ۱۰، ۲۱۷، ۱۳۱
بادام شیرین ۱۴۵	اقلیمیا ۸۰
بادام طلخ ۱۱۳	الماس ۵۴
بادروج ۳۲۴	اسرود ۵۷، ۱۰۵، ۱۱۲، ۲۴۹
بادناک ۸، ۱۰، ۹، ۱۱۰، ۱۱۲	اسرود ترش ۱۱۲
بادنجان ۵۴، ۱۱۲	اسرود چینی ۱۴۲
بادیان ۵۷، ۵۸	اسلج ۲۹۹
بارش ۲۲۷	انار ۵، ۱۱۲، ۱۳۳، ۱۹۴، ۲۴۸، ۲۵۱
باز ۵۴، ۵۶، ۱۶، ۲۱۸	۳۰۲
باشق ۵۴	انار ترش ۱۲، ۲۴۸
باقلی ۵۷، ۹۹، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۴۵، ۱۴۹، ۳۰۱	انار شیرین ۱۱۲
	انبویه ۳۲۴

بلبل ۵۸	بخور ۸۲، ۸۰
بلسان ۱۳۲	بدخشان ۱۶۰
بلور ۳۲۷، ۱۶۱، ۸۰، ۶۰	بددل ۱۸۰، ۱۷۸، ۱۷۳، ۱۰۱
بلوط ۲۵۹، ۲۵۰، ۲۱۷	بدشت (بدمت) ۲۱۸
بنجشک (گنجشک) ۲۱۸، ۲۱۶، ۱۴۶	براده ۱۳۱
۲۴۱، ۲۳۹	برج کیوتر ۲۵۳، ۲۳۶، ۲۳۰، ۲۲۲
بندق ۱۳۲، ۱۲۵، ۱۱۳	برنج (فلز) ۸۱، ۵۴
بنفشه ۵۸	برنج ۳۰۰، ۱۴۹، ۱۴۵، ۵۳
بنگ (البنج) ۳۰۶، ۲۹۹، ۱۳۱	برنج بر شیر (شیربرنج) ۱۴۹
بواسیر ۲۵۰، ۲۴۱، ۲۲۵، ۲۲۳، ۲۲۱	برنج زرد ۸۰
بوره ۳۰۲، ۲۶۳، ۲۵۸، ۲۳۱	بره ۱۴۹، ۱۴۶، ۱۴۵، ۱۴۲، ۱۴۱، ۱۲۱
بوره روسی ۲۶۵	بریانی ۱۴۲، ۱۳۲، ۱۰۷
بوره نان ۲۶۳	بریثوس ۲۶۲
بوزینه ۵۲	بز ۲۱۸، ۱۶۸، ۱۳۲، ۱۰۶، ۱۰۵، ۱۰۴
بهق ۲۴۳، ۲۳۲، ۲۳۰، ۵۳	۲۲۸
بیجاده ۱۶۰، ۵۷	بزرقطونا ۱۳۱
بیدنجیر ۹۹، ۵۱	بزغ ۲۲۴، ۱۴۲
بیش ۱۳۱	بزغاله ۱۴۶، ۱۴۲، ۱۰۴
پ	بزکوهی ۲۲۸
پالوده ۱۱۳، ۱۱۳ (فالونج) ۱۲۹	بستان افروز ۲۶۴، ۲۵۸
پالیز تره ۹۹	بستو ۱۵۹
پشت سازو ۱۰۵	بسد ۱۶۳، ۱۳۱
پشک ۲۴۷، ۲۲۹	بط ۱۹۸، ۱۴۵، ۱۰۶، ۶۶، ۶۰
	پلاذر ۱۳۱، ۸۰

۲۴۳	تب سوم	۲۲۹،۲۲۶،۱۳۳	پشه
۱۱۶،۵۶	تب گرم	۱۴۲،۱۴۱،۱۳۲،۱۱۱،۵۱	پلیل
،۲۲۵،۲۲۳،۲۱۹	تب چهارم (ربع)	۱۱۱	پلیل سپید
،۲۴۲،۲۴۱،۲۴۰،۲۳۲،۲۲۸		۲۲۲،۲۱۷،۲۱۱،۱۶۷،۵۶،۵۳	پلنگ
۲۴۵،۲۴۴،۲۴۳		۲۷۷،۱۰۳	پنبه
۱۰۵	تنماج	۸۲	پنج انگشت
۱۴۹	تخمه (بهضم اول وفتح دوم)	۱۰۵،۵۶	پنیر
۲۴۵،۵۳	تذرو	۲۳۰	پیرمایه
۱۳۳	تراشه	۲۴۲	بودنه
۳۰۰،۱۳۳،۱۱۰،۱۰۵،۸۴	ترب	۱۱۰	بودنه دشتی
۱۳۱	ترید زرد	۱۳۲	بودنه کوهی
۱۷۱	ترسندگی	۲۰۲ (= پل)	پول
۳۰۰	ترشی نارنج	،۱۴۶،۱۴۵،۱۱۰،۱۰۵،۱۰۳،۵۴	بیاز
۳۰۰	ترف	۳۰۱،۲۳۷	
۱۴۲	ترید	۱۴۶	بیاز سپید
۳۰۲،۲۵۱،۱۳۲،۱۱۲،۸۴،۸۳	ترنج	۱۱۰	بیاز سرخ
۱۴۱	ترنج پرورده	۱۵۹،۸۴،۵۸	پروزه
۱۴۷	ترنگین	۱۵۹	پروزه ریحانی
۱۰۵	تره	۲۴۴،۲۴۲،۲۳۱،۸۲،۵۵	پرسی (پیس)
۱۲۹،۱۲۵	تریاق الطین	۲۲۱،۶۰	پیل (= فیل)
۱۷۹	تنک دلی		ت
۱۱۳	توت (تود)	۱۱۹	تاریکی چشم
۳۰۲	توت سپید	۱۱۹	تب بلغم

- حبة الخضراء ۱۱۳
 حجر الاحمر ۱۳۱
 حجر الدم (شادنه) ۱۶۳، ۱۶۲، ۷۱
 حجر الذهب ۱۶۳
 حجر المطر ۱۶۳
 حربا ۳۲۳، ۲۴۳، ۱۳۲
 حریر ۵۷
 حلبه ۱۴۷، ۱۴۵، ۵۷
 حلوا به شکر ۱۴۹
 حماض ۲۵۴، ۱۱۰
 حنا ۳۰۲، ۳۰۰
 حنظل ۳۲۸، ۲۹۹، ۱۳۳
 حواصل ۸۱
- خ
- خار ۵۱
 خارپشت ۳۲۳، ۲۴۶، ۲۳۷، ۲۳۲
 خاکستر ۵۱
 خایه ۵۶
 خایه سرغ ۱۴۲، ۱۴۱، ۱۰۵، ۱۰۴
 ۲۱۸، ۱۴۷، ۱۴۵
 خبثه ۱۳۱
 خر ۲۴۷، ۲۴۶، ۲۴۵، ۲۱۶، ۱۶۸
 ۳۰۱، ۲۹۹، ۲۶۳
- توت سیاه ۳۰۲
 تیرگی چشم ۱۱۵
- ج
- جامه خواب ۲۳۶
 جامه گازری ۱۲۰
 جاوشیر ۳۲۷، ۲۲۶، ۱۴۷، ۱۳۲
 جذام ۲۳۱، ۱۱۹، ۵۵
 جزع ۳۲۶، ۱۶۲، ۸۴
 جغد ۳۲۶، ۲۳۵، ۲۳۴
 جلنار ۸۲
 جمندگان ۲۳۶، ۲۲۸
 جند بیدستر ۱۳۲، ۱۳۱
 جو ۲۱۸، ۱۴۹، ۱۰۸، ۵۳
 جوز ۱۱۳
 جوزمائل ۱۳۱
 جوز هندی ۱۱۳
- چ
- چراغدان ۳۲۳
 چکندور ۱۰۹
- ح
- حب الغار ۲۴۲، ۱۲۵
 حب نیل ۳۲۷

خنازیر ۲۴۵	خراطین ۲۹۹،۲۴۶
خنده ناک ۱۸۱	خریزه ۲۶۳،۱۱۲،۱۰۵،۶۰
خناق ۱۱۶،۱۱۵	خریزه پاریسی ۱۵۴
خوج (خوج خروس = غوج) ۸۳	خریزه هند ۱۱۲
خوک ۲۱۷،۱۶۷،۵۴	خریق ۲۵۸،۱۳۳،۱۰۶
خوک (مرض) ۲۲۱	خریق سیاه ۱۳۱
خیار ۲۶۳،۱۰۵،۶۰	خرچنگ ۲۵۸،۲۵۰،۲۴۲،۲۴۱،۲۱۷
خیار بارنگ ۱۰۵،۶۰	خردل ۳۰۲،۱۳۳،۱۰۵،۵۴
خیرگی چشم ۱۴۲،۱۳۹	خرس ۲۲۳،۲۱۷،۱۶۷،۵۴
خیو ۲۲۵	خرشنه ۱۹۴
۵	خرگور ۵۷،۵۴
دارپیل (دارفلقل) ۱۴۵،۱۴۱،۱۱۱،۸۴	خرگوش ۲۱۸،۱۳۲،۱۰۶،۱۰۵،۵۷
دارچینی ۱۴۶،۱۴۲،۱۴۱،۱۳۲،۱۱۱	۳۲۴،۳۲۳،۲۳۰
۳۲۸،۱۴۷	خرما ۳۰۱،۲۴۷،۱۴۷،۱۱۲،۵۶،۵۳
داء الشعب ۲۴۵، ۲۳۷، ۲۲۵، ۲۲۳	خرمای درشیر آغشته ۱۴۱
۲۵۲، ۲۴۳	خروس ۸۳ (خروه) ۲۳۰، ۱۳۲، ۱۲۹
دخنه ۸۲، ۸۱	۲۹۸، ۲۳۸، ۲۳۷، ۲۳۵
دراج ۲۴۵، ۱۰۴	خروه ۸۳
در ۶۰	خشخاش ۱۰۹
در عمانی ۱۵۳	خشکار (نان) ۱۰۸، ۱۰۵
در قلمی ۱۵۳	خضاب ۳۰۰، ۲۹۹
در یتیم ۱۵۳	خطاف ۳۲۶، ۳۰۰، ۲۳۸
در بایست ۱۲۵	خطمی ۳۰۰
	خفاش ۲۳۳

رخام ۸۳	درد پشت ۱۳۹
ردی ۱۳۱	درد دندان ۲۴۲
رشته ۱۰۵	درد سپرز ۲۲۲
رصاص ۱۳۱	دردسر ۱۴۰
رطب ۱۱۱	درد کرده ۱۱۹
رطل بغدادی ۳۰۰	درد مثانه ۲۳۲
زندش ۲۲۲۹، ۲۲۲۶، ۸۳، ۸۲	دمت ابرنجن ۶۰
زنده ۲۶۴	دمت شکن ۲۵۰
روپاه ۲۳۰، ۲۱۰، ۱۶۷، ۱۲۱، ۵۹، ۵۲	دشخوار ۲۲۶
۳۸۲	دغلی ۲۴۶، ۱۳۱
روغن ۵۶	دسل ۲۳۸، ۲۳۷، ۲۳۱، ۲۲۸، ۲۲۱
روغن بادام ۱۲۹، ۱۱۳	دوغ ۱۴۲
روغن بان ۳۰۷، ۳۰۶	دوغ گاو ۱۳۰
روغن بلسان ۱۳۲	دیار شدن ۵۶
روغن بنفشه ۳۲۸، ۳۲۳، ۱۴۲	دیبا ۵۷
روغن زنبق ۳۰۰، ۲۴۲	دیوانگی ۱۱۵، ۵۲
روغن گل ۲۴۶، ۲۳۸، ۲۳۰، ۲۲۷	دیو ۲۳۱
روغن گاو ۱۳۲، ۱۲۹، ۱۰۸	دیوجه ۲۴۸، ۲۴۱
۱۴۷، ۱۴۶، ۱۴۵	ذ
روغن مورد ۲۹۹، ۲۲۵	ذاریج ۲۰۹، ۱۳۲
روغن یاسمین ۱۴۲، ۱۴۱	ز
روناس ۸۲	زاج (زاگ) ۳۰۱، ۳۰۰، ۱۳۱، ۵۱
ریم آهن ۵۱	زاغ ۵۲
ز	راستار است ۱۲۵
زاج (زاگ) ۳۰۱، ۳۰۰، ۱۳۱، ۵۱	راسو ۳۲۶، ۲۳۳، ۲۱۸، ۱۳۳
زاغ ۵۲	

زیتون (زیت) ۲۲۶،۲۲۵،۲۲۲،۲۱۷	زبرجد ۲۱۹،۱۵۷،۵۷
۲۹۹،۲۵۰،۲۴۶،۲۴۵،۲۴۳	زبیب ۱۱۳
زیتون دشتی ۲۵۰	زر ۱۵۸،۱۵۷،۵۷،۵۶
س	زراوند ۱۳۲
سبو ۶۰	زردالو ۲۴۹،۱۱۱،۵۳
سبوس (سبوسه، سبوس) ۲۴۳، ۱۳۳، ۱۰۵	زردۀ خایه ۱۴۳
۳۰۱	زرشک ۱۱۲
سیرم (سیرغم) ۲۵۸، ۲۱۸، ۵۸	زرنیخ ۱۳۳، ۱۳۱، ۱۲۷، ۵۶
سپند ۲۹۸، ۵۴	زرنیخ زرد ۸۲
سپندان ۵۴	زعفران ۲۳۰، ۱۴۹، ۱۱۱، ۸۴، ۸۳، ۸۱
سپیدروی ۵۳	۳۰۶، ۳۰۲
سخاله ۳۱۴، ۱۳۱، ۸۳	زغال ۵۱
مداب ۲۳۵، ۱۳۳، ۱۲۶، ۱۰۵، ۵۴	زکام ۲۲۵
۲۵۳، ۲۴۵، ۲۴۳، ۲۳۷	زلیبای عسلی ۱۴۱
مداب دشتی ۱۳۱	زبرد ۵۸، ۵۷
سده ۱۲۰	زسین مغاک ۲۶۰
سرب ۸۰	زنبور ۲۳۹، ۲۳۴، ۲۲۸، ۲۲۶، ۱۳۳
سرسام ۱۱۶، ۱۱۵	۲۵۲، ۲۴۵
سرطان ۲۳۷، ۲۲۱	زنجبیل ۱۴۶، ۱۴۵، ۱۴۲، ۱۴۱، ۱۱۱
سرفه ۱۴۰	زنگار (زنجار) ۳۲۳، ۳۰۰، ۱۳۱
سرکه ۲۳۱، ۲۱۹، ۱۶۳، ۱۳۲، ۱۰۳	زور (کود) ۲۶۳
۳۲۶، ۳۲۴، ۳۰۱، ۳۰۰، ۲۵۲	زببق ۱۳۱، ۱۲۷
سرو (شاخ) ۲۴۹، ۲۲۹، ۲۲۷، ۲۲۶	زیربا ۱۰۴
سرون ۱۸۸	زیره ۲۵۳، ۲۳۸، ۱۱۰، ۱۰۵، ۵۴

سوسمار ۳۲۳'۲۴۲'۸۰	سعال ۲۳۵'۲۳۰
سوسن ۲۵۲'۱۳۳	سعتز ۲۵۳'۱۱۰'۱۰۵'۵۷
سولاخ (سوراخ) ۲۳۳'۲۲۹'۲۲۵'۷۳	سفال ۲۴۴
سیب ۳۰۶'۲۴۷'۱۱۱'۱۰۵'۵۷'۵۳	سقمونیا ۱۳۱
سیب ترش ۱۱۱	سقتفور ۲۴۱
سیب سرخ ۲۴۷	سک ۳۰۵'۳۰۰
سیر ۱۳۳'۱۳۲'۱۱۰'۱۰۵'۹۹'۵۴	سک چینی ۳۰۷'۳۰۵
۳۲۳'۳۰۰'۲۲۶	سکنه ۲۳۹'۱۴۰'۱۱۶'۱۱۵
سیردشتی ۱۱۰	سکنجین (سکنجین) ۲۳۵'۱۰۳
سیکی ۲۲۷'۲۲۷'۲۲۷'۲۲۷'۲۴۰'۲۴۷	سک ۳۲۶'۲۴۴'۲۳۱'۲۱۷'۵۲
۲۵۲'۱۵۱	سک آبی ۲۵۹
سیم ۲۱۹'۱۶۲'۸۴'۸۳	سک سیاه ۲۳۱
سیماب ۵۶ (به تفره نیز نگاه کنید)	سک دیوانه ۲۵۳'۲۴۲'۲۱۹
	سل ۱۴۰
ش	سماوغ ۵۶
شادنه (حیجرالدم) ۱۶۲'۸۱	سماق ۱۱۲
شاهسپرم ۲۹۷'۸۴'۵۸	سمانه ۱۰۶
شاه گوهرا (سنگ) ۲۱۱	سمندر ۲۰۹
شاهین ۲۱۶'۵۴	سمور ۱۲۱
شب ۱۳۱	سمید ۱۴۱
شب یمانی ۳۰۳'۳۰۲'۲۲۹	سنباده ۸۲
۳۲۵	سنبل ۱۳۱
شیکوری ۲۳۴'۲۲۰	سنجاب ۱۲۱
شبه ۱۶۲'۸۰	سندروس ۳۰۴'۸۴
	سنگ یرقان ۱۶۳

شونيز ۱۱۱ ۱۳۲۴	شپش ۲۳۴ ۲۴۸
شهدانه ۱.۹	شتر ۱.۶ ۱.۶ ۱.۶ ۲۲۷ ۲۲۹
شير (خوردنی) ۱۳۲ ۱۳۳ ۲۱۰ ۲۱۰ ۳۲۵	شتر مرغ ۲۳۴
شير ۵۶ ۱۲۹ ۱۳۲ ۱۴۱ ۱۴۲ ۱۴۲ ۱۶۷	شراب ۱۱۴ تا ۱۱۷ ۱۲۵ ۱۲۰ ۳۰۲
۲۱۶ ۲۱۷ ۲۲۱ ۲۲۲ ۲۲۷	شطرالعنب ۱۱۹
۳۲۳	شغال ۲۳۱ ۵۹۴ ۵۲
ص	شفتالو ۵۳ ۱۱۱ ۱۹۹ ۲۴۹ ۲۹۷
صابون ۳.۱ ۳.۲ ۳.۳	شقاقل ۱۱۰ ۱۴۵
صبر ۲۰.۷	شقاقل پرورده ۱۴۱
صرع ۱۱۶ ۱۴۰ ۱۶۳ ۲۳۷	شقايق ۲۹۹
صفرا ۱۱۶	شقايق سرخ ۸۲
صمغ ۳۰۰	شکر ۱۱۳ ۱۴۲ ۱۴۷ ۲۳۰ ۲۳۷
صمغ عربی ۳۰.۳	۳۰۰ ۲۴۲
صنوبر ۱۳۲ ۱۳۳	شکم رفتن ۲۳۵ ۲۴۴
صنوبرالصغار ۱۴۶	شکنبه ۱۰۵
صندل سرخ ۸۱	شکوهیدن ۸۱
ض	شلمغم ۱۰۵ ۱۱۱ ۱۲۵ ۱۴۵
ضفدغ ۱۳۲	شلوار بند ۲۴۴
ضيق النفس ۱۴۰	شمع ۱۹۵
ط	شنگ ۵۱
طاعون ۵۵	شنگرف ۱۳۱
طاوس ۵۹ ۲۳۵ ۲۳۹	شوااه اللحم ۱۴۱
طبرزد ۱۴۷	شوصه ۱۱۹
	شوکران ۱۳۱

علک ۸۴	طرخون ۱۰۹
عنا ب ۱۱۲	طرخون کوهی ۱۰۹
عنب الشلب ۱۳۱	طلق ۳۲۵
عنبر ۳۰۷، ۳۰۴	طوطی ۲۳۹، ۵۸
عنبر اشهب ۳۰۶، ۸۴	
عنبر سهلاطی ۳۰۴	ع
عنبر قاقلی ۳۰۴	عاج ۸۲
عنزروت ۲۳۵	عاققرحا ۱۳۳، ۱۰۹
عنصل ۱۳۱	عدس ۲۳۹، ۱۰۸
عنکبوت ۲۲۴، ۲۲۶	عردنیشا ۱۳۱
عواکس ۲۰۸	عسل ۱۱۳، ۱۰۵ (نیز به انگبین نگاه کنید)
عود ۳۰۷، ۱۴۹	عطسه ۲۳۶
عود سمندوری ۳۰۴	عقاب ۸۱، ۵۶
عود صلیب ۲۵۴	عقق ۲۳۶، ۵۲
عود صنفر ۳۰۵	عقیق ۳۰۶، ۱۶۰، ۸۱، ۵۳
عود قماری ۳۰۶، ۳۰۵	عقیق حبشی ۱۶۱
عود هندی ۳۰۵، ۳۰۴	عقیق خمیری ۱۶۱
	عقیق سرخ ۱۶۱
غ	عقیق کبری ۱۶۱
غار یقون سیاه ۱۳۱	عقیق معوی ۱۶۰
غبیرا ۲۲۰	عقیق هرای ۱۶۰
غوج (خوج) ۳۲۳، ۲۳۸، ۸۳	عقیق هندی ۳۰۶، ۱۶۱، ۱۶۰
غوزه ۳۰۲، ۱۱۱	عقیق یمنی ۱۶۰
غوك سر ۲۱۱	علق ۲۴۵

ف

قطران ۳۰۳،۲۲۲	فاخته ۵۳
قلعی ۵۳	فالج ۱۴۰،۱۱۵،۵۰۸
قلیا ۳۰۲	فالوذج (پالوده) ۱۲۹،۱۱۳
قلیه ۱۴۲	فرامشکاری ۱۳۷،۱۱۵
قمری ۵۸	قرفیون ۱۳۱،۱۲۷
قولنج ۲۳۴،۲۲۸،۲۲۳،۲۲۲	قرو آرامیدن ۱۲۹
قی بلغمی ۱۰۹	فستق ۵۳
قییر ۸۰	فسیطیر ۲۶۴

ک

کاری ۲۰۷	کاسنی ۲۵۳
کافور ۳۰۴،۱۵۴،۱۴۹،۱۳۰،۸۲،۸۱	کاهوی دشتی ۲۲۸
۳۰۶،۳۰۵	کباب ۱۴۵،۱۴۲،۱۴۱،۱۰۷
کاهوی دشتی ۲۲۸	کبر ۳۰۰،۲۹۹،۱۰۵
کباب ۱۴۵،۱۴۲،۱۴۱،۱۰۷	کیک ۲۴۱،۲۳۷،۱۰۶،۵۹
کبر ۳۰۰،۲۹۹،۱۰۵	کیوتر ۲۳۷،۲۳۰،۲۱۸،۲۱۶،۵۳
کیک ۲۴۱،۲۳۷،۱۰۶،۵۹	۲۶۰
کیوتر ۲۳۷،۲۳۰،۲۱۸،۲۱۶،۵۳	کیوتر بیچه ۱۴۶،۱۴۵،۱۰۶
۲۶۰	کیوتر خانگی ۱۰۶
کیوتر بیچه ۱۴۶،۱۴۵،۱۰۶	کیوتر دشتی ۱۰۶
کیوتر خانگی ۱۰۶	کیوتر کوهی ۱۰۶

ق

قائم ۱۲۱	قطاء (جمع آن قطا) ۳۲۴،۲۳۷،۱۰۶
قضاء الحمار ۲۴۶	قطایف ۱۴۱
قدید ۱۰۷	قطر ۱۳۱
قرنفل ۱۱۱	
قرون ۱۳۱	
قسط ۳۰۶	
قصب ۶۰	

کشف ۳۲۷، ۳۲۶، ۳۲۳، ۲۴۴	کبیج ۱۳۱
کشش ۵۳	کپی ۲۱۷
کفتار ۲۱۷، ۵۴	کتان ۳۲۳، ۳۰۱، ۱۲۰، ۱۰۹، ۶۰
کلاغ سیاه ۲۳۵، ۲۲۳	کدو ۱۵۰، ۱۴۶، ۱۴۲، ۱۱۲، ۱۰۴
کلب الماء ۱۳۲	۲۵۱
کلف ۲۴۵	کدو دانه ۲۵۰
کلنگ ۲۴۱، ۶۰	کریاس ۳۲۵، ۱۲۰
کماج ۱۰۸	کریاسه ۲۴۳، ۱۹۹
کمرگاه ۲۲۳، ۱۳۹	کرفس ۲۵۳، ۱۰۹، ۱۰۵
کنجد ۱۰۹	کرفس بوستانی ۱۰۹
کندر ۲۴۲	کرفس دشتی ۱۰۹
کندر رومی ۸۲	کرفس کوهی ۱۰۹
کندر ۲۳۱	کرکس ۲۳۴، ۲۱۸، ۱۶۸، ۸۱
کندس ۳۲۷، ۱۳۱	کرگدن ۲۲۲، ۲۰۹
کنگر ۱۴۵، ۱۱۰	کرم ۲۵۹، ۲۲۷، ۱۳۲
کندی فهم ۱۱۵	کرنپ ۱۴۶، ۱۱۰، ۹۹
کوزه ۶۰	کرویا ۲۴۵، ۱۱۰، ۱۰۵، ۵۸
کوله چشم ۱۸۴	کره کره ۱۹۴
کونسته ۱۸۸	کریاطوس (?) ۲۶۲
کهربا ۱۶۲، ۸۴، ۵۳	کژدم ۲۲۸، ۲۲۱، ۲۲۰، ۱۳۳، ۸۵، ۵۲
کیک ۲۴۵، ۲۲۵، ۱۳۳	۲۵۲، ۲۵۱، ۲۴۸، ۲۴۴، ۲۴۳، ۲۴۲
کسرا (?) ۲۶۲	۳۲۴، ۲۵۳
کسسه ۱۰۹	
کاو ۲۲۶، ۲۱۶، ۱۹۷، ۱۹۴، ۱۰۶، ۵۳	کشتکار ۲۵۷

گندنا ۴۰۵۴ (۱۰۹، ۱۳۲، ۲۴۵)	۳۰۱، ۲۶۰، ۲۵۹، ۲۴۹
۲۵۳، ۲۵۲	کاورس ۱۰۸، ۱۰۵، ۵۷
گندناى دشتى ۲۴۷	گاوكوهى ۲۲۹، ۲۲۷، ۱۰۶، ۱۰۵، ۵۴
گوز ۹۹ (۱۲۶، ۱۳۲، ۱۴۵، ۲۵۰)	۲۴۲
گوز هندی ۲۵۰	گاومیش ۲۲۷
گوزن ۲۱۷	گذارش ۱۰۴
گوسپند ۵۳ (۱۰۶، ۱۶۷، ۲۱۶)	گرپه ۲۵۱، ۲۳۱، ۲۲۳، ۲۲۲، ۲۱۸
۲۴۷، ۲۲۷، ۲۲۳، ۲۲۲، ۲۱۸	۲۷۷
۲۵۴	گردكان ۲۹۹، ۲۲۷
گوشواره ۶۰	گرمك ۲۶۰، ۲۲۲، ۲۱۷، ۲۱۶، ۵۴، ۵۲
گوگرد ۸۲ (۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲)	۳۲۳، ۲۹۸
۳۲۳	گزر ۱۱۰، ۱۰۵
گوگرد زرد ۲۲۶	گزر بیابانى ۱۱۱
ل	کشیز ۱۳۰، ۱۰۹، ۵۸
لادن ۸۴	كل ۲۵۱
لاژورد ۸۴، ۸۳	كل سرخ ۲۴۷
لعل ۵۷	كل مختوم ۱۲۵
لفاح ۸۴	كلاب ۱۳۰
لوییا ۹۵۷ (۱۰۹، ۱۴۵، ۳۲۸)	كلخن ۹۹
لوس ۲۶۲	گمیز ۱۵۰، ۱۴۹، ۸۴
م	گنجشك ۱۴۵ (به پنجشك نیز نگاه کنید)
ماءالعسل ۱۴۲	گنجیدن ۱۰۴
ماءاللحم ۱۳۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳	گندم ۲۴۲، ۱۴۹، ۱۰۸، ۱۰۴، ۵۳
	۲۶۵، ۲۶۴، ۲۵۷

مرغ آبی ۱۰۶۶۰	مار ۱۳۳، ۵۲، ۱۳۳، ۲۱۶، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۸
مرغ بچه ۱۰۴	۲۰۳، ۲۴۸، ۲۴۱، ۲۴۰
مرغ خانگی ۱۳۲، ۱۰۶	مار افعی ۲۰۹، ۲۴۰، ۲۱۷
مرغ هند ۱۳۲، ۱۰۶	مارچوبه ۱۴۵، ۱۱۰
مروارید ۶، ۱۰۵، ۱۰۴، ۱۹۴، ۶، ۱۰۵، ۲۳۷	مارعنکبوت (?) ۳۲۳
	مازوی ۳۰۱، ۳۰۰، ۲۵۱، ۵۱
مروارید صدفی ۱۵۳	مازوی سبز ۸۱
مروارید گوشتی (شاید: گوشتی) ۱۵۳	ماش ۳۰۰، ۱۴۲، ۱۰۹، ۱۰۴، ۵۷
مزیدنی ۱۰۷	مالیخولیا ۱۳۹، ۱۱۶
مس ۸۳، ۵۴	ماندگی ۲۴۱، ۲۲۵، ۱۴۳
مس سرخ ۸۳، ۵۷	ماهی ۱۴۲، ۱۳۲، ۱۰۵، ۱۰۴، ۸۳، ۸۰
مسکه ۱۲۹	۳۲۷، ۲۴۱، ۲۰۳، ۲۰۱، ۱۹۵
مشک ۲۳۸، ۲۳۰، ۱۴۹، ۱۴۱، ۵۸	ماهی پشم‌دار ۱۹۴
۳۰۷، ۳۰۶، ۳۰۵، ۳۰۰	مای سفید ۱۰۸
مشک بویانیده ۱۴۱	ماهی شور ۱۰۵
مشک چینی ۳۰۷	ماهی شیلالی (شیلاتی?) ۱۹۳
مشک خرخیزی ۳۰۷	مشرودیطوس ۱۳۰، ۱۲۵
مشک سعدی (شاید: مغدی) ۳۰۷	مثلث ۳۰۶، ۱۴۹
مشک هندی ۳۰۷	مداد ۳۰۱
مصطکی ۳۰۴، ۱۴۷	مرتک ۱۳۱
مطرب‌الطهور ۲۱۱	مرجو ۲۵۹
مغنیسیا ۵۷	مرداسنگ ۱۳۳، ۵۷
مفاجا ۱۱۷، ۱۱۵	مرزنگوش ۱۴۷، ۵۶
مقناطیس ۳۰۳، ۲۲۰، ۱۶۲، ۱۳۳	مرغ ۱۰۴

ن	مگس ۱۳۳
ناخون (ناخن) ۱۷۶	مگس انگبین ۲۱۹
نارنج ۳۲۵	ملخ ۲۵۹، ۲۴۵
ناسور ۲۲۹	ملخ سبز ۱۹۹
نامه مزور ۸۴	مورچه ۱۳۳ (مور) ۲۳۷، ۲۲۶، ۲۱۷
نان ۱۰۴	۲۵۸، ۲۴۵، ۲۳۶
نان خشکار ۱۰۸، ۱۰۵	مورچه گورستانی ۲۴۵
نان سمید ۱۴۲، ۱۴۱، ۱۰۸	مورد ۲۹۹، ۲۵۱، ۸۴
نان فطیر ۱۰۸	موش ۲۱۰، ۲۰۸، ۲۰۴، ۱۵۸، ۱۳۳
نان کماج ۱۰۸	۲۳۲، ۲۲۹، ۲۲۸، ۲۲۵، ۲۲۱، ۲۱۷
نان میله ۱۰۸	۳۲۶، ۳۰۵، ۲۵۹، ۲۵۸
نانخواه ۵۷	موش دشتی ۲۳۲
نبید ۲۴۵	موش کور ۲۳۲
نخود ۱۴۹، ۱۴۶، ۱۴۵، ۱۰۸، ۸۴، ۵۳	موم ۳۲۶، ۳۰۳، ۲۲۷
نرگس ۲۵۸، ۲۵۲، ۵۶	مویز ۳۰۲، ۱۴۵
نرمه ساق ۱۸۸	موی سنگ ۵۱
نسر ۵۶	میله ۱۰۸
نسرین ۳۰۰، ۲۵۱	میش ۱۴۶، ۱۰۵
نسیان ۱۴۰	میعه ۱۳۲
نشست خانه ۱۰۱	مینا ۵۸
نعناع ۱۴۵، ۱۰۹	مویز (مویز) ۳۰۲، ۱۴۵

هریسه ۱۴۹، ۱۴۱	نقط ۳۰۱
هزار دستان ۵۸	نقط ازرق ۱۳۲
هلیله ۵۱	نقط سپید ۱۳۲، ۵۶
هلیون ۲۵۲، ۱۴۶، ۱۴۵، ۱۱۰	نقرس ۱۶۳، ۱۴۰، ۱۱۹، ۱۱۵، ۵۲
هندبا ۱۰۹	۲۵۲، ۲۴۸
هیلاوم ۲۵۸	نقره ۶۱۶، ۵۷ (به سیم نیز نگاه کنید)
	نمک ۳۰۴، ۳۰۱، ۱۳۲، ۱۲۶
ی	نوره ۱۳۱
یاقوت ۲۱۱، ۱۵۶، ۱۵۵، ۵۷	نوشادر ۳۲۶، ۳۲۵، ۳۰۳
یاقوت آسمانگون ۱۵۵	نوشادر پیکانی ۳۲۵
یاقوت ازرق ۱۵۵	نی ۳۰۰، ۲۶۲، ۲۱۸، ۲۰۶، ۵۱
یاقوت بهرمانی ۱۵۶، ۱۵۵	نی نبطی ۳۴۷
یاقوت خلوقی ۱۵۵	نیشکر ۱۹۹
یاقوت خمیری ۱۵۵	نیم برشت (نیم برشته) ۱۴۲، ۱۴۱، ۱۰۴
یاقوت زرد ۱۶۲، ۵۳	۱۴۹، ۱۴۷، ۱۴۵، ۱۴۳
یاقوت سپید ۱۵۵	
یاقوت سرخ ۱۵۵	و
یاقوت عصفوری ۱۵۵	وزغ دشتی ۲۵۱ (به بزغ نیز نگاه کنید)
یاقوت کعلی ۱۵۵	وسه ۳۰۰
یاقوت گلناری ۱۵۵	وسواس ۱۴۲، ۱۱۵
یاقوت لاجوردی ۱۵۵	ه
یاقوت ماهوی ۱۵۵	هدهد ۲۳۶، ۲۱۹، ۵۶

یتوع ۱۳۱	یاقوت مدکر ۱۵۶
یرقان ۵۶، ۱۴۰، ۱۶۲، ۱۶۳، ۲۲۲	یاقوت مورد ۱۵۵
۲۲۶	یاقوت نیلی ۱۵۵
یوز ۵۳، ۵۶، ۱۶۷، ۲۲۴	یاقوت وردی ۱۵۵
	بیروج ۱۳۱

اعلام جغرافیایی و انساب

جزایر ۵۷	آذربایجان ۲۰۱، ۲۶۱ (آذربایجان)
جهود ۸۰، ۵۱	ایبینه ۶۱
چغانیان ۲۰۰	اروند (کوه) ۲۰۶
چین (صین) ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۱، ۲۰۷، ۲۰۷	اصفهان ۳۰۱
۳۳۰، ۳۰۵، ۲۷۴	اندلس (اندولس) ۲۰۴، ۱۹۷
حبشه ۵۲	انطاکیه ۵۶
حبشی ۲۷۵	اهواز ۲۰۳، ۱۹۹، ۱۹۶
حشیمه ۲۰۲	بایل ۳۱۶، ۱۹۸، ۵۳
حصن مهدی ۲۰۳	باسیان ۲۰۸
حلب ۵۵	بروص ۱۶۱
خاوران ۲۰۸	بصره ۳۲۳، ۲۰۳، ۱۹۶
خراسان ۱۶۰، ۵۶	بلائک ۲۰۶
داستان ۲۰۲	بلخ ۱۹۹، ۱۶۰
دجله ۲۱۱	بلور ۲۱۰
دریای بصره ۱۹۳	بلغار ۳۰۹، ۲۷۰
دریای بطایح ۱۹۵	بنی اسرائیل ۳۱۰
دریای چین ۱۹۳، ۱۹۴	بیت المقدس ۵۶
دریای سلاط ۱۹۴	تبت ۱۹۶
دریای سقین ۳۰۹، ۲۷۰	ترکستان ۲۰۸، ۱۶۳، ۵۳
	تمتور ۲۰۷

۱۹۹ فرغانه	۱۹۴ دریای مغرب
۵۵ فلسطین	۱۹۴ دریای هند
۲۰۴ قاطول	۲۰۴ دماوند (کوه)
۳۱۱،۲۷۵ قبطی	۳۰۹،۵۶ روس
۲۰۵ قزوين	۲۶۴،۲۶۳،۳۰۷ رومی (رومیان)
۲۰۷ قصران بیرون	۱۶۰،۱۵۵ رهون (کوه)
۱۱۶ قطرب	۲۰۷،۲۰۵ ری
۱۹۹ قیروان	۲۰۸ زمین داوور
۲۰۹،۲۰۷،۲۰۴،۲۰۱ کرمان	۱۹۶ زنگیان
۲۰۴ کوه توفیق	۱۶۰ ساس
۲۰۲ گرگان	۱۵۵ سرندیب
۱۹۹ لطف	۳۱۱،۲۷۵،۲۵۸ سریانی
۲۰۷ مثناة القری	۵۲ سند
۱۵۳ مداین	۱۹۹ سوم
۱۹۶،۵۷ مدینه	۲۰۶ سیستان
۵۲ مسلمانی	۱۹۶ شیراز
۲۰۴، ۱۹۶، ۱۶۳، ۱۵۷، ۱۵۳ مصر	۲۰۲، ۱۹۷، ۵۵ صقالبه (صقلاب)
۲۱۵، ۲۰۷	۵۷ طایف
۱۹۶ مصیصه	۲۰۵، ۵۹ طبرستان
۲۱۱، ۲۰۸، ۲۰۲ مغرب	۲۰۳ طوس
۵۷ مکه	۵۹ عراق
۶۱ موصل	۲۰۷، ۱۶۰، ۵۷ عرب
۱۵۹ نشابور	۱۸۳، ۵۳ فارس
۵۵ نصیبین	۳۰۱ فارین

٢٠٧، ٢١٠، ٢١١، ٢٧٣، ٢٧٥	نھاوند ٢٠١
٣٠٤، ٣١١، ٣١٦	نیل ٢٠١
١١٦، ٢٧٥، ٣١١ هندی	ولشکرد ٢٠٥
٥٢، ٥٧، ١٦٠، ١٦١، ٢٠١، ٢٠٤ یمن	ھایم ١٦٠
٣١١، ٢٧٥ یونانی	ھند (ھندوستان) ٣٣، ٥٢، ١٨٣، ١٩٦

اعلام تاريخى

۲۷۹ حزقى	ابراهيم ۷۷
داود ۳۱۰، ۲۷۱	ابن ابى الدنيا ۲۸۰
دجال ۱۹۳	ابن سينا ۲۷۸
زرادشت ۷۹	ابوبكر بن وحشيه ۲۸۰
سقراط ۳۱۰، ۲۷۱	ابوريجان بيرونى ۲۷۹
سليمان ۷۷	ابوطاهر بركى ۲۷۹
شمس الدين محمد بن قاضى امين الدين	ابوالعلاء داسغانى ۲۸۰
ايوب (مؤلف) ۲۸۷، ۲۸۱	احمد بابلى ۲۷۹
شهاب الدين سهروردى ۲۷۹	ارسططاليس ۲۷۹
شهردان بن ابوالخير ۲۷۹	اقليدس ۴، ۳، ۴
على بن ابى طالب ۳۱۸	امين الدين ابوالكارم ايوب بن ابراهيم
عيسى ۷۶	دنيسرى ۲۸۷، ۱
غزالى، محمد ۳۳۲، ۲۷۹	بديع نيشابورى ۲۷۹
فخرالدين رازى ۲۷۹	بطليموس ۳۳۲، ۲۷۹
كندى ۲۸۰	بقراط ۲۱۷
كوشيار جيلى ۲۷۹	بليناس ۲۸۰
ماوردى موصلى ۳۳۳، ۲۸۰	تفليسى، حبش بن ابراهيم ۳۳۳، ۲۷۹
محمد بن قاضى (مؤلف) ۲۸۷، ۲۸۱	جابر بن حيان ۲۸۰
محمد مصطفى ۷۸	جالينوس ۱۱۰

یحیی بن خالد ۲۷۹	محمود سبکتکین ۳۳۰، ۲۷۳
یزدجرد بن شهریار ۲۸۳	موسی ۳۱۰، ۲۷۱، ۷۵
یعقوب بن طارق ۲۸۰	نویل بن یوسف قیرشهری ۲۸۳
یوحنا بن سراقیون ۲۷۹	هرمس ۲۸۰
یوشع بن نون ۳۱۰، ۲۷۱	

اسماء كتب

التجارب ٢٧٩	الاجساد السبعة ٢٨٠
التفهيم ٢٧٩	احضار الطوارف ٢٨٠
التلخيص ٢٧٩	احياء علوم الدين ٣٣٢، ٢٧٨
التنجيم ٢٧٩	اختيارات الوافية ٢٧٩
الحكمة المشرقية ٣٣٢، ٢٧٨	الادوية القلبية ٣٣٢، ٢٧٨
خزانة سر الهدى ٣٣٢، ٢٧٨	الامرار ٢٨٠
خواص الموازين ٢٨٠	اسماء الملك الموكل على الاوقات والساعات
دعوة الكواكب ٢٧٩	٢٨٠
ذخيرة خوارزمشاهي ٢٧٩	الاشارات والتنبهات ٣٣٣، ٢٧٨
الرسالة القدسية ٣٣٢، ٢٧٩	الاقاليم ٢٨٠
رياض النديم ٢٨٠	الاقتصاد في علم الاعتقاد ٢٧٨
السبعين ٢٨٠	الفه ١٤٦
سر العالمين وكشف ما في الدارين ٢٧٨	الانصاف والانتصاف ٢٧٨
٣٣٢	انوار المشكوة ٢٧٨
السر المكتوم ٢٧٩	اوستا (سبطا) ٧٩
السلسيل لابناء السيل ٣٣٢، ٢٧٨	بخورات الروحانيات ٢٨٠
الشفاء ٣٣٢، ٢٧٨	بيان الصناعات ٢٧٩
صندوق الحكمة ٢٨٠	بيان النجوم ٢٧٩
طويقا ٢٧٩	التبصره ٢٧٩
طيقانا ٢٧٩	

معيار العمل ٣٣٢،٢٧٨	العهود والمواثيق ٢٨٠
المقاصد ٣٣٢،٢٧٨	عين الحيوة ٣٣٢،٢٧٨
المخلص ٢٧٩	عين الحكمة ٣٣٣،٢٧٨
منافع النجوم ٢٧٩	القانون ٣٣٣،٢٧٨
الميدان ٢٨٠	الكفاية في الطب ٢٧٩
النجاة ٣٣٢،٢٧٨	كناش ٢٨٩
نزهتنامه علائق ٢٧٩	المبالات في مواليد الخلفاء ٢٨٠
نسيم التنسيم ٣٣٣،٣٨٠	سجرد الحكايات ٢٨٠
نوادر التبادر لتحفة البهادر ٣	سجمل الاصول ٢٧٩
نوادر الادوار لخزانة نور الانوار ٢٩١	المسالك والممالك ٢٨٠
	معيار العلم ٣٣٢،٢٧٨

NAVĀDIR-AL - TABĀDUR
LI
TUHFAT - AL - BAHĀDUR

By

Shams - al - din Muhammad
ibn Amin -al-din Ayyub Danisari

Edited by

IRAJ AFSHAR

M. T. DANISH—PAJUH

